اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۰۰
چهارشنبه ۲ آبان ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

- گزارش سفر به خانه کوچک همسایه «ایروان»
- چگونه فرزندان روی پای خود بایستند؟
- حسین کعبی: یک پرسپولیسی تیر هستم
- عروس و داماد خجالتی!
- رازی به نام عمو جواد!
- با ازدواجم مخالفند

گوهر خیراندیش:
در چهارده سالگی
به خانه بخت رفتم

- گزارشی از مهمترین رویداد پنجاه سال پیش
- گفت و گو با عماد توحیدی

طبیعت زیبای آبدانان

عکس‌ها از: عارف مرادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

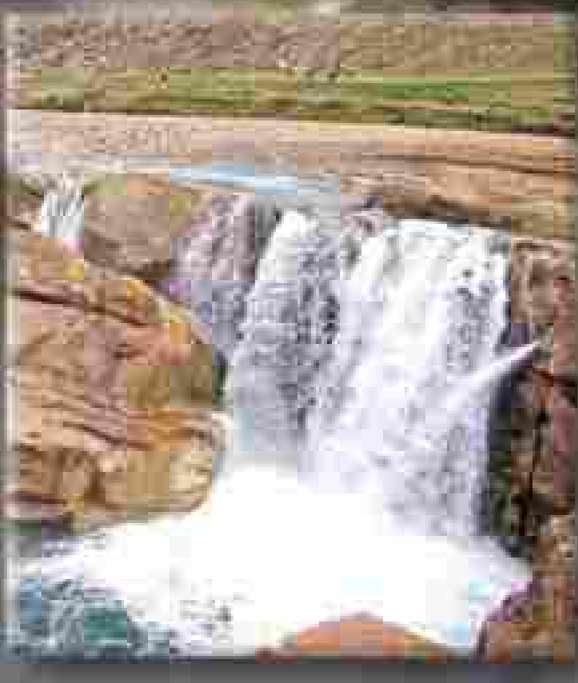

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ٤
تفسیر سیاسی ٦
سه‌گانه ۸
یک هفته، چند نگاه ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱٤
یک هفته حادثه ۱٦
خواندنیهای تاریخی ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲٦
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش ویژه ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ۳۰
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳٤
ترازو ۳٦
باریکتر از مو ۳۷
داستان بلند ایرانی ۳۸
پای‌صحبت‌قهرمان‌پرتاب‌دیسک‌ووزنه‌سابق‌ایران.... ٤۰
تماشاگه راز ٤۲
«ایروان» خانه کوچک همسایه ٤٤
از ناکجا ٤٦
جدول ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ٤۹
جنگ هنر ۵۰
بر سر دو راهی ۵٤
ورزشی ۵٦
درقلمرو داستان ٦۱
در حلقه رندان ٦۲
هفته بعد شما ٦۳
دریچه ٦٤
پیامهای رایگان ٦۵
نقاشی‌های شما ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۰ - چهارشنبه ۲ آبان ۱۳۸٦
۱۲ شوال ۱۴۲۸ ۲۴ اکتبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

رحلت حضرت عبدالعظیم حسنی

در ۱۵ شوال سال ۲۵۳ هجری قمری «حضرت عبدالعظیم حسنی» به شهادت رسیدند. آن حضرت از اعقاب امام حسن مجتبی (ع) و معاصر با امام محمد تقی (ع) و امام علی النقی (ع) بودند. حضرت عبدالعظیم در زمان خلیفه عباسی در اثر ظلم و جور خلیفه به شهرری هجرت کردند و در محله‌ای به نام «سکه الموالی» در سردابی مأوا گزیدند و از آن محل با شیعیان ارتباط داشتند. شایان توجه است که حضرت عبدالعظیم به تصمیم شخص خود اقدام به این سفر نکردند بلکه به امر امام هادی (ع) به ایران و به شهرری مهاجرت کردند.

درگذشت آیت‌الله میرزا جواد آقاتهرانی

آیت‌الله میرزا جواد آقاتهرانی از مدرسان برجسته حوزه علمیه مشهد و معلم اخلاق در ۲ آبان ماه سال ۱۳٦۸ هجری شمسی بدرود حیات گفت. ایشان با ره‌توشه‌ای از زهد، تقوی، عرفان و جهاد دارفانی را وداع گفت. این عالم فرزانه پس از تحصیل در تهران و نجف اشرف به مشهد مقدس عزیمت کرد و بیش از ٤۰ سال از عمر خویش را در حوزه علمیه این شهر سپری کرد. آیت‌الله تهرانی به تفسیر و تدریس اصول و اخلاق اسلامی پرداخت و جمع زیادی از فضلا از منبع علم و عرفان او استفاده کردند. «میزان‌المطالب؛ عارف و صوفی چه می گویند؛ فلسفه بشری و اسلامی و آیین زندگی در اخلاق اسلامی» از جمله آثار متعدد آیت‌الله تهرانی می‌باشند.

وقوع غزوه احد

در ۱۵ شوال سال ۳ هجری قمری غزوه احد به وقوع پیوست. این غزوه در نزدیکی کوه احد مقابل شهر مدینه میان سپاه حضرت محمد (ص) و کفار قریش روی داد. اهل قریش که از شکست در غزوه بدر کینه مسلمانان را در دل داشتند با سه هزار مرد جنگی به طرف مدینه حرکت کردند. حضرت محمد (ص) با ۷۰۰ تن از یارانش به مقابله با کفار قریش برخاستند. در غزوه احد حمزه عموی پیامبر اسلام به دست وحشی غلام قریشیان شهید شد. این حادثه تلخ و شایعه مجروح شدن حضرت محمد (ص) روحیه مسلمانان را تضعیف کرد و سستی بر آنان حاکم شد. بدین ترتیب مسلمانان در جنگ غزوه احد که طی دو مرحله انجام گرفت با شکست روبه‌رو شدند و هفتاد و چهار تن از یاران نیز به شهادت رسیدند.

شهادت دکتر فتحی شقاقی

دکتر فتحی شقاقی دبیرکل جنبش جهاد اسلامی و از مبارزان فعال فلسطینی علیه رژیم اشغالگر قدس در ٤ آبان ماه سال ۱۳۷٤ هجری شمسی توسط چند تن از تروریست‌های مزدور صهیونیست در مالتا پایتخت مالت به شهادت رسید. وی در اوایل دهه ٦۰ فعالیت سیاسی خود را علیه صهیونیست‌ها آغاز کرد و در سال ۱۹٦۸ میلادی به جنبش جهاد اسلامی پیوست. در سال ۱۹۷۹ میلادی به علت تألیف کتاب امام خمینی و طرح اسلامی نوین در مصر زندانی شد. شهید فتحی شقاقی پس از مبارزات طولانی و خستگی ناپذیر به عنوان دبیرکل جنبش اسلامی به مبارزات خود علیه صهیونیست‌ها وسعت بخشید. این شهید فلسطینی همواره می گفت: «انتفاضه مولود اشغالگری صهیونیست‌هاست، تا زمانی که این اشغالگری ادامه دارد انتفاضه نیز به قوت خود باقیست». او روز جهانی قدس را روز احیای اسلام در فلسطین و احیای جهاد ضد صهیونیستی می دانست.

اشغال خرمشهر توسط نیروهای بعثی

در ۵ آبان ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی خرمشهر شهر خون و قیام به اشغال نامیمون ارتش بعثی عراق درآمد. در جریان جنگ تحمیلی، رژیم صهیونیستی عراق با چندین لشکر زرهی و انبوهی از تجهیزات نظامی به خرمشهر حمله نمود و قصد داشت در ظرف چند ساعت این شهر را تصرف کند اما با مقاومت ایثارگرانه سپاه اسلام و ساکنان غیور شهر روبرو شدند به‌طوری که پس از ۳۵ روز و با تحمل خسارات بسیار شدید توانست خرمشهر را اشغال کند. ناگفته نماند پس از این مدت هم خیانت خائنان داخلی در پیشبرد مقاصد شوم دشمن تاثیر بسیار داشت، اما سرانجام پس از ۲۰ ماه رزمندگان دلیر اسلام در خرداد ماه سال ۱۳٦۱ شمسی خرمشهر را از لوث وجود دشمن پاک کردند و این شهر قهرمان‌پرور را آزاد ساختند.

تسلیت به دو همکار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان جناب آقای **حسن فتحی** در غم از دست دادن برادر همسر خود مرحوم حاج احمد هجرت جامعه سیاه به تن کرده‌اند.

همچنین مطلع شدیم مادر همسر گرامی جناب آقای **محمدرضا مهدیزاده**، شادروان مرحومه حاجیه خانم بهرام مصیری به سرای باقی ره سپردند.

ضمن عرض تسلیت به همکاران ارجمندمان، برای عزیزان سفر کرده از درگاه حضرت حق رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

از سخنان بیهوده چشم بپوش و سخنی که رفع حاجت کند، ترا کفایت کند

● حضرت محمد (ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

هزینه های بی اعتمادی

آیا تا به حال فکر کرده‌اید که در نظام اداری و اجرایی و امنیتی کشور هزینه‌های بی‌اعتمادی تا چه حد بالا است؟ این هزینه‌ها گرچه جایی حساب نمی‌شود، اما حجم و میزان آن که چه از جنبه مادی و چه از جنبه معنوی آن و نیز حتی چه از جنبه اجتماعی، بسیار بالا است.

به یک بانک مراجعه می کنید تا یک وام کوچک مثلاً ۲۰۰هزار تومانی بگیرید. انبوهی از مدارک را ارائه می دهید، از شما سند مالکیت مطالبه می کنند، فیش حقوق می گیرند، دو ضامن کارمند باید به بانک معرفی کنید. رفت و آمدهای متعددی به شعبه مربوطه داشته باشید تا سرانجام کارتان راه بیفتد. مراجعه یک شهروند برای دریافت یک وام وقتی چند بار تکرار می شود، هزینه‌های مادی و معنوی دارد. رفت و آمد درون‌شهری دارد و گاهی وقتها برون‌شهری. اگر یکی از مدارک ناقص باشد برای اصلاح آن مدرک باز هم به یک مرکز دیگر چند بار مراجعه کنید تا مدرکتان اصلاح شود.

می خواهید گذرنامه بگیرید، نیازمند چند بار مراجعه هستید. کافی است که یکی از مدارکتان ناقص باشد. مثلاً کارت پایان خدمتتان را گم کرده باشید، درحالی که قبلاً برایتان گذرنامه صادر شده و مسلم شده است که شما به خدمت نظام وظیفه رفته‌اید، اما کارتتان همراهتان نیست. به نقص مدرک برمی خورید و مجبور به چند بار مراجعه هستید تا مثلاً کارت پایان خدمت خود را دوباره به دست آورید.

گواهینامه شما گم می شود، چند بار باید مراجعه کنید، مدارک متعددی را ارائه دهید، رفت و آمدهای بسیاری به انجام برسانید و دوباره گواهینامه بگیرید.

اتومبیل شما توسط پلیس بازداشت می شود. مثلاً در جای نامناسبی پارک کرده‌اید و با جرثقیل اتومبیل شما را به پارکینگ منتقل کرده‌اند. باید به دو، سه مرکز در نقاط مختلف شهر سر بزنید، در صف بایستید، همه مدارکتان را در دستتان بگیرید، گواهی خلافی، مالیات، عوارض و هزینه‌های مربوطه را متقبل شوید، هزینه پارکینگ بپردازید و پس از چند روز که گاه از یک هفته هم فراتر می رود، نامه‌ای از اداره راهنمایی و رانندگی تهیه کنید و به پارکینگ ارائه بدهید تا اتومبیل شما از توقیف بیرون آید و البته جریمه‌های مربوطه را هم باید بپردازید.

اخیراً هم یک مشکل به دیگر مشکلات جامعه اضافه شده است و آن هم کارت ملی است، یعنی در کنار تمام مدارکی که باید در حفظ و نگهداری آنها به شدت می کوشید، یک مدرک دیگر را هم اضافه کنید. در این میان صدور کارت ملی گاه مدتها به طول می انجامد. **به یک نمونه خنده‌دار توجه کنید:**

یک همکار مطبوعاتی در تاریخ ۸۴/۱۲/۷برای دریافت کارت ملی، مدارک خود را ارائه داده است. در تمام طول سال ۸۵هم تا به حال چند بار در تاریخ‌های مختلف به واحد ثبت احوال مربوطه مراجعه کرده و جالب آنکه هنوز کارت ملی او صادر نشده است. به علت تاخیر هم توجه کنید. علت تاخیر گویا ثبت یک نام اشتباه در یکی از دفاتر بوده است. با اینکه در شناسامه، در گواهینامه، در گذرنامه، در کارت پایان خدمت، در دفتر اصلی اداره ثبت در شهرستان محل صدور شناسنامه و در همه این موارد نام پدر "یحیی" و صحیح نوشته شده، گویا در یکی از دفاتر نام پدر "یحی" آمده است، به همین علت گفته‌اند تا زمانی که نام پدر اصلاح نشود، کارت ملی صادر نخواهد شد.

حال در نظام بوروکراسی ما یک نفر پیدا نمی شود که بگوید اصلاً نامی به عنوان "یحی" وجود ندارد و اگر در دفتری فردی نقطه‌های "ی" دوم را نگذاشته است، شهروند بیچاره چه گناهی کرده است که باید چندین بار به اداره ثبت احوال مربوطه مراجعه کند و لنگ کارت ملی خود باشد؟

و نمی دانم چه اصراری است که دولت مرتب بر مدار مشکلات شهروندان می افزاید، یعنی شهروندان باید جدای نگهداری از شناسنامه خود، از کارت پایان خدمت، کارت دانشجویی، کارت بانک، گواهینامه، کارت سوخت، کارت شناسایی، کارت حضور و غیاب، کارت خرید و... و... و البته از کارت ملی خود هم حفاظت کنند. حال تصور کنید مصیبت بخت برگشته‌ای را که کیف مدارکش را گم کند، چند وقت باید بدود تا موجودیت خود را به اثبات برساند؟

تا چند سال پیش اگر زن و شوهری در اتومبیل خود به شهرستان می رفتند، حتماً باید شناسنامه‌های عکس‌دار خود را همراه می داشتند تا ثابت کنند که مرد و زن داخل اتومبیل در عقد شرعی یکدیگر هستند و مرتکب فعل حرامی نشده‌اند و چه بسیار پرونده‌هایی که آبروی خانواده‌ها را به خطر انداخت، به خاطر بی‌اعتمادی به شهروندان! مثلاً دختر و پسری که در خیابانی در شهرستان، مثلاً مسیر دانشگاه تا خوابگاهها یشان را صحبت کنان طی می کردند و گرفتار مامور گشتی می شدند و کارشان به بازداشت می کشید و باید ثابت می کردند که رابطه زوجیت دارند و اگر نداشتند باید والدینشان از خانه و گاه از شهرستان دیگری خود را به کلانتری یا اداره مبارزه با مفاسد می رساندند، تعهد می دادند و یا جریمه‌ای می شدند و قول می دادند که دیگر فعل حرام! مرتکب نشوند. حال بگذریم که هرچه دختر و پسر استدلال می کردند که دانشجو هستند و رابطه خلاف شرعی با یکدیگر ندارند و حرامی مرتکب نشده‌اند و هرچه

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

–معلوم است که من به بخت و اقبال اعتقاد دارم، وگرنه چطور موفقیت آدمهایی را که از آنان متنفرم، توجیه می کردم.

–از کسانی که مرتکب اشتباهات بزرگ می شوند، باید متشکر باشیم، زیرا اگر آنها نبودند، اشتباهات ما این همه کوچک جلوه نمی کرد.

–بعضی از دوستان، دشمنان سرسخت نقاط ضعف انسان‌اند.

–گرچه گفته‌اند "خواستن توانستن است"، اما بعضی ها "نخواستن، ولی شد".

–کسانی که خود را در اوج می بینند، یک راه بیشتر برای ادامه ندارند، آن هم حرکت در سرازیری است.

–خدایا، به من ایمان محکم و دنیایی خوب و آسوده عنایت کن. من خودم آخرتی خوب برایم می سازم.

–بسیار سخت است کسی را وادار به فهمیدن چیزی کنیم که برای نفهمیدن آن حقوق می گیرد.

–اگر واقعاً تصمیم به ازدواج گرفته‌اید، بهتر است با آدمهای متاهل مشورت نکنید.

فرستنده: نورالله خواجات – اهواز

مشکلات سهمیه‌بندی

سهمیه‌بندی بنزین در کنار محاسنی که داشته، معایبی را هم به دنبال آورده است. به دو، سه نمونه آن اشاره می کنم.

یکروز با دوستم از گناباد به یکی از روستاهای اطراف می‌رفتیم. در میانه راه مردی را مشاهده کردم که همراه همسر و فرزندش پیاده داشتند موتور را راه می بردند، درحالی که هنوز چند کیلومتر تا منزل فاصله داشتند. سوال کردم چه شده؟ گفتند بنزین موتور تمام شده، کسی هم پیدا نمی شود که کمی بنزین به ما بدهد. رحم و مروتی هم که در قدیم بود کم کم از بین می رود، گرچه ما کمی بنزین به او دادیم که به کارش برسد و بامزه اینکه در برگشت خودم دچار مشکل شدم و بنزین موتورمان تمام شد و همین بلا سر خودمان آمد.

نکته دوم اینکه، سهمیه‌ای که برای وانت‌بارها و تاکسی ها در نظر گرفته شده، باعث تنبلی بعضی از آنها شده است، به‌طوری که ماشین را پارک کرده‌اند و سهمیه خود را می فروشند.

نکته سوم، زنانی است که برای زایمان از روستاها به شهر می آیند و بعد از وضع حمل نمی توانند به روستایشان برگردند. خودم موردی را سراغ دارم که یکی از این خانمها با بچه‌اش دو روز اضافی در بیمارستان ماند تا ماشینی پیدا کند و به روستایش برگردد. حالا حساب کنید ماموران و معلمینی را که در شهر زندگی می کنند و کارشان در روستا است چگونه باید با سهمیه بنزین خود به کارشان برسند؟

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

یک تذکر

بنده از همکاران قدیمی شما در روزنامه اطلاعات هستم و نیز مطالبی هم در مجله اطلاعات هفتگی می نوشتم. در مقدمه ذکر و یادی از شادروان احمد شهیدی، بیتی را آورده بودید که قصیده‌ای است از شرف‌الدین اصفهانی خطاب به خاقانی (و نه از خاقانی) که او از شعرای نامدار ایرانی، پسر عبدالرزاق و کمال اسماعیل است. مطلع شعر چنین است:

کیست که پیغام من به شهر شروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا، این همه ابرام چیست؟
نه هر که یک بیت گفت، لقب به خاقان برد
شعر فرستادنت دانی مانند چیست؟
مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوه ناطقه مدد از ایشان برد

رضا سجادی – تهران

التماس می کردند که درست نیست خانواده‌های آنان از ماجرا باخبر شوند، ره به جایی نمی‌بردند. و خدا می‌داند که چه میزان از این برخوردها خود حرامی به مراتب بزرگتر بود و چه تعداد از حرمت‌ها را شکست و آبروهایی را برد که خوشبختانه اخیراً چنین مواردی حداقل در شهرهای بزرگ کمتر شده است. به یک مورد دیگر توجه کنید.

یکی از دوستان تعریف می کرد در خیابان، شیشه اتومبیل مرا شکستند و ضبط ماشین را بردند. وقتی من به محل اتومبیل مراجعه کردم و صحنه را دیدم با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم. پلیس به محل آمد و صحنه را دید و شکایت مرا هم شنید. جالب اینکه با نگاهی به پلاک از مرکز استعلام کردند. پس از چندی گفتند که این اتومبیل سرقتی اعلام شده و باید به کلانتری انتقال داده شود و فردا به آگاهی برود. دوستم می گفت سند گذاشتم و فردای آن روز به آگاهی رفتم و همراه همه مدارک اتومبیل. در آنجا مؤدبانه نشسته بودم و توضیح می‌دادم و جالب اینکه افسر مربوطه در مقابل صحبت‌های من که از سوابق و تحصیلات و شغل و موقعیت خود می گفتم که حتماً اشتباهی پیش آمده، می گفت فعلاً تو متهمی! هر که هستی باش، تا خلاف آن ثابت نشود، میهمانی. سه ساعتی طول کشید تا معلوم شد مورد اعلام سرقت اصلاً اتومبیل سواری نبوده، بلکه وانت بوده است و تنها یک شماره اشتباهاً با یک عدد پس و پیش چنین سوء‌تفاهمی را به‌وجود آورده است.

هزینه‌های بی‌اعتمادی آنقدر شاخه‌های متنوعی دارد که بحث در مورد آن مجال بسی فراختری می‌طلبد. در مراجعه به بانک، در مراجعه به یک اداره، در مراجعه به شرکت، در مراجعه به پلیس، در مراجعه به مدیر و...

شاید علت اصلی آن عدم قاطعیت کافی در برخورد با متخلف و مجرم اصلی باشد و به خاطر همین است که به همه به چشم متهم نگاه می‌شود.

یک مثال ساده دیگر شاید بهتر قضیه را روشن کند.

به سیستم مالیات گیری در ایران توجه کنید. ماموران مالیات به سراغ کسبه و مؤدیان مالیاتی می روند و آن همه هم دقت می کنند و دست آخر هم این همه فرار مالیاتی وجود دارد! کسی از شما نمی پذیرد که درآمدی نداشته‌اید یا در این سال زیان داده‌اید، مامور مالیات هیچ کدام از اینها را از شما نمی پذیرد. اصولاً در نگاه او مؤدی درآمدش را اعلام نمی کند. در این میان بسیاری هستند که واقعاً راست می گویند، درآمدی نداشته‌اند تا مالیات بدهند، اما چون نظام قضایی و اداری ما دست بازی در برخورد با فراریان مالیاتی ندارند و در آنسوی قضیه با قاطعیت با آنها برخورد نمی کند، دولت به ناگزیر بنا را بر بی‌اعتمادی گذاشته است، گرچه در سالهای اخیر خوداظهاری مالیاتی اقدام مثبتی به حساب می آید، اما هنوز کارآیی لازم را ندارد. اما اگر در آنطرف قضیه برخورد دولت با آنهایی که دروغ می گویند، مرتکب تخلف می‌شوند و یا از قانون فرار می کنند، برخوردی قاطع، بدون مسامحه و شدیداً عبرت‌دهنده باشد و اصولاً نظام اجرایی، قضایی و امنیتی در شناسایی و مجازات جرم و مجرم قاطعانه عمل کند، چنان ترس و رعبی در دل متخلف می‌افتد که خود افراد پلیس خود می‌شوند و جرأت خلاف و دروغ و جرم پیدا نمی کنند.

شاید بخش قابل توجهی از هزینه‌هایی که گاه بی‌دلیل برای بی‌اعتمادی می‌پردازیم، مربوط به نقصی باشد که ما در مورد شناسایی جرم و مجرم و برخورد قاطع و عبرت‌دهنده با بی‌قانونی و تخلف داریم. در هر اداره و سازمان و نهادی انبوهی از پرونده‌ها را می‌بینیم که در هر کدام چندین فتوکپی وجود دارد، فتوکپی از شناسنامه، پایان کار، جواز کار، عقدنامه، مدرک تحصیلی، پایان خدمت و... و اخیراً کارت ملی و گاه در برخی از ادارات و سازمانها چندین فتوکپی از همه این مدارک... و دایره این رفت و آمدها، مراجعات متعدد، رفت و آمدهای درون‌شهری و برون‌شهری آنقدر فراخ و گسترده است که بخش قابل توجهی از زندگی شهروندان را دچار مخاطره کرده است. واقعاً آیا نباید در عصر پیشرفته کنونی، سیستمی وجود داشته باشد که دستیابی به تمام اطلاعات و پرونده افراد و صحت و سقم گفته‌هایشان نیاز به این همه مدرک و سند و فتوکپی نداشته باشد؟ و آیا اگر ما بنا را بر اعتماد به شهروندان بگذاریم و در مقابل هزینه‌هایی که برای مبارزه با متخلف درنظر می گیریم را تقویت کنیم و هوشیاری و قاطعیت خود را بالا ببریم، بسیاری از مشکلات مادی و معنوی جامعه حل نمی شود؟ بسیاری از سفرهای درون‌شهری و برون‌شهری حذف نمی شود؟ مردم شاداب‌تر زندگی نمی کنند و دلگرم‌تر نمی‌شوند؟

به یک نکته دیگر هم در پایان دقت کنید.

بیشترین ضربه اقتصادی و معنوی آیا از جانب شهروندان عادی و متخلفین خرد بوده یا از افراد سرشناس و صاحب‌نفوذ؟ بیشتری بدهیهای معوقه بانکی مربوط به کسانی است که وامهای ۱۰۰ هزار تومان یا ۲۰۰ هزار تومانی گرفته‌اند یا کسانی که بدون عبور از پیچ و خم‌های اداری و به آسانی وامهای میلیاردی؟

بیاییم به مردم اعتماد کنیم و بیشترین همت خود را برای مقابله با جرم و مجرم و تخلف و بی‌قانونی به کار گیریم، چرا که هزینه‌های بی‌اعتمادی به شهروندان بسیار فراتر از آن چیزی است که در این مقال اندک آمده است. تعداد شهروندانی که تخلف می کنند و مرتکب بی‌قانونی می‌شوند و اهل صداقت و راستگویی نیستند، به مراتب کمتر از اقلیتی است که شهروندان بد به حساب می آیند. برای مصون ماندن از آسیب‌های شهروندان بد، لازم نیست به همه شهروندان به چشم بد نگاه کنیم. ■

ماموران دقت کنند

طرح موسوم به طرح ارتقاء امنیت اجتماعی، گرچه آثار و تبعات مثبت و مفیدی به همراه داشت، اما موجب بروز اشکالاتی هم گردید که لازم است مسوولان محترم نیروی انتظامی در رفع این معایب بکوشند، از جمله برخی با سوءاستفاده از این مطلب تحت عنوان مامور نیروی انتظامی موجب ایجاد مزاحمت برای بانوان شده‌اند. اینها کسانی هستند که پلیس نیستند، اما تحت نام پلیس و در قالب برخورد با بدحجابی به ایجاد مزاحمت می پردازند که باید پلیس برای آنان فکری بکند. نکته دیگر برخورد سلیقه‌ای برخی از ماموران است که تعریف یکسانی از بدحجابی ندارند. گاهی وقتها به جای برخورد با بدحجابی، با خوش پوشی و خوش تیپی هم برخورد می کنند که موجب بی‌اعتمادی مردم می‌شود.

نکته دیگر اینکه برخی جوانها با تشدید برخورد پلیس به منظور تلافی و یا عقده‌گشایی، رفتار و مزاحمت‌های خارج از قاعده‌ای انجام می دهند که چون پلیس نمی تواند در همه جا حضور داشته باشد، باعث گرفتاری مردم می‌شود. بویژه خانواده‌های مذهبی و دختران محجبه و اهل ایمان از این برخوردهای دفعی آزار روحی بیشتری می بینند. بهتر است که نیروی انتظامی برای موفقیت بیشتر این طرح اشکالات آن را برطرف کند.

غلامرضا نیرودل - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

***

◆ **رضا سجادی - تهران**

از لطف شما همکار قدیمی و محترم سپاسگزارم. تذکر شما را در همین شماره چاپ کرده‌ایم. در انتظار نامه‌های دیگری از شما می‌مانم. موفق باشید.

◆ **مجید رجبی - گرگان**

به مطلب خوبی اشاره کرده‌اید. (لغو حق‌النظاره). عین نامه شما را به مسوول بخش ترازو سپرده‌ام تا در یکی از شماره‌های آینده به چاپ برسد.

◆ **اعظم حسندوست - آستانه اشرفیه**

نامه‌های شما به همراه مقالات ارسالی به دستم رسید. از لطف شما متشکرم و در انتظار نامه‌های دیگری از شما می‌مانم. حکایتی را که درباره آن عابد گبر فرستاده بودید، در بخش جداگانه‌ای چاپ می کنم. پیروز باشید.

◆ **مریم مستعلی‌زاده - بردسیر کرمان**

مطلب شما در مورد بی‌بی حیات در اختیار مسوول صفحه شهرستان قرار گرفت تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **رضا - ش - سیرجان**

چرا اینقدر ناامید نامه نوشته‌اید. به هر حال با اینکه شما در دو طرف کاغذ مطالبتان را مرقوم کرده‌اید، آن را خواندم. می‌دانم که طعم بی‌عدالتی هم بسیار تلخ و گزنده است. درخواست می کنم که شرح مفصلی از مشکل برادر خود برای صفحه صدای سبز بسیج ارسال کنید. با انعکاس مشکل در آن صفحه امیدواریم مشکل ایشان حل شود. به هر حال همه ما و بیشتر از ما مسوولین و متولیان امر درباره سرنوشت جانبازان عزیز کشور مسوولیم و خدا نگذرد از کسانی که با بی‌توجهی خدمات این عزیزان را نادیده می گیرند.

◆ **پرویز بابادی - تهران**

نامه شما را خواندم. سعی خواهیم کرد نقدی درباره رمان مورد اشاره منتشر کنیم. شما هم ناراحت نباشید. به هر حال از نویسندگان غربی انتظار نداریم که با دید بهتری به شرق نگاه کنند.

◆ **کامران زندگانی - اهواز**

اصولاً شما باور نکنید که بانکها به راحتی وام ۱۴ درصد یا ۱۲ درصد به همه بدهند، چون عملاً چنین چیزی واقعیت ندارد، در حالی که سطح عمومی قیمت‌ها یا تورم خیلی بیش از اینهاست.

نهایت دینداری، داشتن ایمان است ● امام علی(ع)

ایران و جهان

* آیت‌الله صانعی: خطر تحریف تاریخ انقلاب را تهدید می کند.
* ناطق‌نوری: ادعای آگاهی از زمان ظهور امام زمان(عج) کذب است.
* هاشمی رفسنجانی: وحدت ملی با تضییع حقوق دیگران بدست نمی‌آید.
* سخنگوی وزارت امورخارجه: رژیم حقوقی دریای‌خزر در اجلاس تهران نهایی نمی‌شود.
* پیرموذن: پوتین یک دست در جیب ایران و یک دست در جیب غرب دارد.
* بانک‌ها املاک مازاد خود را برای فروش به مزایده گذاشتند.
* عمادالدین باقی بازداشت شد.
* کروبی: منافع ملی شرط مذاکره ایران با آمریکاست.
* مکارم‌شیرازی: دولتمردان شاخ غول گرانی را بشکنند.
* باهنر: بداخلاقی، انتخابات را مخدوش می‌کند.
* بانک مرکزی در تنظیم بازار پول و ارز ناتوان است.
* اسکناس‌های ۱۰ هزار تومانی در راه است.
* واردات کالا به کشور ۶ درصد رشد داشت.
* احمدی‌نژاد از پوتین خواست دست به سفرهای استانی بزند.
* رایس از دیدار قریب‌الوقوع لاریجانی و سولانا خبر داد.
* یک دانشجوی ژاپنی توسط اشرار ربوده شد.
* ولایتی: صدور قطعنامه جدید علیه ایران محتمل است.
* محسن رضایی: تهدیدات را نباید شوخی و دشمن را دست‌کم گرفت.
* پوتین با سارکوزی و مرکل درباره ایران مذاکره کرد.
* الاگور و سازمان ملل برنده جایزه صلح نوبل شدند.
* حامیان دولت نظامی میانمار هم دست به تظاهرات زدند.
* سفر رایس و گیتس وزرای خارجه و دفاع آمریکا به روسیه درباره سپر موشکی نتیجه‌ای در پی نداشت.
* حماس از مذاکره با واشنگتن استقبال کرد.
* کمیته انتخاب قضات دادگاه حریری تشکیل شد.
* دالایی‌لاما رهبر تبعیدی تبت میهمان کاخ سفید شد.
* روابط آنکارا ـ واشنگتن در پی تصویب لایحه نسل‌کشی ارامنه بحرانی شد.
* رئیس سازمان اطلاعات روسیه از تلاش غرب برای فروپاشی این کشور خبر داد.
* رایس: زمان تشکیل کشور فلسطین فرا رسیده است.

حقوق ایران در خزر

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

سران ۵کشور حاشیه دریای خزر اجلاس یک روزه‌ای را در تهران برگزار کردند تا بتوانند به راه‌حلی جامع و پایدار درباره اختلافات و مشکلاتشان دست یابند.

ولی این واقعیت را باید پذیرفت که ۴ کشور همسایه که سال‌ها بخشی از امپراتوری پهناور شوروی را تشکیل می‌دادند و منافعشان در این منطقه به همدیگر گره خورده است حاضر نیستند به حقوق حقه‌ی ایران گردن نهاده و آن را بپذیرند به همین دلیل ماجرای تقسیم خزر میان کشورهای همسایه به یک معضل تبدیل شده و به از دست رفتن منافع ایران انجامیده است.

ممکن است عده‌ای براین باور باشند که تهران می‌تواند در سایه مذاکرات و تلاش‌هایی که به خرج می‌دهد به خواسته‌ی خود در این دریا دست یافته و اجازه ندهد بلایی که در زمان فتحعلیشاه قاجار در قالب قراردادها و پیمان‌های گلستان و ترکمن‌چای برسر ایران آمد این بار در خزر تکرار شود.

ولی شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که شرایط در دریای خزر که بزرگترین دریاچه جهان است به هیچ وجه به نفع تهران نبوده و در میان همسایگان این دریا هیچ گوشی شنوایی برای شنیدن این واقعیت‌ها وجود ندارد. سال‌ها دریای پهناور خزر میان ایران و روسیه تقسیم شده و این دو کشور از آن بهره‌مند بودند. پس از شکست‌های ایران در جنگ با روسیه که به از دست رفتن ایالت‌های شمالی ارس در قفقاز انجامید و مرز دو کشور را این رودخانه مرزی تعیین کرد بخش عمده ای از دریای خزر در اختیار روس‌ها قرار گرفته و ایران حضور چندانی در این دریا نداشت.

پیروزی انقلاب کمونیستی سال ۱۹۱۷ در روسیه که با سقوط تزارها همراه بود به دلیل شعارهایی که لنین رهبر انقلاب اکتبر می‌داد این امیدواری را در میان همسایگان روسیه و ملل این امپراتوری به وجود آورد که می‌توانند حقوق از دست رفته خود را مجدداً به دست آورند. ولی رویاها به تدریج به کابوس تبدیل شده و کمونیست‌ها یا در حقیقت بلشویک‌ها نشان دادند درصدد اجرای تعهدات و شعارهای خود نیستند به همین دلیل دو قرارداد درباره دریای خزر و روابط همسایگی در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ به ایران تحمیل شد که بسیار محدود کننده و انحصاری بودند. این دو قرارداد در حقیقت مکمل اقدامات و توافق‌نامه‌های پیشین تزارهای روسیه بودند که توسط لنین و استالین که خود را انقلابی و حامی خلق‌ها می‌نامیدند به ایران تحمیل شدند. قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ جایگاه و نقش دو همسایه را در دریای خزر مشخص کرده و براین واقعیت صحه گذارد که شوروی نقش برتر و تعیین کننده را در این دریاچه داشته و ایران باید از مسکو تبعیت کند.

براساس بندهایی از دو قرارداد ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ و ضمایم آنها دریای خزر دریای ایران و شوروی بوده و بجز تعیین محدوده ۱۰ مایلی انحصاری ماهیگیری هیچ‌گونه تقسیم‌بندی دیگری درباره این دریا صورت نگرفت لذا براساس حقوق بین‌الملل این مقررات حاکم بر فعالیت‌های دریای خزر شده.

دریای خزر بزرگترین دریاچه جهان است. به همین دلیل از آن تحت عنوان دریا نام برده می‌شود. متوسط طول آن ۱۲۰۰ کیلومتر و متوسط عرض آن ۳۲۰ کیلومتر است. در حالی که عمق آن از ۵متر در مناطق شمالی تا حدود هزار متر در مناطق جنوبی نوسان داردو مساحتش نیز با توجه به عوامل متغیر از حدود ۳۷۰ هزار کیلومتر تا ۴۳۰ هزار کیلومتر مربع برآورد شده است.

گفته می شود مجموع خطوط ساحلی آن حدود ۶۵۰۰ کیلومتر است ولی در مورد خط ساحلی هریک از کشورها بنابه دلایلی آمار متفاوتی ارائه می‌شود. همین مساله منشا بروز اختلافاتی در محدوده دریایی کشورها بوده و هر کشوری سهم بیشتری را خواستار شده است یکی از مشکلات خزر وضعیت ساحل آن است که در برخی کشورها حالت محدب داشته و در برخی دیگر مقعر است. بطوری که تمامی سواحل ایران در خزر مقعر است که سبب گردیده در برخی از شیوه‌های تحدید مرز دریایی به ضرر این کشور باشد.

حدود یکصدرودخانه به دریای خزر می‌ریزند که مهم‌ترین آنها رودخانه ولگا در روسیه است. در ارتباط بامیزان ذخایر نفتی و هیدروکربورها نیز آمارها متفاوت است تا حدی که از ۱۷ تا ۴۴ میلیارد بشکه نفت و حدود ۲۳۲ تریلیون فوت مکعب گاز عنوان شده وجود منابع غنی نفت و گاز در خزر که سبب گردیده از آن به عنوان خلیج فارس دوم نام برده شود براهمیت آن افزوده و کشورهای غربی و کمپانی‌های چند ملیتی را به این منطقه جلب کرده است.

اختلاف کشورهای ساحلی خزر نیز عمدتا برسر این منابع است اگرچه از شدت اختلافات و حساسیت موضوع در سال‌های اخیر کاسته شده اما در سالهای اول فروپاشی شوروی و در شرایطی که جمهوری‌ها به تازگی به استقلال رسیده بودند اوضاع بسیار حساس و وخیم بوده و نیاز به منابع مالی برای غلبه بر مشکلات سیاسی و اقتصادی آنها را به این دریا حساس کرده بود.

در آن مقطع نفت و گاز یکی از منابع اصلی درآمد محسوب می شد به همین دلیل هریک از آنها سعی می کرد به بخش بزرگتری از خزر دست بیابد تا منابع بیشتری نصیبش شود.

این مساله به عامل اصلی اختلاف میان ۵کشور حاشیه خزر تبدیل شد که تا امروز ادامه داشته است. حتی در کنفرانس تهران که دومین اجلاس سران بود با وجود صدور بخشنامه ۲۵ ماده‌ای در پایان نشست یک روزه، طرفین به راه حلی برای رفع این مشکلات دست نیافتند. اگرچه در این بیانیه پایانی بریافتن فرمولی تاکید شده بود اما وضعیت به گونه‌ای نیست که بتوان با چند نشست کارشناسی آن را به سرانجام رساند.

در بیانیه پایانی هم در ارتباط با مسایل این چنینی به صورت چند پهلو و غیر شفاف اشاره شده است. در بند ۹ این بیانیه آمده است «طرف‌ها اعلام می‌دارند توافق نهایی در مسایل مربوط به تحدید حدود بسته به منظور استفاده از منابع زیر بستر توسط همه کشورهای ساحلی دریای خزر با توجه به حقوق حاکمه آنها و احترام به حقوق و

مشکل همسایه‌ها

دومین نشست سران خزر در تهران با صدور قطعنامه‌ای ۲۵ ماده‌ای به پایان رسید

روسیه
قزاقستان
دریای خزر
آذربایجان
Baku
ترکمنستان
Turkmenbashy
ایران
Tehran

منافع قانونی یکدیگر اجرا خواهد شد.»

آنچه در این بیانیه به صورت شفاف بیان شده زمان برگزاری اجلاس بعدی است که در بند ۲۵ مورد تاکید قرارگرفته و در آن آمده در اکتبر ۲۰۰۸ سران در باکو مرکز جمهوری آذربایجان گردهم خواهند آمد.

*** اجلاس تهران:**

اجلاس تهران که دومین نشست سران کشورهای حاشیه دریای خزر بود در مقایسه با اجلاس اولی که ۵سال قبل در عشق‌آباد ترکمنستان برگزار شد دارای ۲ تفاوت بود.

۱- تفاوت اول که تعویق اجلاس را به مدت ۵سال در پی داشت مرگ ۲تن از سران و جابجایی روسای جمهوری بود.

مرگ **علی‌اف و نیازاف** روسای جمهوری آذربایجان و ترکمنستان و تغییر رئیس جمهوری ایران سبب گردید نشست دوم سران با تاخیر برگزار شود. ولی اگر تمامی سران کشورهای حاشیه خزر نیز تغییر یابند آنچه به هیچ وجه تغییر پذیر نیست خواسته کشورها برای تعیین رژیم حقوقی و چگونگی تقسیم این دریا جهت بهره‌برداری از منابع غنی نفت و گاز آن است.

۲- دومین ویژگی که می‌توان اجلاس تهران را از اجلاس عشق‌آباد متمایز سازد صدور و انتشار بیانیه پایانی بود که آن را باید نقطه قوت این اجلاس به حساب آورد به این دلیل که اجلاس اولی در عشق‌آباد با وجود تمامی تلاش‌ها و مذاکراتی که صورت گرفت بدون صدور بیانیه و ترسیم دیدگاهها خاتمه یافته و دستاوردی برای کشورها در پی نداشت تنها دستاورد اجلاس عشق‌آباد دور شدن جمهوری ترکمنستان از ایران و نزدیکی‌اش به ۳کشور دیگر بود که سبب گردید تهران در مقوله خزر تنها بماند.

ترکمنستان هم که دارای اختلافاتی برسر سهمیه و منطقه تحت مالکیت خود بود از طریق توافق‌نامه‌های دوجانبه و ۳جانبه توانست حقوق حقه خود را در خزر بدست آورده و تمامی توجه خود را به استخراج و بهره‌برداری از این منابع معطوف سازد.

بیانیه پایانی ۲۵ ماده‌ای هرچند در بسیاری موارد چندان شفاف نبود ولی از آنجا که اولین بیانیه سران است که دیدگاههای آنها را منعکس می‌سازد از اهمیت به سزایی برخوردار بوده و می‌تواند الگو و نمونه‌ای برای بیانیه‌ها و توافق نامه های بعدی باشد.

البته با وجود صدور بیانیه پایانی و اجماع سران ۵کشور درباره برخی مسایل از جمله تروریسم و دیگر امور، باید به این نکته اشاره کرد که هنوز مشکل اصلی که همانا سهم ایران و ۴کشور دیگر است به صورت شفاف مشخص و معین نشده است. زیرا طرح ایران و دیدگاه تهران از سوی ۴کشور دیگر پذیرفته نشده و آنها صراحتاً به نفی آن پرداخته‌اند در عوض این کشورها براساس فرمولی که ابداع کرده‌اند به تقسیم خزر پرداخته و بهره برداری از آن را نیز آغاز کرده‌اند که در این رابطه می‌توان به فعال شدن خط لوله باکو - جیهان اشاره کرد که صرفاً برای انتقال نفت خزر به دریای مدیترانه و سپس بازارهای جهانی احداث شده است ایران بارها بر تقسیم مشاعی خزر به صورت ۵منطقه مساوی تاکید کرده و اعلام داشته که سهم هریک از کشورها ۲۰درصد است. در حالی که این خواسته مورد توجه قرار نگرفته و طرف‌های مقابل صراحتاً آن را رد کرده‌اند.

به این ترتیب تقسیم‌بندی که از سوی دیگر کشورها ارائه شده سهم ایران را بسیار کمتر از ۲۰ درصد تعیین کرده است. براساس این تقسیم بندی، سهم قزاقستان ۲۸ درصد، روسیه ۱۸ تا ۱۹ درصد، ترکمنستان ۱۹درصد، و ایران ۱۲ تا ۱۴ درصد مشخص شده است.

اگرچه بارها درباره سهم ایران از ارقامی نظیر ۲۰درصد ۱۷درصد ۱۳درصد و ۱۱درصد نام برده شده ولی هیچ یک از آنها به دلیل مخالفت و اعتراض تهران رسمیت نیافته است.

اما اعتراض و مخالفت تهران سبب نشده دیگر کشورها آرام نشسته و در انتظار حل و فصل اختلافات و یافتن راه‌حلی باشند. به قولی در این میان فقط سر ایران بی‌کلاه مانده است. زیرا نه طرف‌های ذینفع حاضر به پذیرش خواسته ایران هستند و نه تهران تقسیم‌بندی ۴ همسایه خزر را می‌پذیرد.

البته در این رابطه اظهار نظرهای مختلفی شده که می‌تواند به شفافیت اوضاع و موضوع کمک کند. کالیوژنی نماینده روس‌ها معتقد بود که ایرانی‌ها سرانجام ناچار خواهند شد تغییر عقیده داده و بیایند و امضا کنند. همچنین پوتین گفته بود، درصورتی که توافق ۵کشور ساحلی با مشکلاتی روبرو شود ما ترجیحاً مسایل خود را در این دریا با همسایگان براساس موافقت‌نامه‌های دوجانبه حل خواهیم کرد.

در این حال روسیه، قزاقستان و جمهوری آذربایجان خواستار تقسیم براساس سواحل منطقه‌ای هستند که در این صورت سهم ایران ۱۱/۶ تا ۱۴ درصد خواهد بود. ولی ایران بر تقسیم مشاعی یا اجماع همه کشورهای ساحلی تاکید می‌ورزد. در این حال باکو حق ایران را خط فرضی آستارا - حسین قلی‌خان در خزر می‌داند. این مقوله از مسایلی بوده که راه حلی برایش در نظر گرفته نشده و یا به صورتی مبهم و چند پهلو درباره‌اش اظهار نظر شده است. به این ترتیب در شرایطی که ۴کشور که سال‌ها بخشی از امپراتوری شوروی بودند به استخراج، بهره برداری و صادرات نفت از خزر ادامه می‌دهند تهران در انتظار مشخص شدن سهم خود است. سهمی که مشخص نیست چه میزان بوده و به کجا منجر خواهد شد؟

براساس قراردادها و توافق نامه‌های سال های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ ایران و شوروی، دریای خزر میان دو کشور تقسیم شده بود. اگر نگاهی به تاریخ معاصر منطقه بیندازیم آشکار خواهد شد که سال‌ها بخش عمده‌ای از خزر در اختیار ایران بوده است. ولی شکست‌های ایران از روسیه تزاری در جنگ‌هایی که در زمان فتحعلیشاه قاجار روی داد شرایط را به نفع رقیب دگرگون کرد. زیرا طبق قراردادها و پیمان‌های گلستان و ترکمن‌چای، مرز دو کشور رودخانه ارس تعیین شده و ایران اراضی وسیعی را در قفقاز و ماورای ارس از دست داد و به این ترتیب بخش عمده‌ای از خزر در اختیار روسیه تزاری قرار گرفت که پس از آن کمونیست‌ها که موفق به در دست گرفتن قدرت در روسیه شده بودند طبق قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ حاکمیت خود را براین دریا تحکیم کردند.

زمانی که شوروی از بین رفت طبق قرارداد مینسک قرار شد جمهوری‌ها به قراردادهای شوروی با دیگر کشورها احترام بگذارند. ولی ایران نتوانست حقوق خود را حفظ کرده و با اعلام تقسیم ۲۰درصدی و بهره برداری مشاعی در حقیقت جمهوری‌های تازه استقلال یافته شوروی را در موضع برتر نسبت به خود قرارداد. این مساله سبب گردید آنها خود را مالک و حاکم دانسته و تهران را وادار به دنباله‌روی از خواسته‌هایشان نمایند.

نیاز اف رئیس جمهوری پیشین ترکمنستان پس از اولین اجلاس سران گفته بود ۵کشور تعهد کردند در خزر از قوه قهریه استفاده نکنند و مناقشه ای بوجود نیاورند تا مسایل بحث انگیز با تفاهم و مدارا حل شود.

این به منزله سکوت ایران و چشم بستن برروی اقدامات ۴کشور دیگر است که این منابع را با کمک غربی‌ها غارت کرده و به یغما می‌برند. ■

مردان، به بخشش بزرگ شوند ●امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

ذخیره کردن مردان

خداحافظی **علی لاریجانی**، دبیر شورای عالی امنیت ملی و عضو اصلی مذاکره کننده پرونده هسته‌ای ایران، تنها چند ساعت مانده به شروع مذاکرات وی با نماینده اتحادیه اروپا، آنهم در شرایطی که شورای امنیت و تعدادی از کشورهای اروپایی آغاز دور جدید تحریمها علیه ایران را به نتیجه این مذاکرات و نظر آژانس بین المللی هسته‌ای مشروط کرده‌اند، به اعتراف مشاور ارشد رئیس جمهور، حاشیه‌های فراوانی دارد. هنوز به یاد داریم که در آخرین روزهای مانده به انتخابات ریاست جمهوری، سه نفر از سوی یک طیف سیاسی، نامزد شده بودند و درنهایت هیچ یک حاضر نشدند به نفع دیگری، میدان را خالی کنند. در جبهه اصولگرایان، **محمد باقر قالیباف**، **محمود احمدی‌نژاد** و **علی لاریجانی** حضور داشتند و همین عدم کناره گیری نشان از آن داشت که نظرات این چند نفر چندان هم به هم نزدیک نیست. به همین دلیل بود که روزی که علی لاریجانی از سوی رئیس جمهور منتخب، به عنوان دبیر شورای عالی امنیت ملی منصوب شد، انتظار می‌رفت که برخی روزها این دو کاندیدای ریاست جمهوری چندان نظرات دیگری را نپذیرند و روزی چون امروز، یکی صحنه را برای دیگری خالی کند.

و البته بعد از مدتها تجربه‌اندوزی علی لاریجانی در مذاکره با هیاتهای اروپایی در مذاکرات هسته‌ای، جایگزینی فرد دیگری به جای ایشان، دست کم برای دوره‌ای هر چند کوتاه این مذاکرات را دچار اخلال خواهد کرد، همانطور که یکی از بستگان نزدیک علی لاریجانی که ریاست مرکز پژوهشهای مجلس شورای اسلامی را به عهده دارد – **احمد توکلی** – گفته است و از حضور نیروهای جوان در این پست اظهار ناخرسندی کرده است. بلافاصله پس از انتشار خبر استعفای علی لاریجانی، از نامزدی وی برای مجلس شورای اسلامی گفته شد که پر بیراه هم نیست و این نیروی مهم جبهه اصولگرایان که نتوانست ریاست قوه مجریه را به عهده بگیرد، حال در پی کسب ریاست قوه مقننه در حال رایزنی است که اگر نامزدی ایشان قطعی شود، احتمال پیروزی در انتخابات مجلس بسیار زیاد است و نیز احتمال ریاست مجلس.

اما از این سو، سعید جلیلی را هم نباید جوانی کم تجربه دید، او که قبل از انتصاب به دبیری شورای امنیت ملی و جایگزینی با علی لاریجانی، معاون اروپا – آمریکای وزارت خارجه بود، شاید نزدیکترین معاون وزیر به شخص رئیس جمهور بود. مردی ساکت و کمتر شناخته شده که به دلیل سوابق علمی – اجرایی‌اش در روزهای آینده خواهیم دید که یکی از مهره‌های پنهان شده و ذخیره شده محمود احمدی‌نژاد بوده است.

○ شایعه نامزدی لاریجانی برای مجلس پس از استعفا چندان هم بیراه نیست

فردی که بی‌شک توانش در اجرا کمتر از کسانی نیست که بر صندلی آنها تکیه زده است.

این ۲۵ نفر

پس از سالها تجربه آزمون و خطا، از چند سال قبل، مدیران کشور به این نتیجه رسیدند برای اینکه تصمیم یک مدیر با تصمیم مدیر بعدی تعارض نداشته باشد و تلاشهای قبلی مدیران قبلی با آمدن رؤسای جدید نقش بر آب نگردد، برنامه‌های پنج ساله‌ای نگاشته شود که تمام مدیران موظف باشند در ایام حضور خود از آن پیروی کنند و تصمیماتی خلاف آنچه در گذشته بوده نگیرند. درباره آثار فراوان باستانی هندوستان نیز چنین گفته شده که سلاطین و حکام هندی پس از رسیدن به قدرت، به بناهای ساخته شده توسط سلاطین قبلی تعرضی نمی‌کردند و از بینشان نمی‌بردند و این مهمترین علتی است که برای فراوانی بناهای تاریخی در هندوستان برمی‌شمرند. اما این برنامه‌های پنج ساله با اینکه قصد داشت شبیه آنچه برای آثار باستانی هندوستان پیش آمده را در ایران هم برای برنامه‌ها و سیاستهای عملی مدیران پیش آورد، چندان موفق نبوده است. اشکال هم به یک نکته کوتاه برمی‌گردد. به این مثال خوب نگاه کنید:

یک گروه از کارشناسان و متخصصین مورد اعتماد دکتر محمود احمدی‌نژاد که ۲۵ نفر می‌شوند مشغول نگاشتن برنامه پنج ساله بعدی کشور هستند. طبیعتاً با سلیقه هایی نزدیک به رئیس جمهور و وزرایش، اما جالب اینکه این برنامه برای اجرا در سال ۱۳۸۹ هجری شمسی تهیه شده، سالی که هیچ معلوم نیست همین رئیس جمهور یا حتی شخصی با همین دیدگاهها و نظرات بر مسند ریاست جمهوری نشسته باشد! همین اتفاق در زمان **آقای خاتمی** روی داد و همکاران ایشان برنامه‌ای را نوشتند که آقای دکتر احمدی‌نژاد با سلیقه‌ای متفاوت باید آن را اجرا کند و نتیجه اینکه می‌بینید این روزها از هر ابزاری استفاده می‌شود تا راهی برای فرار از احکام برنامه یافته شود، چرا که بسیاری از احکام این برنامه، مورد پسند و قبول مجریان آن نیست. آنهمه تلاش برای تدوین برنامه پنج ساله، امروز به سرنوشتی دچار شده که اگر چاره‌ای نیندیشیم، تلاش‌های امروز برنامه‌نویسان پنج ساله بعدی نیز به همان گرفتار خواهد شد.

○ گروه ۲۵ نفره رئیس جمهور، مشغول نوشتن برنامه‌هایی هستند که شاید به هیچ روی مورد قبول کسانی که می‌خواهند آن را اجرا کنند، نباشد

رویای مجوز

از روزی که معلوم شد برخی از کسانی که هر روز در تلویزیون چهره‌شان را می‌بینیم و به عنوان نفرات برتر کنکور می‌شناسیمشان در هیچ کلاس کنکوری یا آموزشگاهی عضو نبوده‌اند ولی پس از قبولی، برای گرفتن مبالغ بالای هدایای تبلیغاتی حاضر شده‌اند برای این آموزشگاه‌ها تبلیغ کنند، دولت هم تصویب کرد که هیچ تبلیغی در مورد این آموزشگاهها بدون مجوز نباشد. البته این تصویب انجام شد و آن تبلیغات همچنان در حال انجام است. مانند آنچه قبلاً در مورد برخی تبلیغات دیگر مانند پیش فروشهای مسکن در مطبوعات اتفاق افتاد و قرار شد هیچ آگهی در مطبوعات درباره پیش فروش مسکن انجام نگیرد مگر با اخذ مجوز، در حالی که ماهها پس از چنین مصوبه‌ای، بارها و بارها در مطبوعات آگهیهایی درباره پیش فروش می‌بینیم و می‌خوانیم که از رنگ و بویشان پیداست که هیچ مجوزی نگرفته‌اند. به این ترتیب هر چند قرار شده است که تبلیغات موسسات آموزشی، با مجوز انجام گیرد، اما باز هم مثل گذشته این داوطلبان کنکور و خانواده‌هاشان هستند که بهتر از هر مجوزی می‌توانند درستی یا نادرستی این تبلیغات را بسنجند و خود را منتظر صدور یا عدم صدور و وجود یا عدم وجود چنین مجوزهایی نکنند.

○ آموزشگاههای کنکور باید برای تبلیغ، مجوز بگیرند، مانند همان مجوزی که پیش‌فروشان مسکن باید از مراجع صالح می‌گرفتند!

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

اجلاس تهران، تقویت همگرایی در هارتلند جدید

برگزاری اجلاس سران کشورهای ساحلی دریای خزر در تهران در روز بیست و چهارم مهر بدون شک مهمترین تحول حوزه اوراسیا در سالهای اخیر به حساب می آید.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، بزرگترین دریاچه جهان که تا قبل از آن فقط ایران و شوروی حاشیه نشین آن بودند، هم اینک با پنج کشورِ آذربایجان در غرب، ایران در جنوب، قزاقستان در شمال و شِمال شرق، روسیه در شمال غربی، و ترکمنستان در غرب هم مرز است. تلاشهای صورت گرفته پس از فروپاشی شوروی برای تدوین نظام حقوقی جدید دریای خزر بویژه نحوه تقسیم این دریا و یا نظام امنیتی حاکم بر آن نیز کمتر با موفقیت همراه بود و این وضع البته ناشی از تعدد رویکردهای حقوقی کشورهای ساحلی نسبت به وضعیت این دریا بوده است. پیش از این، اجلاس عشق آباد در سال ۱۳۸۰ تنها گردهمایی رهبران کشورهای حوزه خزر بود، با این حال اجلاس تهران برخلاف اجلاس عشق آباد که نشانه ای از واگرایی کشورهای ساحلی تلقی می شد، نشان دهنده همگرایی این کشورها محسوب می شود. دریای مازندران به لحاظ جغرافیای سیاسی سه منطقه استراتژیک خاورمیانه، آسیای مرکزی و قفقاز را به یکدیگر متصل می کند و برهمین اساس قدرتهای فرامنطقه ای به ویژه آمریکا و ناتو زمینه حضور در این منطقه را بعنوان هارتلند جدید جهان یکی از الویتهای مهم خود تعریف کرده اند. مسایل اقتصادی نیز یکی از مهمترین عوامل تاثیر گذار بر افزایش اهمیت جهانی دریای خزر است. در این زمینه می توان به برخورداری حوزه خزر از منابع نفت با ذخایر ثابت شده نفت بین ۱۷ تا ۳۳ میلیارد بشکه و گاز با ۲۳۲ تریلیارد فوت مکعب اشاره کرد. نظر به اینکه دریای خزر از لحاظ حقوقی یک دریاچه محسوب می شود نه یک دریا، رژیم حقوقی آن نیز مشمول کنوانسیون بین المللی حقوق دریاها (۱۹۸۲) نمی شود و تحدید آن باید با توافق کشورهای ساحلی صورت گیرد. تا پیش از فروپاشی شوروی سابق، قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ میان ایران و شوروی در این حوزه به امضا رسید که با توجه به عدم توافق بر روی یک سند جدید، اسناد قبلی مبنای رژیم حقوقی دریای خزر محسوب می شوند البته این موضوع مورد چالش کشورهای تازه استقلال یافته قزاقستان، ترکمنستان و آذربایجان قرار دارد و این کشورها مصرانه خواستار تعیین رژیم حقوقی جدید برای این دریا هستند و انعقاد کنوانسیون حفاظت محیط زیست دریای خزر در سال ۱۳۸۲ در تهران نیز به عنوان اولین سند پنج جانبه در خصوص دریای مازندران از نتایج نشست های تخصصی محسوب می شود. موضع رسمی ایران نیز بر ضرورت جاری شدن نظام حقوقی مشاع در دریای خزر و تخصیص سهم ۲۰ درصدی برای هر یک از کشورهای ساحلی تاکید دارد. روسیه نیز معتقد است تا زمانی که کنوانسیون رژیم جدید حقوقی در دریای خزر به تصویب نرسیده، پیمان حسن همجواری مابین ایران و اتحاد جماهیر شوروی منعقده در ۱۹۲۱ و قرارداد مربوط به تجارت و بحر پیمایی منعقده در ۱۹۴۰ مابین ایران و اتحاد شوروی معتبر خواهند بود. حضور قدرتهای فرامنطقه ای نیز تاکنون بر عدم دسترسی به یک توافق اصولی که مورد توافق طرفها باشد، تأثیر به سزایی داشته است. البته یکی از موارد اختلاف نیز **کانال ولگا دن** است که با عنایت به اینکه هر دو رودخانه **ولگا** و **دن** جزو آب های داخلی روسیه محسوب می گردند، این آبراه نیز در حاکمیت داخلی این کشور است، لیکن این کانال، دریاچه خزر را به آب های آزاد متصل کرده و بنابراین حکم دریاهای بسته را پیدا می کند. به عنوان مثال جمهوری قزاقستان مدعی است که از آنجا که دریای خزر به دریای های آزاد از جمله به دریای سیاه از طریق کانال **ولگا دن** و به دریای بالتیک از طریق رودخانه ولگا راه دارد، لذا خصوصیت دریاهای آزاد را احراز نموده و به همین جهت نظام حقوقی کنوانسیون ملل متحد در مورد حقوق دریاها باید به این دریا نیز تسری داده شود.

اما آنچه اجلاس تهران را مهم جلوه داد، حضور پوتین رهبر روسیه بود. پس از انقلاب اسلامی ، این اولین بار است که رهبر همسایه بزرگ شمالی ایران به ایران سفر می کند، آن هم در فضایی که شایعاتی مبنی بر احتمال ترور وی در تهران مطرح بود. علاوه بر این نکته، زمان سفر پوتین به ایران نیز واجد ویژگی های معینی است. روسیه طی روزهای اخیر برای تحریم این اجلاس تحت فشار زیادی قرار داشت. این فشارها که عمدتا از سوی آمریکا و رژیم صهیونیستی وارد می شد در راستای پیگیری سیاست انزوای جمهوری اسلامی ایران اعمال می گردید. شبکه‌های خبری صهیونیستی - آمریکائی یک روز قبل از سفر **ولادیمیر پوتین** به اجلاس تهران، سناریویی را به مرحله اجرا گذاشتند که روزنامه فرانسوی گاردین از آن سناریوی با عنوان « نقشه سیاسی » نام برد. این سناریو ضمن هدف قرار دادن اجلاس تهران ، مقامات ارشد کاخ کرملین را به واکنش وا داشت و در آستانه اجلاس بر سر دوراهی قرار داد. جهت گیری این سناریو بر تعویق و یا انجام نشدن سفر پوتین به تهران تاکید داشت. درعین حال رسانه‌های غربی این موضوع را تا کرملین هدایت و این گونه وانمود کردند که ورود نخستین رهبر کرملین به ایران از زمان جنگ جهانی دوم به این سو به این دلیل که سرویس‌های ویژه روسیه گفته‌اند قادر به تایید امنیت آن نیستند، در پرده ابهام قرار گرفته است. این درحالی بود که بلافاصله پس از انتشار این سناریو، تهران مواضع سریع و صریح خود را اعلام کرد و کاخ کرملین نیز به عمق این توطئه واقف شد . حمایت روسیه از صلح آمیز بودن برنامه هسته‌ای ایران در سفر سارکوزی، رئیس جمهوری فرانسه و همچنین وزرای امور خارجه و دفاع آمریکا به مسکو و سفر پوتین به آلمان، آشکار کرد روسیه قصد ندارد از برگ برنده جمهوری اسلامی ایران و همکاری هسته‌ای با تهران به راحتی بگذرد زیرا این همکاری - به علت اهمیت جایگاه و منزلت منطقه‌ای و جهانی ایران، نقش غیرقابل انکاری در حفظ توازن سیاسی مسکو در برابر آمریکا و متحدین اروپایی‌اش و تعدیل سیاست‌های ضد روسی آنها خواهد داشت، اما گویا مقامات آمریکا و اروپا تصور نمی کردند رئیس جمهوری روسیه این سیاست را حتی در تهران نیز پیگیری کند. به همین جهت، سفر رئیس جمهوری روسیه به تهران بعنوان عضو اثر گذار در گروه ۱+ ۵ ، شورای امنیت و جی ۸ به مذاق بوش خوش نیامد و وی در واکنش به سفر پوتین به تهران و مواضعش در قبال سیاست‌های هسته‌ای تهران روز پنجشنبه بیست و ششم مهر از موضع یک پدرخوانده برای پوتین ابراز امیدواری کرد که پوتین وی را در جریان مذاکرات تهران قرار دهد و از رییس جمهور روسیه خواست تا در باره اظهارات اخیرش در مورد فعالیت های هسته‌ای ایران توضیح دهد!؟ خبرگزاری رویترز به پخش این اظهارات مبادرت ورزید. خبرگزاری فرانسه نیز در گزارشی از نگرانی جرج بوش در پی سفر پوتین به تهران خبر داد که وی هنگام دیدن تصاویر ولادیمیر پوتین در کنار محمود احمدی نژاد لحنی تمسخرآمیز داشت ترجمان بخشی از عمق نگرانی آمریکا درباره نزدیکی سیاسی مسکو به تهران است. چرا که ادامه این روند موجب خواهد شد: اولا احتمال صدور قطعنامه سوم شورای امنیت علیه تهران کاهش یابد، ثانیا حمایت سیاست های پکن از تهران ادامه یافته و شکاف در ائتلاف بین المللی بر ضد جمهوری اسلامی عمیق تر شود. رادیو کلن آلمان نیز در بیست و هفتم مهرماه خاطرنشان کرد اسناد منتشر شده در دومین اجلاس سران خزر در تهران حاکی از آغاز روند شکل گیری یک اتحاد نوین اقتصادی و سیاسی در منطقه است. آمریکا انتظار داشت تا رییس جمهوری روسیه به منظور همراهی با سیاستهای این کشور از سفر به تهران خودداری کند. در مقابل ،روسیه که این روزها روابط پر فراز و نشیبی را با غرب طی می کند تلاش کرد تا از طریق عدم پیروی از سفارشات آمریکا استقلال سیاست خارجی خود را به نمایش بگذارد. این استقلال در شرایطی که طرف آمریکایی از طریق پیگیری طرحهای یکجانبه ای نظیر ایجاد سپر دفاع موشکی در لهستان و جمهوری چک بدنبال تثبیت نظام تک قطبی در سطح جهان است اهمیت بسزایی برای روسیه پیدا می کند. از سوی دیگر نشست تهران از آن جهت که مبین شکست تلاش آمریکا برای منزوی ساختن ایران بود، یک پیروزی به حساب می آید. آمریکا سعی داشت تا از طریق منصرف ساختن مقامات کشورهای ساحلی به ویژه پوتین از سفر به تهران ، جمهوری اسلامی ایران را حتی میان کشورهای همسایه خود نیز منزوی جلوه دهد. واشنگتن در چند سال اخیر تلاش داشته است تا اینگونه القاء نماید که جامعه جهانی در برابر برنامه هسته ای جمهوری اسلامی ایران یکپارچه می باشد.

تحلیلی بر انعکاس بیانات رهبر انقلاب در خبرگزاریهای خارجی

بیانات مقام معظم رهبری در خطبه های نماز عید سعید فطر در مصلای تهران درباره کنفرانس به اصطلاح صلح خاورمیانه بازتاب گسترده‌ای در خبرگزاری‌های خارجی به ویژه خبرگزاری‌های غربی داشت.

در این میان دستگاه‌های تبلیغی بیگانه به رغم استقبال گروه‌های جهادی به ویژه جنبش مقاومت اسلامی فلسطین (حماس) از دعوت رهبر معظم انقلاب اسلامی برای تحریم کنفرانس امریکایی «صلح پاییز» و نیز محکومیت این نشست از سوی برخی کارشناسان و چهره‌های سیاسی عرب، در موضعی که مدعی ماهیت بحران زا و صلح ستیز تهران است، اظهارات آیت‌الله خامنه‌ای را تاییدی بر موضع

بقیه در صفحه ۶۵

از وقتی که خدا را شناختم، به هیچ وجه او را انکار نکردم ● امام علی(ع)

گزارش شهرستان

از شیر ۲۰ نوع غذا تهیه می‌شود!

از: محمود بستانی ـ خبرنگار اطلاعات‌هفتگی در خراسان جنوبی

شاید خواندن این مطلب برای خوانندگان عزیز تعجب‌برانگیز باشد که از شیر بتوان چند نوع غذا و فرآورده گوناگون خوراکی تهیه کرد. دامداران سختکوش و پرتلاش ایرانی با بهره‌گیری از تجربه‌های نیاکان خود و با بکارگیری سلیقه و ظرافت‌های خاصی، توانسته‌اند از شیر به تهیه گونه‌های متفاوتی از محصولات غذایی و خوراکی دست یابند.

در این زمینه دامداران زحمتکش سرزمین خراسان نقش دارند و با چیرگی و مهارت ویژه‌ای از شیر ۲۰ نوع غذا و فرآورده‌ها غذایی تهیه کرده‌اند. در گزارشی که خبرنگار «اطلاعات هفتگی» در خراسان جنوبی ارسال کرده است، با چگونگی تهیه چندین نوع غذا از شیر آشنا می‌شوید، غذاهایی همچون گورماس، گندم شیر، سوزمه، سرخفت، فله و...

شیر و لبنیات از زمان‌های قدیم به عنوان اصلی‌ترین غذا در بین مردم مطرح بوده است و در خراسان جنوبی نیز از شیر و مشتقات آن انواع غذاها تهیه می‌شود.

انواع پنیر، ماست، آب‌قروت، دوغ، روغن‌زرد، سرخفت، سردوش، سرشیر، سوزمه، شیرتاز، شیراز، شیربرنج، شیرفرنی، فله، انواع قروت، کشک، مسکه، گورماست و گندم شیر از جمله مهمترین فرآورده‌های مهم لبنی در این سامان به شمار می‌رود. در این میان پنیر به دو صورت پنیر ساده و پنیر «کاجیره» تهیه و مصرف می‌شود. پنیر ساده از آمیختن مایهٔ پنیر با شیر تازهٔ گوسفند تهیه می‌شود. مایهٔ پنیر در پنیر «کاجیره»، عصاره تخم کوبیده گیاه «کاجیره» است و فرق این پنیر با پنیر ساده در این است که مدت نگهداری پنیر «کاجیره» کوتاه است اما پنیر ساده را برای مدت‌های طولانی می‌توان نگهداری کرد.

دوغ به عنوان نوشیدنی آشنا و نیز یک نوع غذا در بین مردم این دیار همچون دیگر نقاط ایران زمین مصرف می‌شود. دوغ نوشیدنی، ماستی است که با آب فراوان، نعناع، کاکوتی و نمک آمیخته شده باشد. در خراسان جنوبی چنانچه دوغ به عنوان یک غذا مورد نظر باشد در آن انواع سبزی‌های خوراکی مانند تره، ریحان، نعنا، مرزه و مقداری خیار سبز (بادرنگ) خرد کرده را می‌ریزند و با افزودن نان، آن را صرف می‌کنند.

نوع تشریفاتی این غذا با مقداری گردوی خرد شده و کشمش پلویی آمیخته می‌شود.

نوع دیگری از دوغ نیز در این منطقه به دوغ «تلمی» معروف است و آن دوغی است که «مسکه» یا کره آن را به وسیله «تلم» گرفته باشند که این دوغ ترش و کم‌چربی است و گاهی دوغاب هم خوانده می‌شود. این دوغ را گاهی در مشک ریخته و می گذارند که آب آن گرفته شود و به صورت ماست غلیظ درآید که به این ماده «شیراز» می گویند.

با آب کردن مسکه دوغ «روغن زرد» به دست می آید که در انواع غذاهای محلی استفاده می‌شود.

«سرخفت» یک ماده غذایی دیگر حاصل از لبنیات است که برای تهیه آن شیر تازه دوشیده شده را بدون جوشاندن در ظرفی کنار می گذارند و بعد از مدتی لایهٔ چربی روی شیر را جمع‌آوری کرده و به عنوان غذا استفاده می کنند.

«سردوش» نوع دیگر غذایی محلی در این منطقه است که از آمیختن مقداری آب غوره یا ماست ترش به شیر تازه و نجوشیده گوسفند حاصل می‌شود.

«سرشیر» نیز چربی جمع‌آوری شده از روی شیر جوشیده و سرد شده است که در برخی از روستاها آن را روی بوته‌های هیزم خشک می کنند و همراه باشکر، خاکه قند یا شیرهٔ انگور مصرف می کنند.

برای تهیه «سوزمه» نیز شیراز را با نمک فراوان در پوست بزغاله ویژه این ماده ریخته و آن را برای فصل زمستان ذخیره می‌کنند. مردم این دیار همچنین شیر را با شکر شیرین کرده و از آن به عنوان یک غذا مصرف می‌کنند.

«شیربرنج» و «فرنی» از دیگر مواد غذایی است که مانند سایر مناطق کشور تهیه و مصرف می‌شود.

برای تهیه «شیرتاز» شیر را با مقدار مساوی ماست مخلوط کرده و آن را با گرمای ملایم حرارت داده و به صورت مرتب هم می زنند تا سفت و غلیظ شود، سپس این ماده را به صورت گلوله‌های کوچک خشک کرده و به عنوان آجیل از آن استفاده می کنند.

«فله» از آمیختن نخستین شیر گوسفند و گاو با مقداری شیر و حرارت دادن آن حاصل می‌شود. این ماده غذایی را با شکر یا شیره انگور شیرین کرده و مصرف می کنند.

انواع «قروت» از دیگر فرآورده‌های شیری است که در خراسان جنوبی به صورت دیگ‌چدنی، افغانی و ماستی تهیه می‌شود. برای تهیه قروت، دوغ مسکه را می جوشانند تا غلیظ شود و سپس آن را در کیسه‌های پارچه‌ای می ریزند تا آب اضافی آن گرفته شود. برای تهیه قروت افغانی آن را در دیگ مسی می جوشانند. رنگ این قروت سفید است. قروت دیگ‌چدنی، بنفش پررنگ و بسیار مرغوب است. این قروت را در دیگ‌های چدنی تهیه می‌کنند. قروت ماستی را نیز از شیراز تهیه می‌کنند و با اضافه کردن زیره به آن قروت زیره‌ای می گویند که به عنوان آجیل مصرف می‌شود.

«کشک» نیز ماده غذایی دیگری است که برای تهیه آن آرد گندم را با ماست خمیر می‌کنند و مقداری نمک، زردچوبه و تخم کرفس به آن اضافه کرده و پس از چند روز آن را با آب غوره ورز می‌دهند و می گذارند خوب ترش شود، آنگاه آن را به چانه‌های کوچک تقسیم می کنند تا خشک شود و پس از خشک شدن نیز آن را آسیاب کرده و الک می‌کند که آرد به دست آمده را کشک زرد می‌گویند. از این کشک یک نوع غذای آبگون با سیرداغ مانند اشکنه تهیه می‌کنند.

«گورماس» نوعی دیگر غذای محلی در این دیار است که از آمیختن شیر تازه و ماست تهیه می‌شود و نوعی نانخورش است.

«گندم شیر» نوع دیگری غذا است که برای تهیه آن بلغور گندم را با شیر، زردچوبه، زعفران و زیره سیاه آنقدر می‌جوشانند تا شیر به خورد آن برود و سفت شود سپس آن را خشک کرده و در زمستان‌ها با آن نوعی کاچی می‌پزند.

ماست تازه را در این دیار مانند سایر قسمت‌های کشور تهیه می‌کنند و در صورتی که قصد نگهداری این ماده را برای مدت طولانی داشته باشند آن را در کیسه پارچه‌ای یا مشک ریخته و به این ماست بسته، ماست چکیده ساده و مشکی می‌گویند. ماست مشکی را همراه با ماده خوشبوکننده کاکوتی همراه می‌کنند تا خوش طعم شود.

مسکه یا کره نیز در خراسان‌جنوبی همان چربی دوغ است که برای گرفتن این چربی، ماست را با آب مخلوط کرده و به صورت دوغ در می‌آورند و آن را در «تلم» می‌زنند تا کرهٔ آن جدا شود.

در خور و بیابانک اصفهان

یک معلول هنرمند با دانه‌های بادام کوهی تسبیح می‌سازد

با همکاری: احمد زرگر از خور و بیابانک و لیلا میرشیری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در اصفهان

تسبیح و دانه‌های آن نزد ما مسلمانان جایگاه مقدسی دارد.

ذکر خدا و ائمه(ع) از صدر اسلام که پیامبر(ص) برای دخترش فاطمه(س) از تربت خاک حمزه سیدالشهداء(ع) دانه‌های تسبیح را ساختند و حضرت امام جعفر صادق(ع) فرمودند که هر کس تسبیح تربت پاک جدم حضرت امام حسین(ع) را بگرداند، برای وی اجر اخروی نوشته خواهد شد، از جایگاه والایی برخوردار است.

ساخت تسبیح از جنس‌های مختلف و وجود آن در دست و جانماز مؤمنان مسلمان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

دانه‌هایی که از گِل یا سنگ درست می‌شوند و از معروفترین آنها می‌توان دانه‌های تسبیح «شاه مقصود» را نام برد.

به گزارش رسیده در گوشه‌ای از بازار، جوانی با دانه‌های سخت بادام کوهی با به‌کار بردن ابتکاری جالب و با قرار دادن سوزن بزرگ خیاطی (همانند سوزن لحاف‌دوزی) در یک موتور کوچک الکتریکی، دانه‌های سخت بادام کوهی را با حوصله‌ای مثال زدنی سوراخ کرده و آنها را به بند کشیده و تسبیح‌های بسیار زیبا را می‌سازد که سپس این دانه‌های بادام صیقل خورده و دانه‌های آن در دست نرم می‌شوند.

دانه‌های بادام کوهی مقاوم، سخت و به رنگ قهوه‌ای روشن و بسیار زیبا است.

پدر این جوان معلول که راننده «گریدر» اداره راه و ترابری خور و بیابانک است و در طول ماه‌های اردیبهشت تا پایان شهریور ماه دانه‌های بادام کوهی را در مناطق کوهستانی به همراه دانه‌های اسپند جمع‌آوری کرده و مواد اولیه را برای پسرش فراهم می‌کند.

لازم به گفتن است ارزش هر تسبیح صد دانه حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار ریال است.

این جوان هنرمند معلول، همچنین به منظور گرامیداشت هنر گذشتگان خود، دانه‌های اسپند را به نخ می‌کشد و به نیت سلامتی و بهروزی، از آن شکل‌های گوناگونی را می‌سازد که آنها را در سقف و دیوار خانه و همچنین در ورودی خانه‌ها آویزان می‌کنند.

این جوان هنرمند و معلول خور و بیابانکی علی‌اکبر بابایی نام دارد و ۲۱ ساله است.

اعتماد به نفس این جوان برای انجام کارهای روزانه الگویی است برای کسانی که با وجود بدنی سالم از کارهای روزانه و بدست آوردن رزق و روزی گریزان هستند و هیچ گرایشی به کار و تولید ندارند تا بتوانند ضمن خدمت به مردم، سربار دیگران نباشند.

با تشکر از همکاری خبرنگاران اطلاعات هفتگی:

لیلا میرشیری - اصفهان، سیداحمد حجازی - همدان، دادگر خانبانی - قزوین، محمد غفاریان و محمد ابراهیمی فاروجی - مشهد، بهناز عسگری - یزد، کاظم نیک‌رفتار - تبریز، باقرفر - اهواز، ایوب امیدیان - اردبیل، محرم فرزانه - هریس، احمد زرگر - خور و بیابانک، رضا برمکی و علی خاکزاد - ساری، حسین نارنجی‌نسب - بندرعباس، ذبیدی - ارومیه، عبدالرسول مصطفی دخ - شیراز، محمد ابولیان - ایذه.

سلامی به درخشش ستاره‌ها

با آرزوی خوشبختی و کامیابی برای همراهان خوب و صمیمی مجله که با نامه‌ها و تلفن‌های خود به ما دلگرمی دادید.

صفحه گزارش شهرستان درنظر دارد از میان خبرهای چاپ شده چند خبر جالب توجه را انتخاب کند. لطفاً بهترین اخبار چاپ شده در این صفحه را انتخاب کرده و روزهای پنج‌شنبه بین ساعت ۱۰ تا ۱۱ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۳٤ تماس بگیرید.

ماجرای قبری که برای صاحبش تنگ بود

از: محرم فرزانه خبرنگار اطلاعات هفتگی در هریس

در یک روز سرد و پر از برف بهمن ماه سال ۱۳۸۲ در شهر «زرنق»، خانمی به نام فاطمه خردمندان، هشتاد و یک ساله بر اثر کهولت سن و بیماری، چشم از جهان فرو بست. بستگان وی پس از اطلاع از این ماجرا بر سر بالین وی حاضر شدند و به شیون و زاری پرداختند. پس از ساعتی، خبر فوت این زن در شهر پیچید و عده‌ای به مسجد جامع رفتند تا تابوت را برای حمل جنازه بفرستند. سپس بلندگوهای مسجد به کار افتاد و پخش قرائت قرآن مردم شهر را برای حضور در تشییع جنازه فرا خواند. در این میان گروهی در قبرستان قبری را کندند و تابوتی را آماده ساختند. گروهی دیگر کفن تهیه کرده و گروهی دیگر مشغول بقیه کارها شدند و این کارها بیش از سه ساعت به طول انجامید.

فاطمه خردمندان

اتفاقی بر خلاف انتظار

غسل‌دهندگان با آماده شدن قبر و مقدمات مجلس ترحیم، می‌خواستند بیش از این جمعیت را معطل نکنند، لذا از همه خواستند تا از میت دور شوند تا او را غسل دهند. صدای یکی از نزدیکان در این موقعیت همه را شگفت‌زده کرد. آری! خانم خردمندان دوباره به آغوش زندگی بازگشته بود.

حالات روحی

فاطمه خردمندان در این زمینه اظهار می‌دارد: من در آن لحظه‌ها صدای شیون و گریه بچه‌هایم را می‌شنیدم، بر روی درختی نشسته بودم و مشغول تماشای آب گوارا و زلالی بودم که از زیر درخت سرازیر بود، اشتیاق فرود آمدن داشتم اما نمی‌توانستم.

بازی روزگار

قبری که دهان باز کرده بود تا خانم خردمندان را در خود جای دهد، سالها خالی ماند تا اینکه روز هفتم اسفند ماه سال ۱۳۸۵ پیکر کریم نورمحمدی، همسر فاطمه خردمندان را در خود جای داد.

شایان گفتن است که فاطمه خردمندان هنوز زنده است و با پسر خود در شهر زرنق واقع در ۲۱ کیلومتری هریس ساکن است.

وی در طول زندگی خود از خوردن میوه خودداری کرده و غذای مورد علاقه‌اش آبگوشت است و از شیر و خرما زیاد استفاده می‌کند.

اگر نمی‌خواهی معلول باشی، هر لحظه را تا حد امکان با هشیاری کامل زندگی کن ● اوشو

دکتر بهمن بهروزی

در دنیای امروز، وقوع یک فاجعه، تنها زمانی است که انسانها را کنار یکدیگر قرار دهد!

یک وجب تا مرگ

یک ماجرای واقعی از مبارزه مرگ و زندگی

«در زیر باران سیل آسای پاییزی، در حالی که سیلاب در دو طرف خیابان به راه افتاده بود، مت جوان ورزشکار پانزده ساله از اتومبیل پیاده شد تا به یک اتوبوس مدرسه حامل کودکان دبستانی علامت دهد و آن را از آمدن به جلو تر و افتادن در دام سیلاب کنار خیابان بازدارد، اما یک لحظه پس از آنکه او گام به داخل سیلاب گذاشت، ناگهان ناپدید شد و دیگر هیچ اثری از او یافت نشد. چه بر سر او آمده بود؟»

باران سیل آسا

اصولاً پاییز در شهرهایی چون فیلادلفیا و یا یورک در ایالت پنسیلوانیا با بارانهای شدید و مستاصل کننده همراه است، اما پاییز سال ۲۰۰۶ تجربه‌ای دیگر را برای اهالی یورک به همراه داشت. طی سه روز بارش باران در اواخر پاییز، سیلاب همه جا را فرا گرفته بود و حتی کار به جایی رسیده بود که مقامات شهر تصمیم گرفتند که در صورت ادامه این وضعیت در روز چهارم، تمام فعالیت‌های شهر را تعطیل کنند. در این شرایط برنامه‌های زندگی روزانه برای همه خانواده‌ها بهم خورده یا جابه‌جا شده بود. از جمله اینکه مادر جیم پسرک شش ساله و دانش‌آموز سال اول دبستان، قادر نبود تا مانند روزهای دیگر به مکانی که اتوبوس مدرسه جیک را پیاده می‌کرد، رفته و او را تحویل بگیرد و به خانه بیاورد. با اینکه از منزل تا ایستگاه اتوبوس مدرسه، تنها ده دقیقه با اتومبیل فاصله بود، اما به دلیل باران سیل آسا، پلیس چند خیابان را بسته بود و در چنین شرایطی طی کردن آن راه با پای پیاده هم دیوانگی بود. بنابراین مادر جیک به وسیله تلفن از خواهرش روندا که خانه‌اش در مسیر دیگر قرار گرفته بود، خواست تا به ایستگاه اتوبوس مدرسه برود و جیک را تحویل گرفته و با خود بیاورد. راه خانه روندا تا ایستگاه اتوبوس مدرسه، هنوز باز بود، بنابراین ابتدا از مت پسر پانزده ساله و ورزشکار خود خواست تا به اتفاق به ایستگاه اتوبوس مدرسه بروند و جیک را به خانه بیاورند.

مت علاقه فراوانی به پسرخاله کوچولوی خود داشت و هر زمان که این دو به یکدیگر می‌رسیدند، مت که عضو تیم کشتی دبیرستان بود، به پسرخاله شش ساله‌اش فنون کشتی را آموزش می‌داد و آنها در انجام سایر ورزشها هم به اتفاق شرکت می‌کردند. حتی مت و پدرش یکبار جیک را برای قایقرانی و صید ماهی در یک سفر سه روزه به کنار دریاچه بردند و جیک از این سفر لذت فراوانی برد. به همین خاطر زمانی که روندا از پسرش خواست تا برای رفتن به دنبال جیک با او همراه شود، مت با خوشحالی پذیرفت.

هشدار

ریزش مداوم باران و سیلاب دو طرف جاده، سرعت اتومبیل آنها را بسیار آهسته کرده بود. آنها امیدوار بودند که پسرک در انتظار آنها بماند و سرگردان و مضطرب نشود. سرانجام با هزار زحمت، زمانی اتومبیل آنها به ایستگاه اتوبوس مدرسه رسید که اتوبوس حامل جیک هنوز به آن مکان نرسیده بود و ظاهراً اتوبوس هم در آن شرایط به آهستگی حرکت می‌کرد.

از آنجا که روندا رانندگی می‌کرد و همه حواسش به خیابان و چاله‌های پر آب بود، این مت بود که به اطراف و اکناف چشم می‌انداخت تا شاید اثری از اتوبوس مشاهده کند. در همین اثنا ناگهان چشمان مت با مشاهده ایستگاه برق زد. چرا که سیلاب در همه جای ایستگاه جمع شده بود و ارتفاعی در حدود نیم متر پیدا کرده بود. اگر اتوبوس به ایستگاه می‌رسید، بدون تردید در داخل سیلاب به دام می‌افتاد، اما از همه بدتر پیاده شدن بچه‌های دبستانی با مشکل مواجه می‌شد. از این‌رو مت تصمیم گرفت تا به محض مشاهده اتوبوس از دور، قدری به آن نزدیکتر شده و به راننده آنها درباره سیلاب عمیق ایستگاه هشدار دهد. همین اتفاق هم رخ داد و در میان باران شدید که تقریباً هوا را تاریک کرده بود، مت چراغهای اتوبوس را تشخیص داد و به همین دلیل هم جریان را به مادرش گفت و از اتومبیل پیاده شد.

روندا که طبیعتاً نگران بود، او را خطاب قرار داد و گفت: «مت.. مراقب خودت باش... اوضاع خیلی خراب است...»

مت سرش را به علامت پذیرفتن آنچه مادرش گفته بود، تکان داد و از اتومبیل پیاده شد. شدت باران به اندازه‌ای بود که چشمان مت درست نمی‌دید، اما خوشبختانه لباس گرمی مت بر تن کرده بود که دارای کلاهی هم در پشت سر بود و مت بلافاصله کلاه آن را بر سرش کشید و با سرعت بیشتری در حالی که دو دست خود را در هوا تکان می‌داد، به طرف اتوبوس حرکت کرد.

مت در حالی که آب تا روی زانوهای او را پوشانده بود، سعی کرد تا از مقابل همان نقطه‌ای که ایستگاه اتوبوس مدرسه در آن قرار داشت، برای راننده اتوبوس دست تکان دهد، اما اشکال آن نقطه که در کنار خیابان قرار داشت، این بود که سیلاب با ارتفاع زیاد و با فشار فراوان جریان داشت، تا جایی که حتی یکی، دو بار مت نزدیک بود تعادل خود را از دست بدهد، اما او همچنان دستان خود را با هیجان فراوان تکان می‌داد تا اتوبوس دیگر جلوتر نیاید، چرا که آنگاه تا نیمه در سیلاب فرو می‌رفت. سرانجام راننده اتوبوس متوجه مت و حرکات او شد و تنها چند متر قبل از نقطه‌ای که سیلاب تقریباً استخری را تشکیل داده بود، اتوبوس را متوقف کرد.

مت خوشحال از اینکه سرانجام در تلاش خود موفق شده، روی به مادرش در اتومبیل کرد تا او را هم در جریان کار قرار دهد. روواندا که گویی خیالش راحت شده بود، نفس عمیقی کشید، اما ناگهان نیم‌نفس خود را در سینه حبس کرد و نتوانست بازدم را از سینه خارج کند، چرا که در همین لحظه اتفاق عجیبی افتاد، مت ناگهان ناپدید شده بود!

مت کجاست؟

روندا ابتدا تصور کرد که چشمانش دچار مشکل شده، اما پس از لختی متوجه شد که مشکل از چشمان او نیست، بلکه مت به‌واقع غیبش زده بود.

روندا بدون آنکه به یاد داشته باشد که سیلابی در جریان است و نمی‌تواند از اتومبیل خارج شود، در اتومبیل را گشود و از آن خارج شد و در همان لحظه اول فشار شدید آب، باعث شد تا روندا تعادل خود را از دست داده و سقوط کند، اما در آخرین لحظه در اتومبیل را گرفت و تنها پاهایش تا زانو در آب فرو رفت.

روندا در حالی که مرتباً نام پسرش را صدا می‌کرد به طرف نقطه‌ای که مت را آخرین بار در آنجا مشاهده کرده بود، حرکت کرد. حرکتی که بسیار لرزان بود و هر آن احتمال سقوط وی می‌رفت، اما روندا در آن لحظات به فکر خودش نبود. بلکه مجنون‌وار به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفت و دستهای خود را داخل سیلاب فرو می‌برد تا شاید پسرش را قبل از آنکه در آب خفه شود، پیدا کند. در همین لحظه ناگهان صدای ناله خفیفی به گوش روندا رسید و سپس صدا کمی رساتر شد... «مادر... نجاتم بده...»

او به طرف مسیری که صدا از آنجا به گوش می‌رسید، چرخید و ناگهان و در کمال وحشت، صورت مت را دید که تنها چشمها، بینی و دهان او از سیلاب بیرون بود و حتی موهای سرش هم در درون سیلاب قرار داشت و دیده نمی‌شد. روندا به سرعت به سوی پسرش رفت و در همان حال با فریادهای بلند، طلب کمک می‌کرد. فریادهای او دو نوجوان ۱۷ ساله را که از زمان کودکی دوست صمیمی یکدیگر بودند، متوجه او کرد و آنها به سرعت به سوی او حرکت کردند. درحقیقت آنچه برای مت پیش آمده بود، نهایت بدشانسی او بود. اصولاً در هنگام ریزش باران‌های شدید و موسمی،

شهرداریها برای کم کردن فشار سیلابها در کنار خیابان و جمع نشدن اینگونه سیلابها، حفره‌های سیمانی ایجاد می‌کنند و سپس در زیرزمین، راه آبی مانند تونل فاضلاب می‌سازند و از این طریق حفره‌ها به هم متصل می‌شوند. درحالت عادی حفره‌ها کاملاً قابل مشاهده‌اند و کسی به آنها نزدیک نمی‌شود، اما در هنگام جاری شدن سیلاب در خیابان، کناره‌های خیابان از آب پوشیده شده و اولاً حفره یا قابل تشخیص نمی‌شوند و بعد هم سیلاب با فشار

زیاد از درون حفره‌ها به تونل منتقل می‌شود. درواقع اگر کسی که به داخل حفره‌ها سقوط کند، درحالت عادی و زمانهایی که از بارش باران خبری نیست، مشکلی ندارد و می‌توانند او را از چاه خارج کنند. ولی در زمان جاری شدن سیلاب، شخص در برابر جریان شدید سیلاب، هیچ مقاومتی ندارد و به داخل تونل کشیده شده و درجا غرق می‌شود. همین اتفاق هم برای مت افتاده بود با این تفاوت که ورزشکار بودن او و قدرت بدنی بالای او سبب شده بود تا بتواند دوسوی چاه را با دستهایش نگهدارد و در نتیجه به داخل تونل کشیده نشود، اما همه بدن او تقریباً به داخل تونل کشیده شده بود و او تنها موفق شده بود تا بخشی از سر خود را از سطح آب بیرون نگهدارد تا قادر به تنفس شود، اما فشاری که بر او وارد می‌شد، بیش از اندازه بود و طبیعی بود که حتی با کمک از جانب روندا که زنی میانسال بود، او قادر نبود خود را در برابر فشار سیلاب نگهدارد، اما حضور کی و لوکاس، دو نوجوانی که آنها نیز ورزشکار بودند و از ماجرا باخبر شدند، تا حدودی وضعیت را تغییر داد و این اتفاق بسیار به موقع افتاد، چرا که دست روندا که او آن را برای کمک به پسرش و نگهداشتن سر او بر روی آب بر پشت سر او گذاشته بود، در اثر فشار فراوان بین سیلاب و سیمان ماند و دچار شکستگی شد. بلافاصله کی و لوکاس که به محل فاجعه رسیده بودند، در اولین اقدام هر دو، دست خود را زیر سیلاب برده و هر کدام یک شانه مت را گرفته و با فشار سعی کردند او را از حفره خارج کنند، اما فشار به اندازه‌ای بود که آنها حتی یک سانتی‌متر هم نتوانستند مت را حرکت دهند و فقط با نگهداشتن شانه‌های مت، باعث شده بودند تا سر او از زیر سیلاب بیرون باشد و تنفس کند. در این میان آنها با التماس از روندا خواستند تا به درون اتومبیل بازگردد، چرا که با آن وضعیت وجود او نه تنها کمک مناسبی محسوب نمی‌شد، بلکه مزاحم هم هست! از سوی دیگر راننده اتوبوس قبل از آنکه سیلاب به اتوبوس برسد، پیاده شده و کودکان را یک به یک از آن خارج کرد و به داخل ساختمان امنی در آن نزدیکی فرستاد. ضمن آنکه چند پرستار هم از آنها مراقبت می‌کردند. در این میان روندا که از آن شرایط متشنج خارج شده بود و به خودش آمده بود، ابتدا با امداد اورژانس تماس گرفت و طلب کمک کرد و همچنین با تلفن همراه خود با یکی از همسایگانی که دوست صمیمی او بود، تماس گرفت و از او خواست تا به دنبال جیک خواهرزاده شش ساله‌اش آمده و او را به خانه خودش انتقال دهد.

جیک قبلاً هم خانه این همسایه خاله خود رفته بود و روابط خوبی با فرزندان آنها داشت، بنابراین خیال روندا از جیک راحت شد، اما وضعیت مت هر لحظه وخیم‌تر می‌شد، چرا که دستهای دو نوجوانی هم که مت را نگهداشته بودند، بر اثر سرمای آب، کرخ شده و بی حس شده بود و بیش از این قادر به نگهداشتن مت نبودند. به علاوه مت هر لحظه بیشتر به داخل تونل کشیده می‌شد.

روندا سر خود را کنار سر پسرش گذاشت تا با او همدردی کندو در این لحظه بود که قلب روندا شکست، چراکه مت در گوش او نجواکنان گفت: «مادر تصور نمی‌کنم که زنده از اینجا خارج شوم... تو خودت را نجات بده...»

روندا سعی کرد به پسرش دلداری دهد اما این کار تاءثیری روی مت نداشت و به نظر می‌رسید که مت خود را تسلیم کرده است.

دوامدادگر

در همین لحظه یک جرثقیل امداد اورژانس که به جهت بلندی چرخهایش، بیمی از سیلاب نداشت، به آن مکان رسید و درحالی که روندا انتظار کمکهای بیشتری را داشت، اما تنها دو نفر از جرثقیل پیاده شدند. راننده که متوجه نگاه روندا شده بود، رو به او کرد و گفت: «خانم... تصور نکنید که تنها شما دچار گرفتاری شده‌اید، سرتاسر شهر مملو از مردم نگونبخت است که نیاز به کمک دارند و تنها ما دو نفر توانستیم برای کمک به شما اقدام کنیم.»

از چپ به راست: آیرا - روندا - مت - لی و دیوید

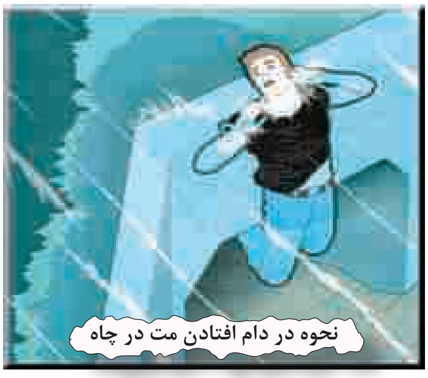
نحوه در دام افتادن مت در چاه

دیوید نام راننده و آیرا نام مامور امداد بود و هر دو تنومند و ورزشکار بوده و شرایط بدنی خوبی داشتند. آنها موقعی به مت رسیدند که رنگ چهره او چون گچ سفید شده بود و به علت سرمای آب و کرخنی عضلات از حال رفته بود، اما آیرا و دیوید با هر ترفندی بود، سعی کردند او را بیدار نگهدارند، چرا که خواب رفتن در آن شرایط برای مت به معنای مرگ حتمی بود. هر دو مامور امداد، دو نوجوان را که دستهای آنها دیگر هیچ حسی نداشت، به کناری راهنمایی کرده و خود از دو سو زیر کتف مت را گرفته و بافشار زیاد سعی در خارج کردن او از حفره کردند، اما در میان تعجب حضار که بر جمعیت آن لحظه به لحظه افزوده می‌شد و همچنین خودشان حتی یک سانتی‌متر هم مت حرکت نکرد. این امر باعث ناامیدی روندا شد که داشت مرگ پسرش را تماشا می‌کرد! آنگاه دو مامور امداد از خواهر روندا که در آن مکان حاضر شده بود تقاضا کردند تا او را از آن مکان دور کند، چراکه حضور وی فشار عصبی و افسردگی مت را بیشتر می‌کرد.

آنها بیشتر از هر چیز به خود مت امید داشتند تا با حفظ روحیه برای زنده نگهداشتن خود تلاش کند. آنگاه درحالی که روندا توسط خواهرش از آنجا دور می‌شد، در میان تعجب حضار، ناگهان مت هرچه در توان داشت گرد آورد و سپس درحالی که لبانش از شدت سرما و تشنج می‌لرزید، فریاد زد: «مادر... برای شام منتظرم باش...» این گفته مت اشک راحتی از چشمان ماموران امداد هم سرازیر کرد و آنها متوجه شدند که نباید نگران روحیه مت باشند و این جوان تقلای خود را خواهد کرد.

نیاز به یک تفکر خلاق

حال هر دو مامور امداد نگاهی به یکدیگر انداختند. آنها که سالها در کنار هم خدمت کرده بودند، تنها با نگاه حرفهای یکدیگر را متوجه می‌شدند. آن دو با فقدان نقشه و تفکر برای نجات مت مواجه شده بودند. فشار سیلاب هر لحظه بیشتر می‌شد، ضمن آنکه به دلیل کمبود جا در چاه، بیشتر از دو نفر نمی‌توانستند از دو طرف دست یا کتف مت را بگیرند. اما حتی برای این کار هم تحرک در زیر آب، تقریباً غیرممکن بود، زیرا که باعث کرختی عضلات آنها می‌شد و آنها کارایی خود را به‌کلی از دست می‌دادند. در این میان ناگهان لی یکی از دو نوجوان قدم پیش گذاشت و نقشه‌ای را که به ذهنش رسید بود، برای آنها شرح داد.

او به آنها گفت که یکنفر باید هرطور که شده تا آنجا که ممکن است، در زیر آب و در کنار مت قرار گیرد و آنگاه زنجیری از جرثقیل به دور مت بسته شود و با فشاری که از حرکت جرثقیل از طرفی و شخصی که کنار مت از طرف دیگر بر او وارد می‌آید، امکان آزاد شدن مت وجود خواهد داشت. اگرچه ماموران امداد چندان با این نقشه موافق نبودند و احتمال به خطر افتادن یک فرد دیگر را دلیل این مخالفت می‌دانستند، اما از سوی دیگر هیچ‌گونه فکر و یا برنامه دیگری هم وجود نداشت، ضمن آنکه زمان هم به سرعت می‌گذشت و مت عنقریب از هوش می‌رفت. بنابراین همگی عزم خود را جزم کردند تا نقشه او را اجرا کنند. آنگاه لاغرترین شخصی را که لی بود تا آنجا که امکان داشت در کنار مت در زیر سیلاب سرد فرو بردند. سپس زنجیر جرثقیل از دو سو به دور کتف مت بسته شد و دیوید به عنوان راننده جرثقیل در پشت فرمان قرار گرفت و آیرا و لوکاس هم در اطراف مت و لی قرار گرفتند تا آنها هم با تمام قوا نیروی خود را به نیروی جرثقیل اضافه کنند. آنگاه با علامتی از جانب آیرا، دیوید جرثقیل را به راه انداخت. اما باز هم مت هیچ تکانی نخورد. در این میان ناگهان لی با کمال شجاعت خود را به زیر مت رساند، درحالی که هر لحظه امکان داشت که سیلاب او را به داخل چاله برده و خفه کند. درواقع او ریسک بزرگی را متحمل شده بود، چرا که اگر مت بیرون کشیده نمی‌شد، او هم در کنار مت قربانی می‌شد، زیرا تقریباً زیر مت قرار گرفته بود. آنهم درحالی که

بقیه در صفحه ۴۷

سعادت، عطیه الهی است و شوربختی ثمره شیطان ● امانوئل کانت

داستان زندگی

آن دو نفر

براساس زندگی: زری

به روایت: مینا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

اسم زری و فری[فرح بود که فری صدایش می‌کردند] در خانواده ما و – خصوصاً – فامیل بزرگ و پرتعداد ما، حکم کفر ابلیس را داشت. کافی بود یکی از اعضای نسل دوم فامیل، یا یکی از جوانهای نسل سوم کلمه‌ای در مورد این دو نفر حرف بزند تا بزرگترهای فامیل با غضب نگاهش کند و با عصبانیت بگوید: "دهنت‌رو آب بکش... دیگه نبینم درباره این دو نفر حرف بزنین‌ها؟"

البته این شکل برخوردها مال هفت، هشت سال قبل به آنطرف بود، اما از سال ۱۳۷۹ به اینطرف، حرف زدن درباره زری و فری در فامیل آزاد بود، اما بیشتر به عنوان آیینه عبرت و درس روزگار و حکم تقدیر! با این حال هیچیک از بزرگترهای فامیل حاضر نبودند یک کلمه در مورد ماجرای زندگی این دو نفر حرفی بزنند. البته این نوع برخوردها درباره آنها و بالاخص در مورد زری، با آن خاطرات گنگ و کمرنگی که من حدود ۳۰ سال قبل از زری داشتم اصلاً جور درنمی‌آمد! زنی زیبا، خوش برخورد، بذله‌گو، اجتماعی و مجلس گرم‌کن؛ اینها خاطرات هفت، هشت سالگی من از این فامیل دور و دسته سوم ما بود که تنها دو، سه بار در میهمانی‌های بزرگ فامیلی او را دیده بودم. پس چرا هیچکس دوست ندارد درباره او و فری صحبت کند؟ این سوال ذهن مرا حسابی به خود مشغول کرده بود و تصمیم گرفتم هر طور شده از داستان زندگی آنها سر دربیاورم. برای این کار بهترین شخص مادر خودم بود، چرا که آنقدر مرا دوست داشت که با چند بار گیر دادن و پیگیر شدن و قسم دادن و... سرانجام طوری کلافه‌اش کردم که یکروز غرولندکنان گفت: "وای دختر تو چقدر سمج و اعصاب خرد کن هستی؟ سرسام گرفتم از بس پرسیدی؟ اصلاً می‌خوای بدونی که چی بشه؟

–مگه اسمشون‌رو نگذاشتین "آیینه عبرت" خب مامان من دوست دارم درس عبرت بگیرم... عیبی داره؟

مادرم که حالا به سختی می‌شد لابلای موهایش یکی، دو تا تار موی سیاه پیدا کرد، آهی کشید و سری تکان داد و گفت: "خدا واسه هیچکس چنین سرنوشتی نیاره که بخواد از این دو نفر عبرت بگیره..."

مادر این را گفت و سرانجام شروع به گفتن کرد...

O

توی فامیل بزرگ و پرتعداد ما در اواخر سالهای دهه چهل، هم دخترهای جوان زیاد بودن و هم پسرهای مجرد. به شکلی که پدر و مادرها زیاد نگران نبودن که دختراشون ترشیده یا پسراشون مجرد بمانند. چرا که مخصوصاً در آن دوره، حتی در شهر متجدد شده‌ای مثل تهران هم رسم بود که اکثر ازدواج‌ها بین دختر و پسرهای فامیل انجام بشه. درحقیقت پدر و مادرها پیرو این اصل بودند که؛ "وقتی دوتا پسر و دختر خوب و نجیب توی فامیل هستند، نباید اجازه بدهیم که این دو نفر بروند و غریبه‌هارو خوشبخت کنند، دست‌کم اینکه خودمان همدیگررو می‌شناسیم و می‌دونیم که از چه جنسی هستیم و رذل و بی‌معرفت نیستیم، پس همان بهتر که دختر فامیل به پسر فامیل برسد..."

و اینطوری بود که اکثر خانواده‌های تهرانی از توی خودشان برای پسرشان زن می‌گرفتند. همانطور هم که گفتم توی فامیل ما دخترهای جوان و دم‌بخت زیادی بودند که اکثرشون با پسرعمه و پسردایی و پسرعمو و پسرخاله‌هایشان ازدواج می‌کردند. حکایت زری اما، حکایت دیگری بود. او سرزنده‌ترین و شاداب‌ترین دختر دم‌بخت بود که از بقیه دخترها زیباتر و خوشگل‌تر هم محسوب می‌شد. به همین خاطر همه منتظر بودند که ببینند زری نصیب کدام پسر جوان می‌شود؟

زری اما، بدون اینکه بخواهد، داشت خودش را از چشم پسرها می‌انداخت؛ دختر شانزده ساله‌ای که لباس‌های آنچنانی و آستین حلقه‌ای و یقه باز می‌پوشید، بعضی وقت‌ها دور از چشم بقیه دمی به خمره می‌زد و توی میهمانی‌های فامیلی یکی دوتا استکان مشروب می‌خورد و کله‌اش که گرم می‌شد، پابه‌پای پسرهای جوان فامیل می‌نشست و با آنها "ورق‌بازی" می‌کرد و...، این رفتارها آن هم حدود ۴۰ سال قبل، اصلاً قابل قبول نبود! اینطوری بود که زری موقعی به خودش آمد که اکثر پسران فامیل با دخترانی ازدواج کردند که نه از او خوشگل‌تر بودند و نه جذاب‌تر! یعنی یکدفعه متوجه شد که اکثر دخترهای همسن و سالش به خانه بخت رفته‌اند و کم‌کم دارد نوبت ازدواج دخترهایی می‌رسد که از او کم‌سن و سال‌تر هستند و... هیچکس نمی‌داند که زری واقعاً تصمیم گرفت از فامیل انتقام بگیرد که او را پس زده بودند؟ یا از خودش؟ اما هرچه بود، یکمرتبه خبری هولناک و تکان‌دهنده فامیل بزرگ ما را مثل زلزله تکان داد: "زری می‌خواد هووی خاله اشرف بشه!" خبر مثل بمب در فامیل صدا کرد و همچون طاعون به همه جا سرایت کرد. هیچکس باورش نمی‌شد که این خبر صحت داشته باشد. مخصوصاً که خاله اشرف و مادر زری، دو خواهر واقعاً مهربان بودند و به قول معروف جانشان برای هم در می‌رفت! پس مگر امکان داشت زری بخواهد شوهرخاله‌اش را قر بزند؟

اما متاسفانه حقیقت همین بود؛ آقاکیومرث، شوهر خاله اشرف، روابط عاشقانه‌ای با خواهرزاده زنش پیدا کرده و رسماً از او تقاضای ازدواج کرده بود.

از آن جایی که تا قبل از آن ماجرای وحشتناک، همه فامیل آقافریدون را مردی باشخصیت و عاشق زن و بچه‌اش می‌دانستند، و ضمناً همگی زری و رفتارهایش را نیز دیده بودند، لذا نظر همه این بود که؛ "زری شده ابلیس و زیر پای آقافریدون نشسته و از راه به درش کرده!" به همین خاطر هم یکمرتبه هجوم همه‌جانبه‌ای علیه زری آغاز شد؛ جوان‌ها او را لعن و نفرین و بزرگترها سعی می‌کردند نصیحتش کنند! اما زری، نه به عنوان یک دختر هفده ساله بلکه به عنوان گرگ باران دیده‌ای که از هیچ چیز ابا نداشت، تو روی همه ایستاد و حرفهایی را به زبان آورد که تا آن روز هیچکس جرأت شنیدنش را هم نداشت، چه برسد به گفتنش! اما او گفت: "عشق که مرز نمی‌شناسه؟ وقتی من و فریدون همدیگررو دوست داریم، دیگه معنی نداره که چون او شوهرخاله من است و من خواهرزاده زنش، حق نداشته باشیم عاشق هم بشیم!"

خدا می‌داند دو خواهر چقدر سعی کردند این "پیوند شوم" سر نگیرد؟ مادر زری از دخترش خواهش کرد التماس کرد، تهدید نمود، او را "عاق والدین" کرد و... اما زری فقط همان جمله‌ای را که سر کلاس ابلیس آموخته بود به زبان می‌آورد: "من و فریدون عاشق همدیگه هستیم... واسه چی نباید با هم عروسی کنیم؟"

از سوی دیگر خاله اشرف که تا دیروز خواهرزاده‌اش را "دخترکی شیرین زبان" و "کوچولوی خوشگل" صدا می‌کرد، به سختی می‌توانست باور کند که از حالا به بعد همان خوشگل شیرین زبان "هوو"یش خواهد بود!

زن بیچاره که زندگی‌اش را از دست رفته می‌دید و پیشاپیش از این و آن زخم زبان می‌شنید که؛ "سوگلی آقافریدون چطوره؟" و یا "از حالا به بعد زری میشه "خانم کوچک" و خاله‌اش میشه "خانم بزرگ"! مانند یک مبارزی که از پیش شکست را پذیرفته، با دلی شکسته و قامتی خم شده؛ یکروز دختر خواهرش را به خانه دعوت کرد و از او خواست که این بازی خطرناک را تمام کند و چون زری نپذیرفت، از او خواهش کرد، اشک ریخت، التماس کرد و... اما انگار قلب دختر جوان از سنگ ساخته شده بود که در پایان همه التماس‌های خاله قبلی و هووی جدیدش! همین یک جمله را گفت: "خاله جون نگران نباش... من نمی‌گذارم فریدون شمارو طلاق بده..."

خاله اشرف این را که شنید مطمئن شد حریف "رقیب جوانش" نخواهد شد. به همین خاطر درحالی که لباس‌هایش را داخل چمدان ریخت و آماده رفتن شد، توی چارچوب در ایستاد و با چشمانی گریان گفت: "باشه زری جون... این تو و این زندگی و خونه‌ای که من با خون دل ساختمش... خوشت باشه! اما اگر اون چیزی که من در این سی سال زندگی‌ام در مورد "پروردگار" شنیدم و همه چیزهایی که درباره "انتقام روزگار" شنیدم دروغ باشه، که تو برنده شدی، اما اگر اون حرفها راست باشه، از همین حالا دلم داره برای روز تقاص‌ات می‌سوزه..."

خاله اشرف این را گفت و رفت، زری اما؛ انگار حرفهای خاله‌اش را نشنید؟ یا شاید هم شنید و معنی‌اش را نفهمید! هرچه بود، او از چند روز بعد شد "خانم آن خانه" و محبوب دل آقاکیومرث!

فریدون که خود را خوش‌شانس‌ترین مرد می‌دانست که در چشم به هم زدنی جای زن سی ساله‌اش با یک دختر ۱۷ ساله عوض شده، به بدترین شکل ممکن دل زنش را شکست و حتی یکبار هم به سراغ او نرفت تا لااقل زن اولش را به زندگی برگرداند، اما در کنار همه این

بدی‌ها، دو کار بد را انجام نداد؛ اول اینکه برخلاف اصرار اشرف و علیرغم همه پیغام‌هایی که زن دلشکسته برایش می‌فرستاد، زن اولش را طلاق نداد، و دومین کار – که این یکی خیلی اشرف را خوشحال ساخت – آن بود که اجازه داد تنها فرزندشان نزد مادرش زندگی کند؛ هر چند که بعضی از افراد فامیل می گفتند "فریدون همان گربه‌ایست که محض رضای خدا موش شکار نمی کند... مرتیکه نامرد برای اینکه با زن ابلیس صفت‌اش خوش باشه و سرخر نداشته باشه، بچه‌اش‌رو فرستاد برای اشرف!" اما هرچه بود اشرف دلش را به بزرگ کردن این بچه خوش کرد تا فریدون نیز با زری خوش باشد!

زری اما؛ به همین سادگی به کار دل‌اش نرسید. اولین تاوان این "عشق شوم" آن بود که از سوی فامیل [همه فامیل و حتی خانواده خودش] طرد شد. زنان فامیل نه‌تنها بخاطر بیچاره شدن "خاله اشرف" از زری متنفر بودند، که درعین حال با لقبی که برای این زن زیبا ساخته بودند "شوهردزد"! این ترس را داشتند که شکار بعدی "هوس زری" شوهر آنها باشد!

اینگونه بود که زری دو، سه سال در کنج خلوت خود با فریدون خوش بود، غافل از اینکه شوهرش در این اواخر هر وقت چشمش به یکی از لوازم خانه می‌افتاد که توسط اشرف خریداری شده بود، یا اینکه به نوعی تداعی کننده یاد اشرف بود، چشمانش پر از اشک می‌شود! آری، حالا "هوس نفسانی" فریدون فروکش کرده بود و درحالی که از زری هم یک بچه داشت، تصمیم به طلاق دادن‌اش گرفت. برخلاف تصور فریدون که فکر می‌کرد زری با شنیدن این حرف آتش به‌پا می‌کند و جنجال راه می‌اندازد، زن زیبا خیلی راحت و ساده این تصمیم را پذیرفت. اما با یک شرط "بچه‌رو خودت بزرگ کن"! فریدون که با این بی‌عاطفگی زری، بیش از پیش از او متنفر شده بود، شرطش را پذیرفت و پسرک دو ساله‌شان را پذیرفت و مادرش را طلاق داد. حالا دیگر خدا می‌داند که فریدون چگونه موفق شد اشرف را به نگهداری و بزرگ کردن فرزند هوویش راضی سازد؟ بعضی از افراد فامیل می‌گفتند که از زبان اشرف شنیده‌اند: "فریدونرو بخشیدم واسه اینکه هرگز وقتی با اصرارهای خودم، منو طلاق نداد و بچه‌رو هم به من سپرد، و پسرش‌رو هم شیر دادم و نگه داشتم، اول برای رضای خدا، و دوم اینکه می‌دیدم این طفل معصوم گناهی نکرده که مادرش زن هوسبازی بوده؟"

و درست همزمان با ایامی که خاله اشرف فریدون را بخشید، در سوی دیگر شهر، زری که پس از طلاقش بیش از پیش از سوی فامیل طرد شده بود [حالا زنهای فامیل بیشتر از قبل از این "شوهردزد" هراس می‌کردند] برای گذران زندگی‌اش با یک مغازه اطوشویی قرارداد بسته بود که کارهای رفوکاری مشتریانش را انجام دهد. زری اما که زن باهوش و زرنگی بود، خیلی زود متوجه روابط حسنه آقافریدون – صاحب اطوشویی – با آمریکایی ها و اعضای سفارت این کشور شد. ظاهراً آقافریدون تمام کارهای شستن و اطو کردن و رفوکردن و رنگرزی و... و... از این قبیل کارهای سفارتخانه آمریکا را – در اوایل دهه پنجاه – کنترات کرده بود، و در عین حال روابط خوبی هم با موطلایی‌های "چشم آبی" برقرار کرده بود و... زری که همه اینها را می‌دید، وقتی متوجه شد که فریدون مجرد است و زن ندارد، بار دیگر از اسلحه خود [زیبایی افسونگرانه‌اش] سود برد و یکروز بهاری کنار آقافریدون بر سر سفره عقد نشست. در آن ایام که سال ۱۳۵۴ بود، زری از میان تمام فامیلش فقط با "فری" رابطه داشت. خواهر چهار سال از خودش کوچکتر، که دو فرزند هم داشت! فری همیشه با خنده می گفت: "موقعی که تو اون گندرو زدی و شوهرخاله اشرف‌رو مالک شدی، مادر که می‌ترسید منم بعد از بزرگ شدن یک بی کاره ای مثل تو بشم! معطل نکرد و درحالی که فقط ۱۴ سالم بود، منو داد به مردی ۳۲ ساله که ۱۸ سال از خودم بزرگتر بود." فری هر بار که این خاطرات را تعریف می کرد در پایان با اشاره به زندگی شیک خواهرش می گفت: "خوش به حال تو که یه شوهر خوب و خوش تیپ نصیبت شد، من که هرگز طعم خوشبختی را نچشیدم!"

زری نیز فقط از این رو که فری به عنوان تنها عضو فامیل او را تحویل می گیرد، هر طور که می توانست خواهرش را خوشحال می کرد، مثلاً او را با خود به میهمانی هایی می برد که آمریکایی های درجه سوم سفارت [راننده و آشپز و مستخدم و آبدارچی...] برگزار می‌کردند و... تا یکروز که یکباره پس از سه سال از خواب بیدار شد؛ روزهای خون و انقلاب بود، آمریکایی‌ها یکی یکی داشتند ایران را ترک می‌کردند. فریدون هم مدام به زری غرولند می‌کرد که: "اگه اینها بروند نان هم واسه خوردن نداریم" زری که زمزمه‌های طلاق را می‌شنید، چون بچه‌ای هم نداشت زیاد نگران نبود، اما ناگهان و موقعی به خود آمد که خواهر کوچکترش "فری" از شوهرش که ۱۸ سال بزرگتر از او بود طلاق گرفت و روابط پنهانی با فریدون آغاز کرد! زری که باورش نمی‌شد خواهرش چنین خیانتی در حق‌اش کرده باشد، یکروز پس از حدود پنج سال – و از سر ناچاری – به خانه مادرش رفت که می‌دانست قرار است فری هم آنجا باشد اما نبود. مادر زری که هنوز دخترش را نبخشیده بود حتی یک کلمه هم با او حرف نزد، اما زری که خود را بیچاره‌تر از همیشه احساس می‌کرد گفت: "مادر مگه میشه خواهری بیاد و شوهرخواهرش‌رو قر بزنه؟"

همین شد که مادر به حرف آمد و حرفی را که مدتها در دلش مانده بود به زبان آورد: "آره دخترم... در زمانه‌ای که دخترها، شوهر خاله‌شان را می‌دزدند... خواهرهایی هم پیدا میشن که شوهرخواهرشون‌رو قر بزنند..." و تازه آن لحظه بود که زری یاد حرف خاله اشرف در روزی افتاد که او جوان و شاداب بود و خاله‌اش زنی شکست خورده که در آستانه در به او گفت: "... از حالا دلم برای روزی که تقاص پس بدی می‌سوزه.."

زری اما، برخلاف خاله اشرف خیلی تلاش کرد تا مانع شوهرش شود. اما فریدون که به خواهرزنش وعده داده بود "اگر طلاق بگیری با هم میریم آمریکا" هر طور بود و با اعمال نفوذ در دادگاههای حمایت از خانواده آن زمان، زری را در چشم برهم زدنی طلاق داد و تا او خواست شکایت کند و مهریه و نفقه‌اش را بگیرد، فری به عنوان زن قانونی فریدون از آمریکا بهش تلفن زد و گفت: "منو حلال کن خواهر..."!

و زری تنها جمله‌ای را که یادش مانده بود در پاسخ به خواهرش گفت: "همانطوری که من تقاص پس دادم، تو هم خوشبخت نخواهی شد!"

O

سالها گذشت، اما قصه تلخ زری و فری هنوز تمام نشده بود، هفت سال پس از همسفر شدن فری با فریدون در آمریکا، یک سکته مغزی او را زمینگیر کرد؛ زن بیچاره که حالا فقط زنده بود، صبح تا شب روی ویلچر می‌نشست، اما این همه بدبختی او نبود؛ فری زمانی یاد حرف زری افتاد که فریدون پیش چشمان او، زنان هرزه آمریکایی را به اتاق خواب مشترکشان می‌برد و... و یالعجب که چند وقت بعد فری که مرد، مجلس ختم او در ایران را همان کسی برگزار کرد که هنوز زخم دلش از او تازه بود؛ زری در خانه خودش برای خواهر بیچاره‌اش مجلس ختم برگزار کرد... در آن مجلس ختم اگرچه آقافریدون شرکت نکرد، اما خاله اشرف – هووی سابق همین زری خانم – پا به آن خانه گذاشت تا برای خواهرزاده دور از وطن دفن شده‌اش فاتحه‌ای بخواند...

و باز هم یالعجب از بازی روزگار؛ چرا که چند سال بعد، سرطان تبدیل شد به دست انتقام و به سراغ خود زری رفت تا آن زن زیبا، در طول چند ماه بخاطر شیمی‌درمانی‌های پیاپی – و البته بی‌اثر – موهایش بریزد و در واپسین روزهای زندگی‌اش پاشنه بر زمین بکشد و روزی صد بار از خدا مرگش را بخواهد و... و فقط موقعی جان داد که خاله اشرف به ملاقاتش آمد و برای آرامش او هم که شده بود گفت: "من از حق خودم گذشتم و ازت راضی‌ام، انشاءالله خدا هم از گناهت بگذره..."

و انگار روح زری فقط منتظر همین رضایت بود تا به آسمان برود، چرا که فقط چند لحظه پس از بیرون رفتن خاله اشرف از آن خانه، جسم زری بر زمین ماند و روحش به آسمان رفت!

بازی روزگار را ببین که حتی خانواده زری نیز حاضر نشدند برای دخترشان مجلس ختم بگیرند و مجلس ختم زری در همان خانه‌ای برگزار شد که یکروز همین زری – همان زری زیبا – آنجا را به جهنم تبدیل کرده بود؛ یعنی خانه خاله اشرف!

O

مینا همینطور به گوش بود تا مادرش قصه تلخ "آن دو نفر"، یعنی "دو خواهر" را تمام کرد. مینا آه عمیقی کشید و گفت: "عجب قصه تلخی بود مادر...؟"

مادر اما درحالی که از زیر لباس‌های داخل کمد تنها عکس دونفره‌ای را که از آن دو خواهر "زری و فری" داشت بیرون می کشید، به آنها خیره شد و گفت:

"ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار...
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت..."

■

تمامی اسامی این داستان زندگینامه مستعار است و اگر به هر شکلی با اشخاص حقیقی مشابهت پیدا کند، برحسب اتفاق است.

مرد باید برای پیروزی، فقط بخواهد ● گیوم دوراژ

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

۳۲ سال زندگی در هتل

یک زوج انگلیسی بیش از ۳۲ سال است که در یک هتل زندگی می کنند، این زوج پس از ازدواج و ماه عسل در هتل اسکان یافتند و در همان زمان شیفته آنجا شدند و چون از غذاپختن و شست‌وشوی لباس متنفر بودند تصمیم گرفتند به جای خانه در این هتل زندگی کنند.

با توجه به اینکه آنها از مدت‌ها قبل اقدام به رزرو اتاق می کنند و به همین دلیل تخفیف قابل توجهی هم می گیرند، تاکنون درحدود ۳۰۰ هزار دلار تنها بابت کرایه اتاق پرداخته‌اند و به عبارت دیگر هزینه اجاره اتاق توسط آنها به طور متوسط ۲۵ دلار برای هر شب است که با برآورد هزینه‌های خانه مسکونی یک قیمت استثنایی به شمار می آید.

این زوج هر دو هفته یک‌بار برای دریافت مرسولات پستی خود به خانه‌شان می روند امّا چند ساعت بعد مجدداً به هتل باز می گردند. البته با درنظر گرفتن هزینه‌های آب، برق، گاز و غیره زندگی در هتل به صرفه آنها می باشد و آنها از این بابت از زندگی رضایت کامل دارند.

مواظب استخرهای سرپوشیده باشید

چندی پیش مسوولان چند استخر زنانه تهران که اقدام به فیلمبرداری از زنان در هنگام شنا کرده بودند و قصد توزیع CD آن را داشتند، توسط پلیس شناسایی و دستگیر شدند.

رئیس پلیس نظارت بر اماکن عمومی گفت: تمامی فیلم‌های ضبط شده قبل از توزیع آن در کشور توسط ماموران ما جمع‌آوری شد. وی افزود: این استخرها در مناطق شرق و غرب تهران بوده و در هر استخر ۴ نفر دستگیر شدند.

وی با بیان اینکه این اقدام افراد سودجو با هوشیاری مردم و اعلام گزارش آن به پلیس شناسایی و دستگیر شده‌اند، افزود: مراجع قضایی نیز در این باره برخورد بسیار جدی با متهمان داشتند. همچنین با اشاره به انتشار برخی از فیلم‌های استخرهای زنانه توسط موبایل و قرار گرفتن در سایت‌های خارجی از جمله شبکه بی.بی.سی گفت: شبکه بی.بی.سی این فیلم را حذف کرده و پلیس نیز با پیگیری‌های خود فرد خاطی را شناسایی و دستگیر کرد و اما خانواده‌های محترم هنگام استفاده از اماکن ورزشی بخصوص استخرها، هوشیار باشند و در صورت برخورد با موارد مشکوک اعم از فیلمبرداری با موبایل و غیره سریعاً به پلیس اطلاع دهند.

راز یک شماره تلفن

چندی پیش، دختر جوانی که مادر پیرش کسالت داشت تصمیم گرفت برای مراقبت از او باهم در خانه‌اش ساکن شوند، در خانه خودش از مادر پذیرایی کند. مدتی از این ماجرا گذشت و حال مادر خوب شد. یک روز دختر جوان داشت روزنامه‌ای را مطالعه می کرد که اتفاقی چشمش به یک آگهی حراج اثاثیه منزل و عتیقه افتاد که نوشته بود:

ساکنان خانه‌ای در شمال تهران به خاطر سفر به خارج از کشور تمامی اثاثیه منزل از جمله عتیقه‌های باارزش خود را حراج کرده‌اند... اما نکته مهم این بود که شماره این آگهی تلفن منزل مادرش بود که در این آگهی درج شده بود. بدین ترتیب به سرعت عازم خانه مادرش شد. اما پس از ورود به خانه متوجه شد در خانه باز است و تمامی اثاثیه منزل و عتیقه‌های گران قیمتی که متعلق به سالیان دور بوده به سرقت رفته‌اند.

دختر جوان بلافاصله ماجرا را به پلیس اطلاع داد و به این ترتیب تحقیقات مأموران برای شناسایی راز این سرقت آغاز شد.

مأموران در بررسی های خود دریافتند سارقان پس از مطلع شدن از رفتن زن سالخورده به خانه دخترش اقدام به انتشار آگهی فروش لوازم منزل و عتیقه‌های او در روزنامه کرده و از این طریق اموال او را به مشتریان فروخته‌اند. پلیس برای یافتن ردی از سارقان، تحقیق از همسایه‌ها را آغاز کرد. در این تحقیقات همسایه‌های زن سالخورده مدعی شدند که تنها شاهد ورود و خروج مشتریان به این خانه بوده‌اند و آنها را دیده‌اند که پس از خروج لوازم مختلف و عتیقه‌های گران قیمت، از خانه پیرزن خارج شده‌اند، اما هیچ گاه فکر نمی کردند که فروشندگان، کسانی به جز زن سالخورده و دخترش باشند.

با به دست آوردن این اطلاعات، در حالی که پلیس نتوانسته بود سرنخی از سارقان ناشناس به دست آورد، مأموران عازم سمساری‌ها شدند که متأسفانه تا حال هیچ ردی نیافتند و تحقیقات همچنان ادامه دارد.

این آقا
می‌خواهد تا ابد زنده بماند

پیرترین مرد جهان که صد و بیست و دو سال تولد خود را جشن گرفت، گفت؛ می‌خواهد تا «ابد» زنده بماند.

توموجی تانابه که در سال ۱۸۸۵ به دنیا آمد می گوید: نخوردن مشروب الکلی و نکشیدن سیگار و مصرف غذاهای طبیعی راز عمر طولانی او است.

«تانابه» شیر زیاد مصرف می کند، او هر روز جدول حل می کند و روزنامه می خواند.

«تانابه» پیرترین مرد جهان اعلام کرد: از آنجا که مؤسسه گینس رکوردها و رکورداران جهان را ثبت می کند، می‌خواهم تا ابد که این مؤسسه وجود دارد اوّل باشم.

«تانابه» بابت این افتخار و جشن تولدش، صد هزار ین (۹۰۰دلار) و دسته گلی از شهردار شهر در جنوب غربی ژاپن دریافت کرد.

بنابراین گزارش تانابه در پایان صحبتهایش گفت: می‌خواهم تا ابد زنده بمانم و زندگی کنم، نمی‌خواهم بمیرم.

در حال حاضر در ژاپن بیش از ۳۰هزار نفر ۱۰۰ و بالای ۱۰۰ ساله اعم از مرد و زن زندگی می کنند.

جوان خون آشام به دام افتاد

یک بیمار هنگ کنگی به جرم دزدیدن و نوشیدن نمونه خون‌های آزمایشگاهی بیمارستان "چایی" از سوی پلیس این کشور دستگیر شد.

بنا به این گزارش، وقتی کارمند آزمایشگاه بیمارستان برای بردن نمونه‌های خون بیماران به اتاق مخصوص نگهداری خون رفت با شیشه‌های خالی که در سطل زباله افتاده بود روبرو شد. به دنبال این ماجرا، نگهبان بیمارستان "چایی" آزمایشگاه را با دوربین‌های مداربسته کنترل کردند و مشاهده نمودند که بیمار جوانی یواشکی سراغ شیشه‌های حاوی خون رفته و آنها را مانند آب سر کشید و بعد درون سطل زباله انداخت و در ادامه حرکات عجیبی از خود نشان داد.

با افشای این راز، ماموران بلافاصله او را دستگیر و تحویل پلیس دادند.

جوان ۲۹ ملقب به خون‌آشام درحالی دستگیر شد که منتظر بود تا پرستار مجدداً شیشه‌های خون را به جایگاه مخصوص بگذارد و یواشکی آنها را بنوشد.

خواندنی‌های تاریخی

تدبیر خواجه نصیرالدین برای ایجاد رصدخانه

خواجه ابوجعفر نصیرالدین محمدبن حسن طوسی، در ریاضیات و نجوم و تشکیل رصدخانه –که گویا قبل از بستن رصدخانه مراغه هم به آن کار توجه داشت –شهرتی عالمگیر کسب کرده بود، بعد از آن که قلعه اسماعیلیه تسلیم هلاکو شد، خواجه نصیر به خدمت هلاکو در آمد.

دربارهٔ بنای رصدخانه مراغه که در سال ۶۵۷ ایجاد شد، الکتبی در فوات الوفیات (چاپ مصر) می‌نویسد که وقتی خواجه پیشنهاد بنای رصدخانه را به هلاکو داد، خان از او فایدهٔ این عمل را پرسید و گفت:

«آیا به کمک آن می‌توان از حوادث مقدر جلوگیری کرد؟»

خواجه گفت: «در این باره مثلی می‌زنم. خان فرمان دهد تا کسی بر مکان بالا رود و بی آنکه هیچ کس بداند، طشت بزرگی از مس را به زمین بیندازد!»

خان فرمان داد و چنین شد. همه از صدای مهیب طشت به وحشت افتادند، مگر خان و خواجه که از این قضیه مطلع بودند. بعد خواجه گفت:

«فایده علم نجوم همین است. چه، آدمی حوادث را از قبل می‌داند و برای او ترس و وحشتی که نتیجه جهل است حاصل نمی‌شود. و به این تدبیر، خان به ساختن رصد خانه رضایت داد و این گفتار معلوم می‌دارد که این ابتکار علمی نتیجه درخواست و آرزوی منجمی بوده که از سالها قبل به کار رصد میل و در آن شهرت داشت.

حاضرجوابی عقیل

زن ابولهب، یعنی «ام جمیل» دختر «حرب‌بن امیه» و خواهر ابوسفیان است که در قران مجید و در سوره «لهب» به او نسبت «حمالـه الحطب» یعنی هیزم‌کش داده شده است. این زن، عمه معاویه بن ابی سفیان بود.

می گویند عقیل پسر ابوطالب (برادر حضرت علی علیه‌السلام) مردی شوخ طبع و حاضرجواب بود. او یک روز نزد معاویه رفته بود. جماعتی نزد معاویه حاضر بودند. معاون رو به حاضران کرد و گفت:

ـ این عقیل است، که عموی او ابولهب است!

عقیل فوری جواب داد:

ـ این معاویه است که عمه‌اش جمالة الحطب است!

تشخیص ساعت در قدیم

مردم قرون وسطی چندان پایبند ساعت صحیح نبودند و معمولاً صدای ناقوس کلیساهای مجاور، تقسیمات اصلی شبانه روز را به آنها اطلاع می‌داد و سازمان دیر یا کلیسا هم برای آنکه بتواند ساعت درستی به منظور ادای فرایض دینی در اختیار داشته باشد. از ساعت آفتابی یا از ساعت آبی و یا بالاخره از ساعتهای شنی استفاده می‌کرد و شبها هم با نظاره ستارگان اوقات معین می‌شد و گاهی هم وسیله دیگری به کار می‌بردند، یعنی راهبی را وا می‌داشتند که در تمام مدت شب آیاتی باطول معین را از کتاب مقدس مرتباً تلاوت کند. این راهب که به جای ساعت به کار می‌رفت، می‌توانست با کمی تمرین، دقت قابل ملاحظه‌ای به دست آورد. رحجال وی بر رصد ستارگان این بود که حتی در اوقاتی هم که آسمان پوشیده از ابر بود. مورد استفاده قرار می‌گرفت.

با این حال به تدریج ساعت سازی مکانیکی تکمیل شد و در وزنه‌ای که عامل حرکت بود اصلاحاتی به عمل آمد و کم‌کم ساعت مکانیکی جانشین روش‌های قدیمی گردید.

سیاست‌های کریم‌خان زند!

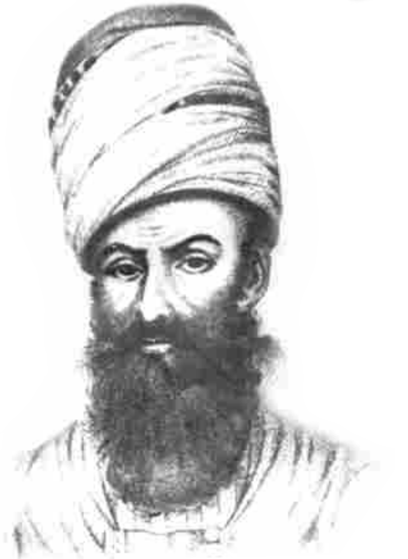

کریم خان زند معروف است فرد ساده دل و کم سوادی بود و با سیاست خارجی هم میانه‌اش تا آن حد خوب بود که... هدایای انگلیس را هنگامی که مشغول تماشای بنایی بازار بود، نزد او آوردند. ساعت را رد کرد که «چوب خط عمر است»، اطلس و مخمل را دور انداخت و گفت: «زنان ما اگر ببینند فاسد می‌شوند!» وقتی هم به او گفتند در مورد حد و حدود مرزهای ایران و هندوستان گفتگوهایی انجام شود، کریم‌خان پیغام داده بود که: «خداوند جهان دریای محیط را میان ما و شما، فاصله قرارداده. شما آن طرف جوی و ما این طرف جوی!»

باز هم خطش!

میرزا محمدخان سپهسالار گذشته از این که از فضایل علمی بهره‌ای نداشت، خط بسیار بدی هم داشت تا جایی که غیر از یکی دو نفر از منشیان خاص او، فرد دیگری نمی‌توانست خط او را بخواند صبح عیدی که مجلس خان مملو از طبقات مختلف مردم بود، پسر یغما که خیلی هم با سپهسالار رابطهٔ خوبی نداشت از میان جمعیت برخاست و با صدای بلند اجازه خواست تا خوابی را که دیده بود، به عرض برساند محمدخان رخصت داد! پسر یغما گفت: دیشب پدرم را در خواب دیدم و از عسرت و پریشانی خود به او نالیدم. پدرم فرمود امروز اریکه عزت و جلال به وجود حضرت خان آراسته است، شکایت تو از تنگدستی بی جاست. مدیحه‌ای بساز و خدمت ایشان برو و عرض حاجت کن که از تو قبول می‌کند.

پرسیدم: فضایل خان بی‌شمار است، مدح کدام را بگویم: «پدرم مدتی به فکر فرو رفت و سپس سربرداشت و گفت: «ای پسر! باز هم خطش!»

گفتگوی مهدی خلیفه و اعرابی

مهدی خلیفه در شکار از لشکر جا ماند و شب به خانه اعرابی رسید. اعرابی غذایی حاضر کرد و کوزه شراب را پیش آورد. وقتی کاسه‌ای نوشید و مهدی گفت: من یکی از نزدیکان مهدی‌ام! «کاسه دوم را خورد و گفت: من یکی از امرای مهدی‌ام»! کاسه سوم را که خورد گفت: «من مهدی‌ام» اعرابی کوزه را برداشت و گفت: «کاسه اول خوردی و دعوی خدمتکاری کردی! دومی را خوردی و دعوی امارت کردی، سوم را خوردی دعوی خلافت کردی! اگر کاسهٔ دیگری بخوری دعوی خدایی کنی!» روز بعد وقتی که لشکر خبردار شد و دور مهدی جمع شدند، اعرابی از ترس فرار کرد. مهدی دستور داد که او را برگرداندند. مقداری زر به او داد. اعرابی گفت: «شهادت می‌دهد که تو راستگو بودی، حتی اگر دعوی چهارم را هم می‌کردی!»

رواج کاغذ

کارگران کاغذ سازی چین، که در سال ۷۵۱ میلادی اسیر شده و به سمرقند آمده بودند، صنعت کاغذ را در سمرقند رواج دادند و از کتان و شاهدانه کاغذ ساختند. یک ربع قرن بعد از این تاریخ اسرار صنعت مزبور، ابتدا به بغداد و سپس به دمشق رسید و در این شهر کارخانه‌های کاغذ سازی دیگری تأسیس شد.

اعراب این فن کاغذ را تا مراکش آوردند و سال ۱۱۵۴ میلادی کاغذ برای اولین بار در اسپانیا رواج یافت.

گفتگوی ملکشاه و پیرزال

وقتی سپاهیان ملکشاه، تنها گاو پیرزنی را کشته و خورده بودند، پیرزن خود را به سر راه سلطان رساند و عنان اسب ملکشاه را چسبید و گفت: «داد من مظلوم را این سر پل می‌دهی یا آن سر پل؟ [البته مقصود از آن سرپل، پل صراط است] سلطان از اسب به زیر آمد و گفت: ای پیر زن! مرا طاقت آن سر پل نیست احوال خود بازگوی!

پیرزن ماجرا را تعریف کرد و سلطان صد گاو در عوض یک گاو به پیرزن بخشید.

خوشا به سعادت مردی که در دامن یک مادر مهربان پرورش یافته و در آغوش همسر مهربان جان سپارد

● ارنست ناویل

گزارش رنگی

به مناسبت پنجاهمین سالگرد نخستین تلاش انسان برای دسترسی به فضا

داستان اسپوتنیک

همه چیز پنجاه سال پیش در همین هفته آغاز شد

برگردان:
بهروز بهرامی

«در یک بعدازظهر بارانی، در پاییز سال ۱۹۵۷، ناگهان همه چیز برای بشر تغییر کرد و انسان گام به برهه دیگری از زندگی خود نهاد. آری، عصر فضا آغاز شده بود»

خبر ناگهانی

پنجاه سال پیش در همین هفته، مردم، بخصوص مردم کشورهای قدرتمند و صنعتی یکروز پرتشنج دیگر را آغاز کرده بودند. روزی که از پایان جنگ جهانی دوم تا آن زمان مرتباً تکرار شده بود.

پایان جنگ جهانی دوم، ظهور دو ابرقدرت را به دنبال داشت. درواقع آنچه باعث شد که پس از جنگ، آمریکا و شوروی به عنوان تنها ابرقدرتهای موجود در جهان ظاهر شوند، پدیده ترسناکی به نام قدرت اتمی بود. هر دو انفجارهای اتمی خود را با موفقیت آزمایش کرده بودند و با فشار یک تکمه می توانستند باعث نابودی جهان شوند.

نکته جالب اینکه، در هر دو کشور، این دانشمندان آلمانی بودند که پس از شکست این کشور در جنگ جهانی دوم در خدمت قدرتها درآمده و باعث پیشرفت‌های هسته‌ای آنها شده بودند.

همین که تصاحب سلاحهای اتمی، لقب ابرقدرتی را برای دو کشور به‌بار آورد، پدیده دیگری به نام جنگ سرد آغاز شد. درواقع جنگ سرد به دلیل همراه شدن با سلاح اتمی به جنگی به‌مراتب وحشتناک‌تر و جهانگیرتر از یک جنگ معمولی تبدیل شد. چراکه هیچکس در جهان نمی‌دانست لحظه نابودی چه زمانی فرا می‌رسد. تنها به مدت ده سال پس از پایان جنگ جهانی دوم، تبلیغات ابرقدرتها علیه یکدیگر، به صورت روزانه ادامه پیدا کرد. یکی، دیگری را متهم می کرد و دیگری در پاسخ، آن یکی را در مقوله دیگری متهم می کرد، اما پس از ده سال، ناگهان در یک بعدازظهر پاییزی، خبری چون بمب در جهان منفجر شد. نه اینکه این خبر در مورد تهدیدها و اتهامهای ابرقدرتها علیه یکدیگر باشد و نه اینکه خبر در مورد یک آزمایش هسته‌ای در مکانی دورافتاده از جهان باشد. بلکه خبری که در اکتبر سال ۱۹۵۷ به جهان مخابره شد، درباره یک گام بلند بشر به سوی پدیده ای دیگر بود. روسها اعلام کردند که نخستین قمر مصنوعی خود را به نام اسپوتنیک در مدار کره زمین قرار داده‌اند. آری، عصر فضا آغاز شده بود. درواقع پرواز این موشک، ناگهان انسان را متوجه این نکته کرد که به غیر از سلاح اتمی، پدیده بهتری در اختیار دارد که روی زندگی تک تک مردم جهان تاثیرگذار خواهد بود.

حال پنجاه سال بعد، نگرش به آنچه دستاوردهای بشر را از نظر تکنولوژی شکل داده است، ما را متوجه اهمیت آن کره ۷۵ کیلومتری و نقره‌ای رنگ که صدای آرامش‌بخش بیپ... بیپ... بیپ... را از ورای آسمانها به گوش آدمی رساند، می نماید.

آغاز مسابقه فضایی

قرار گرفتن اسپوتنیک در مدار زمین تنها یک آغاز بود. چرا که تنها سه ماه بعد، این قمر مصنوعی دوباره وارد جو زمین شد و در برابر قدرت چند هزار درجه‌ای نتوانست مقاومت کند و سوخت. اما بلافاصله پس از آن، آمریکایی‌ها هم دست به‌کار شدند و آنها نیز پس از چند تلاش نافرجام، قمری را در مدار زمین قرار دادند.

پس از چهار سال که اقمار مختلف از سوی هر دو کشور در مدار زمین قرار گرفت و حتی برخی از آنها جاسوسی علیه کشورهای یکدیگر را نیز آغاز کردند، روسها ناگهان یک بمب خبری دیگری را نیز منفجر کردند و آن قرار گرفتن نخستین انسان در فضا و در مدار کره زمین بود که توسط خلبانی به نام سرهنگ یوری گاگارین و سفینه او انجام شد. این حرکت، عصر فضا را به مرحله دیگری منتقل کرد.

تاکنون هر دو کشور از حیواناتی مانند سگ و میمون، به صورت موفقیت‌آمیزی برای قرار دادن در مدار زمین استفاده کرده بودند، اما هیچ‌یک جراءت بهره‌گیری از انسان را در خود نمی‌دیدند. اما بار دیگر روسها یک گام پیش افتادند و در سال ۱۹٦۱ نخستین انسان در فضا و به دور کره زمین حرکت کرد.

آمریکایی‌ها که باز هم احساس خطر کرده بودند، دست به یک اقدام علمی، مهم زدند. آنها ورنر فون براون، دانشمند مشهور آلمانی‌الاصل را که در آمریکا زندگی می‌کرد، از تحقیقات هسته‌ای و اتمی به پژوهش‌های فضایی منتقل کردند و به او یک ماموریت مهم دادند. آنها تاکنون مسابقه برای نخستین قمر مصنوعی در فضا و نخستین انسان در فضا را باخته بودند، اما خیال باختن در مسابقه سوم را تحت هیچ عنوان نداشتند و آن قرار دادن نخستین انسان در سطح کره ماه بود.

ماموریت ورنر فون براون این بود که موشکی بسیار پرقدرت و عظیم را طراحی کند که بتواند انسان را تا حدود چهارصد هزار کیلومتر بسوی ماه حمل کرده و سپس بازگرداند و چنین شد که موشک عظیم ساترن متولد شد. و بعد هم تنها هشت سال بعد، یعنی در سال ۱۹٦۹ نیل آرمسترانگ نخستین انسانی بود که بر روی کره زمین گام نهاد.

آری، مسابقه سوم هم به پایان رسیده بود. اما پس از آن تکنولوژی فضایی به جای کشف و فتح کرات و آسمانها، وارد مرحله دیگری شد و ماهواره‌ها و ایستگاههای فضایی در درجه اول اهمیت قرار گرفت و تنها گاه و بی‌گاه سفرهای سفینه‌های بدون سرنشین به اعماق فضا و حتی خارج از منظومه خورشیدی صورت می گرفت. اما کنجکاوی بشر در مورد فضای لایتناهی همچنان در او باقی ماند و چنین شد که پس از آنکه چهل سال سفرهای انسان به کرات مسکوت گذاشته شد، در سال ۲۰۱۲ یعنی تنها در پنج سال آینده، سفینه‌ای با ده سرنشین عازم مریخ خواهد شد و این بار هدف به‌مراتب حیاتی‌تر و بااهمیت‌تر از کنجکاوی است، چرا که این بار انسان در جستجوی مکانی برای زندگی است. آری، عصر فضا هم وارد مرحله دیگری خواهد شد.

تاریخ انسان و راکت به اختصار

۱۲۳۲ میلادی: چینی ها از نیزه‌های راکتی در جنگ با مغولها استفاده کردند.

۱۷۹۹ میلادی: نخستین راکت با نیروی انفجار در نیروی نظامی انگلستان مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

۱۹۲٦ میلادی: نخستین راکت با نیروی گاز مایع توسط رابرت گروارد در آمریکا آزمایش شد.

۱۹۳۲ میلادی: آلمان نازی، دانشمندان جوانی از جمله ورنر فون براون را برای تحقیق پیرامون راکت به‌کار گمارد.

۱۹٤٤ میلادی: نیروی هوایی آلمان نازی موشک‌های ۲-V را که با نیروی راکت پرتاب می‌شد، روانه لندن کرد. این موشکها را ورنر فون براون تکمیل و طراحی کرده بود.

۱۹٤۵ میلادی: در پایان جنگ، آمریکایی‌ها و روسها، دانشمندان آلمانی را برای تکمیل صنعت راکت به خدمت گرفتند.

۱۹۵۷ میلادی: نخستین ماهواره به نام اسپوتنیک توسط روسها به فضا پرتاب شد.

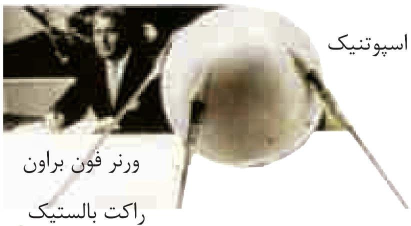

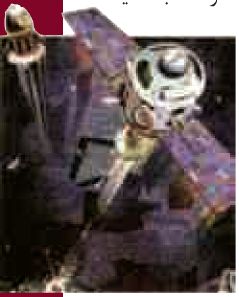
راکت بالستیک

۱۹۵۸ میلادی: نخستین ماهواره آمریکایی به فضا پرتاب شد. برای این پرتاب از راکت بالستیک استفاده شد.

۱۹٦۲ میلادی: تله‌استار، نخستین ماهواره غیرنظامی برای ایجاد ارتباطات توسط آمریکایی‌ها به فضا پرتاب شد.

تله استار

۱۹٦۹ میلادی: پس از هشت سال رقابت برای قرار دادن انسان در فضا، یک آمریکایی به نام نیل آرمسترانگ روی سطح ماه راهپیمایی کرد.

چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه با واقعیت روبرو شویم و چه از آن بگریزیم، حقیقت این است که منابع موجود برای حمایت از زندگی میلیاردها انسان بر روی کره زمین رو به اتمام است

در جستجوی سیاره‌ای برای زندگی

واقعیتی تلخ و جستجویی شیرین

«دانشمندان اهل نجوم، همه جا، چشم به آسمانها دوخته‌اند. آنها با سرعت گیج‌کننده‌ای، دنیاهای تازه‌ای را کشف می‌کنند که به گرد سیاره‌های دیگر، مدارهای خود را تشکیل داده‌اند، آنها در جستجوی سیاره‌ای هستند که مانند زمین قابلیت زندگی در آن وجود داشته باشد. نکته حیرت‌انگیز آنکه، موفقیت‌هایی هم به دست آورده‌اند»

پایان نزدیک است

جمعیت در حال انفجار، نابودی و تخریب لایه اوزون، از بین رفتن گلخانه‌های جنگلی روی زمین، انقراض نسل حیوانات و گیاهان و نابودی محیط زیست، همه و همه باعث شده تا بسیاری، پایان یافتن منابع موردنیاز زندگی انسان بر روی کره زمین را بسیار سریع‌تر از آنچه قبلاً پیش‌بینی می‌شد، بدانند. حال در نتیجه چنین روندی، انسانها پیش از هر عالم و علم دیگری روی دانشمندان اهل نجوم حساب ویژه باز کرده‌اند تا آنها بتوانند با توجه به پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در تکنولوژی و قابلیت بشر برای انجام سفرهای طولانی در فضا، جانشینی را در فضای لایتناهی برای کره زمین پیدا کنند. البته این جانشین باید دارای تمام خصوصیات و سیستم‌های حمایت از زندگی انسان باشد.

از هنگامی که در سال ۱۹۹۵، سیاره عظیم «پگاسی – ۵۱» به عنوان قمری که در مداری به دور یک سیاره دیگر در حرکت است، کشف شد. دانشمندان اهل نجوم، به این نکته مهم پی بردند که امکان حضور قمرهای بزرگی به عنوان سیاره هم وجود دارد. این امکان به خودی خود ایده دیگری را که قبلاً غیرممکن می‌نمود، تقویت کرده است و آن احتمال وجود سیاره‌هایی است که بی‌شباهت به کره زمین نیستند. هم‌اکنون و بخصوص دانشمندان اروپایی معتقدند که کشف چنین سیاره‌ای عنقریب صورت می‌گیرد، آنهم بسیار زودتر از آنچه که قبلاً پیش‌بینی می‌شد، اما نکته حیرت‌انگیز آنکه در این جستجو، موفقیت‌های نسبی هم به دست آمده که باعث امیدواری نوع بشر شده است.

تلسکوپ فرانسوی

دلیل این امیدواری و خوش‌بینی وجود «کوروت» است، تلسکوپی که فرانسوی‌ها در ساختن آن بیشترین نقش را داشته‌اند. به کمک این تلسکوپ، دانشمندان اقماری را نشان می‌کنند که در برابر سیاره مادر خود قرار گرفته و با جلوگیری از رسیدن نور به آن، لکه سیاهی را همچون سایه خود روی سیاره مادر ایجاد می‌کند، حال تلسکوپ کوروت به وسیله تصویربرداری از همین لکه‌های سیاه از وجود سیاره پرده برمی‌دارد. حساسیتی که کوروت در تصویربرداری نشان داده، باعث شده که برخلاف پیش‌تر که دانشمندان تنها قادر به یافتن سیاره‌های بزرگ تا ده برابر حجم زمین می‌شدند، اکنون سیاره‌های کوچکتر و حتی هم‌اندازه زمین را نیز پیدا کنند. و این یک تحول بسیار امیدوارکننده به‌شمار می‌رود که جستجو برای یافتن سیاره یا سیاره‌های شبیه به زمین را به‌مراتب ساده‌تر می‌سازد.

ژلیز D - ۵ ۸۱

مناسب برای زندگی

تاکنون سه سیاره بزرگ که شباهت‌هایی به کره زمین دارند، کشف شده‌اند که یکی از آنها را تحت عنوان ژلیز – ۸۷٦، پسرعموی زمین نام نهاده‌اند. اما برای زمینی‌ها، پسرعمو کافی نیست، بلکه باید شرایط دقیقاً مانند شرایط زندگی در زمین باشد. برای اندازه‌گیری دما و شرایط دیگر ابتدا باید فاصله میان سیاره و ستاره‌ای که به دور آن می‌چرخد، اندازه‌گیری شود و سپس با محاسبه دمای ستاره اصلی، درجه حرارت سیاره موردنظر به دست آید. به همین دلیل هم زمانی که پسرعموی زمین کشف شد، درجه حرارت آن بیشتر از آن بود که بتواند زندگی و حیات را درون خود راه‌اندازی کند. پس از آن یک «سوپرزمین» دیگر هم کشف شد. اما این یکی برعکس دیگری بسیار سرد و غیرقابل زندگی بود.

و سرانجام...

اما دستاورد حیرت‌انگیز کوروت، زمانی پدیدار شد که شبیه‌ترین سیاره به کره زمین در آسمان کشف شد. سیاره مذکور که ژلیز ۱۸۵ – C نامگذاری شد، تقریباً پنج برابر کره زمین حجم دارد، اما زمین سخت و کوهستانی از طرفی و واقع شدن در منطقه قابل زندگی در فضا (از نظر فاصله تا خورشید و دمای کمتر از صد درجه و بیشتر از صفر درجه) از جهت دیگر آن را دارای شرایط مناسب نشان می‌دهد، اما مهمترین پدیده در آن حضور آب به صورت مایع است که مقدمه‌ای بر هرگونه زندگی است. این آب در سطح آن جریان دارد.

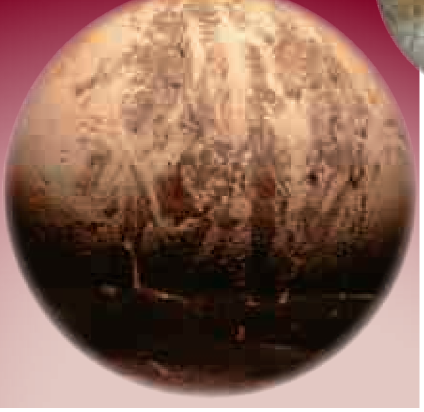

ژلیز C - ۵ ۸۱

جدول سیاره‌های کشف شده شبیه به زمین

نام سیاره	اندازه	دما	ویژگی	امکان زندگی
ژلیز D – ۸۷۶	۷/۵ برابر حجم زمین	۲۰۰ تا ۲۵۰ درجه سانتی‌گراد	صخره‌ای و سخت یخ در سطح – رادیواکتیو	۴۰ درصد
OGLE – ۳۹۰ B	۵/۴ برابر حجم زمین	۴۰– تا ۸۰– درجه	در اعماق	۶۰ درصد
ژلیز C – ۵۸۱	۵ برابر حجم زمین	صفر درجه تا ۵۰ درجه	آب مایع – صخره‌ای	۸۰ درصد
ژلیز D – ۵۸۱	۷ برابر حجم زمین	۱۲۰ تا ۱۵۰ درجه	قوه جاذبه بالا	۶۰ درصد
HD ۱۸۹ – B	۱۰ برابر حجم زمین	۵۰۰ تا ۷۰۰ درجه	بخار آب در جو	۲۰ درصد

بنابراین در حال حاضر امید آینده بشر برای جانشینی زمین، همانا ژلیز ۱۸۵ – C است که با ۸۰ درصد احتمال و قابلیت زندگی، موفق‌ترین کشف لقب گرفته است.

در هر تالار سخنرانی، آنهایی بیشتر برای شما کف می‌زنند که کمتر به سخنان‌تان گوش می‌دهند ● آندره ژید

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۲ الی ۱۵

با ازدواجم مخالفند

* پسری ۲۱ ساله و دانشجو هستم. به دختری از دانشجویان دانشگاه علاقه‌مندم و این علاقه دو طرفه است و من قصد ازدواج با او را دارم، اما پدر و مادرم به شدت با ازدواجم مخالفت می کنند و از طرفی پدر و مادر او هم او را برای ازدواج با یکی از خواستگارانش که فردی آشنا و از خویشاوندانشان است تحت فشار قرار داده‌اند و او هم از من می خواهد که به همراه خانواده‌ام برای آشنایی مقدماتی و گذاشتن قول و قرارهایی برای ازدواج به خانه‌شان بروم. من مانده‌ام که چکار بکنم. از طرفی مادر و پدرم دلایلی دارند که به نظرم منطقی است و از سویی نگران از دست دادن فرد مورد علاقه‌ام هستم. این فشارها باعث شده که دچار افت تحصیلی بشوم و...

** می توانید از علت مخالفت والدین تان کمی صحبت کنید؟

* بله، آنها می گویند اصولاً ازدواج در این سن و سال بسیار زود است و می گویند شما هنوز آمادگی لازم برای تشکیل زندگی مشترک را ندارید و...

** من حالات و احساسات کنونی شما را بخوبی درک می کنم و طبیعتاً چنین حالات و احساسات پرشور در این سنین کم و بیش در جوانان پیش می آید که در پی آن آنها دوست دارند که دوست داشته باشند و دوست داشته شوند و این نیاز روانی و طبیعی آنهاست؛ ولی واقعیت این است که جوانانی که در ردیف سنی شما هستند و هنوز به آمادگی اقتصادی و پختگی فکری و بلوغ عاطفی و اجتماعی لازم نرسیده‌اند، بهتر است به گونه‌ای این احساسات خود را کنترل کرده و از این برهۀ زمانی بدون هیچ گونه تعهدی گذر کنند تا به مراحل بعدی که شرایط سنی، اقتصادی، اجتماعی، روانی و... مناسب تری برسند، مراحلی که بتوانند با تفکر منطقی و آگاهانه شریک زندگی شان را انتخاب کنند.

* من در این گفتگو دارم به این نتیجه می رسم که لازم است این احساساتم را تا زمان رسیدن به آمادگی کافی کنترل کنم و با عقل و منطق و در حالی که به آمادگی کافی برای تشکیل یک زندگی مشترک رسیده‌ام، شریک زندگی‌ام را انتخاب کنم و یا اینکه در پی رسیدن به فرصت‌های بعدی که پیش خواهد آمد و در موقعیت مناسب تر شغلی و فکری و عاطفی و اجتماعی قرار خواهم گرفت باشم. چگونه می توانم او را فراموش کنم؟

* من ضمن اینکه از تحمیل ازدواج به هر جوانی مخالفم و این را به همۀ والدین عزیز توصیه می کنم که فرزندانشان را وادار به ازدواجی ناخواسته نکنند، مراجعه فرد مورد علاقه تان را به یک مشاور الزامی می دانم، همان گونه که شما هم در این راه قدم برداشته‌اید. شما هر دو در حال حاضر نیاز به زمان و تفکر منطقی دارید تا این برهۀ زمانی را که در آن موفقیت تحصیلی اولویت دارد را بخوبی طی کنید و در راه شکوفایی استعدادها و توانایی خود در جهت ساختن آینده‌ای بهتر بکوشید. علاقه‌ها و رغبت‌های جدیدی را در زمینه‌های هنری، ورزشی، علمی، فنی و... در خودتان بپرورانید و انرژی جوانی تان را در راه هرچه بهتر شدن حال و آیندۀ خود صرف نمایید. توصیه می کنم از تنهایی و گوش دادن به موسیقی غم‌انگیز دوری کنید. به جمع دوستان بپیوندید و از تفریحات سالم جمعی و گروهی همانند پیاده‌روی، کوهنوردی و سینما و... لذت ببرید و به هر حال قدر لحظات پیش رو را بدانید و با صبر و بردباری آیندۀ خوبی را برای خودتان پی ریزی کنید.

* اگر فرد مورد علاقه‌ام زیر بار تحمیل خانواده‌اش نرود می توانم احتمال ازدواج با او را هم مد نظر داشته باشم؟

** طبیعتاً همۀ انسانها از مراحلی در زندگی گذر می کنند. شما نیز بتدریج شاهد تغییراتی در تفکر و احساسات و معیارها و سلیقه هایتان خواهید بود. در هر حال چنانچه تحقیقات مختلف نشان می دهد یک ازدواج موفق و توام با خوشبختی تنها بر پایه عشق و علاقه استوار نیست. معیارهای مهم دیگری همانند همترازی (تناسب فرهنگی، طبقاتی، تحصیلی، سنی، شخصیتی و...) باید در نظر گرفته شود. ازدواج یک انتخاب و تصمیم بزرگ و مهم در زندگی است و نیاز به شناخت و بصیرت و تفکر و آگاهی همه جانبه دارد.

* بله ما در خانواده و خویشاوندان‌مان هم ازدواجهای ناموفق داریم و پدر و مادرم هم سعی می کنند با جلب نظر من به سمت دلایل عدم موفقیت آنها را از تصمیمی که دارم بازدارند. نمی دانم چرا من با آنکه می دانم که دلایل آنها درست است می خواهم به گونه‌ای با پدر و مادرم لجبازی کنم؟

** این حالات بر می گردد به شرایط سنی، فکری، عاطفی و نوع رابطه‌ای که از اوان کودکی با والدین تان داشته‌اید. به دلیل شرایط سنی طبیعتاً دوست دارید مستقل فکر کنید و تصمیم بگیرید و فکر و تصمیم خود را هم درست می دانید و اگر کسانی با این تفکر و تصمیم تان مکرراً مخالفت کنند و عملاً شما را از انجام آن باز بدارند و در این راه حساسیت ویژه‌ای هم نشان بدهند، شما مقاومت و یا به گونه‌ای لجبازی خواهید کرد، بدون اینکه تصور کنید که والدین تان دارای تجربه ارزنده‌ای هستند و می توانند مشاور خوبی باشند ضمن اینکه شما را با تمام وجود دوست دارند و خیرخواهتان هستند. آنها راهی را رفته و طی کرده‌اند که شما هنوز در ابتدای آن راه قرار دارید. آنها با زیر و بم و ناهمواریهای مسیر آشنایند و شما هنوز در اولین گامهای خود نیازمند پرسش و راهنمایی و رهگشایی هستید. پس باز هم فکر کنید و ببینید که دلایل شان چیست و در مورد آن دلایل بیندیشید و بیندیشید به تصمیمی که گرفته‌اید و خودتان را متقاعد کنید که شما در این شرایط سنی که فاقد تجربه کافی در مسیر مختلف زندگی هستید می توانید اشتباه هم بکنید.

مشاوره دندانپزشکی

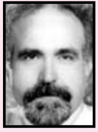

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

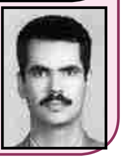

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

از نگاه روان‌شناسی

شوهرم معتاد شده است. چه کنم؟

* مدتی است احساس می کنم در رفتار شوهرم، تغییراتی به وجود آمده است. از او سوال می کنم، جواب درستی به من نمی دهد!

سستی، تنبلی، پریشانی، حواس‌پرتی، بی حالی، بی‌خوابی و رفتارهای پرخاشگرانه فراوانی از او در این مدت دیده‌ام! تصور می کنم که او معتاد شده است. آیا نظرم درست است؟!

سیما (رامسر)

** آنچه شما از تغییرات رفتاری همسرتان ذکر کرده‌اید، می تواند نشانه‌های اعتیاد به مواد مخدر باشد. اما آنچه مهم است اینکه، اعتیاد وی به چه نوع ماده مخدری است، این خیلی اهمیت دارد. آیا می دانید او چه ماده‌ای استعمال می کند؟

* بله! وقتی با اقوام و دوستانش صحبت کردم، به‌من این گونه جواب دادند که او مدت یکسال است که «حشیش» مصرف می کند.

** آیا همسرتان سابقه مصرف مواد مخدر را دارد یا نه؟ چند سال است که با هم زندگی می کنید؟

* نه! قبل از ازدواج تحقیقات زیادی انجام دادیم و متوجه شدیم که او فرد بسیار سالم و مثبتی است و حتی سیگار هم نمی کشید. من و همسرم حدود سه سال است که با هم زندگی مشترکمان را شروع کرده‌ایم. می توانم بپرسم که چرا باید همسرم به‌مصرف حشیش روی آورده باشد؟

** عوامل گوناگونی می توانند در اعتیاد یک فرد به مواد مخدر سهیم باشند، از آن جمله می توان به: عوامل و فقر مادی خانوادگی، مسائل و مشکلات روانی و فردی، کنجکاوی، در دسترس بودن مواد مخدر، بیکاری، داشتن دوستان ناباب و... اشاره کرد.

آنچه مهم است اینکه همسر شما اکنون در دام پلید اعتیاد گرفتار شده و باید هرچه سریع تر درصدد نجات او از این منجلاب خانمانسوز باشید.

* می خواستم بدانم علائم و نشانه‌های فردی که از

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه فرزندان روی پای خود بایستند؟

مراقبت، حمایت و کمک‌های بیش از حد برخی والدین به فرزندان، آنان را به یک فرد وابسته تبدیل می کند و این گونه فرزندان انگیزه و تمایل به پیشرفت را از دست می دهند.

علاقه و حمایت افراطی برخی والدین، حتی برای فرزندان بزرگسال بدون اینکه خود آنها متوجه باشند، باعث پایین آمدن توانمندی‌ها، توانایی‌ها، قدرت تحلیل و شناخت و حتی تصمیم گیری فرزندان در برخورد با مسایل و مشکلات و رویدادهای زندگی می‌شود.

***

**تنها فرزندم، پسری ۲۸ ساله است و از لحاظ تحصیلی، همواره فردی موفق بوده و توانسته است با نمره‌های خوب از دانشگاه فارغ‌التحصیل شود. ضمناً وی به خاطر تک‌فرزندی از خدمت سربازی معاف شده است، اما به نظر من نمی تواند زندگی خود را اداره کند و از لحاظ کاری پیشرفتی داشته باشد، درحالی که در سنی است که باید برای زندگی آینده‌اش برنامه‌ریزی کرده و آینده خود را بسازد. لطفاً در این زمینه من را راهنمایی کنید.

* در مورد رفتارهایش جزئیات بیشتری را توضیح دهید.

** در ابتدا وی در یک شرکت تولید لوازم بهداشتی مشغول به کار شد، ولی چون درآمدش کم بود، خیلی زود آن کار را رها کرد و بعد در شرکت خصوصی یکی از دوستان به عنوان مسوول فروش مشغول به کار شد، اما به خاطر میزان درآمد پایین، استعفا داد و هم‌اکنون مسوول فروش شرکت دیگری است و حقوق دریافتی خوبی دارد، اما از نوع کار خود راضی نیست. به نظر من وی نمی تواند با شغل خود سازگاری پیدا کند، بخصوص این اواخر دلگرمی و اعتماد به نفس خود را از دست داده است و دائم از محل کار خود به بهانه‌های مختلف یا به ما تلفن می زند یا به خانه می آید تا با ما حرف بزند!

* رفتار شما و پدرش در ارتباط با انتخاب شغل وی چگونه بوده است؟

** من و پدرش در زمینه میزان درآمد وی خیلی تاکید داریم، چون می خواهیم به استقلال مالی برسد و بتواند ازدواج کند، البته من و پدرش هم به این نتیجه رسیده‌ایم که به خاطر مراقبت‌ها، حمایت‌ها و کمک‌های بیش از حد ما، وی به یک فرد وابسته تبدیل شده و انگیزه و تمایل برای پیشرفت را از دست داده است. موضوع دیگری که ما را نگران کرده، بداخلاقی و عبوس بودن وی است و از آنجا که سابقه خودکشی و بیماری افسردگی در خانواده پدری‌اش وجود دارد، ما احتمال می دهیم شاید این رفتارهایش به دلیل زمینه‌های ارثی باشد، اگر چنین است، چه اقدامی را توصیه می کنید؟

* البته بدون ارزیابی بالینی نمی توان نظر قطعی داد، اما بعضی احتمالات می تواند وجود داشته باشد. نکته اول اینکه بعضی از والدین به دلیل علاقه و عاطفه بیش از حد، همیشه نقش یک حمایت کننده افراطی را حتی برای فرزندان بزرگسال خود ایفا می کنند، بدون اینکه متوجه باشند اینگونه دخالت‌ها باعث پایین آمدن توانمندی‌ها و توانایی‌ها و قدرت تحلیل و شناخت و حتی تصمیم گیری فرزندانشان در برخورد با مسایل، رویدادها و مشکلات زندگی می شود.

به عبارت دیگر این گونه حمایت‌ها فرصت تجربه کردن پیامدهای اعمال و رفتارشان را از آنها می گیرد، بخصوص وقتی که کمک‌های مالی و راحت کردن زندگی برای یک جوان به صورت عادت جاری و تکراری خانواده درآید، بنابراین چگونه می توان انتظار داشت که احساس مسوولیت شخصی و مدیریت مالی و پیش‌بینی برای آینده در فرد شکل بگیرد.

نکته مهم دیگر اینکه بعضی افراد مشاغلی را انتخاب می کنند که از نظر انگیزشی و علایق، رضایت آنها را جلب می کند و از آن لذت می برند، حتی اگر از درآمد کمی برخوردار بوده و برای اطرافیان نیز چندان خوشایند نباشد.

فراموش نکنید که یک فرد بزرگسال، حتی اگر فرزند شما نیز باشد، بهتر است نوع شغلش را خود انتخاب کند، تا اینکه نظر شما را تامین کند.

در ارتباط با مشکل غمگین بودن پسرتان هم باید بگویم که البته با توجه به تاریخچه خانوادگی همسرتان، احتمال ابتلا به افسردگی در وی نیز بالا می رود، اما شما می توانید از محبت و عشق خودتان او را مطمئن کنید و علاقه و پذیرش نشان بدهید و برای یک مشاوره تخصصی وی را تشویق کنید. این مشاوره می تواند خانوادگی نیز باشد. جلسات درمانی در این گونه مشاوره‌ها می تواند به عضو خانواده کمک کند تا تغییراتی برای استقلال عاطفی و هیجانی در خود ایجاد کند و وابستگی را کاهش دهد.

موفق باشید

این ماده مخدر (حشیش) استفاده می کند، چیست؟

** از علائم و نشانه‌های ناشی از مصرف حشیش می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

بیقراری، اختلالات اضطرابی، تحریک‌پذیری، بی‌خوابی، بی‌اشتهایی، تهوع و استفراغ و...

*من با یک پزشک درباره مصرف حشیش صحبت کردم، ایشان گفتند که مصرف این ماده عوارض کوتاه مدت و بلندمدت دارد. می توانید در این مورد توضیحاتی بدهید.

**بله. از جمله عوارض بلندمدت ناشی از مصرف حشیش این موارد است: آمادگی تشنج، کوچک شدن بیضه در مردان، اختلالات اضطرابی، ایجاد تورم و انسداد مجاری تنفسی، احتمال سکته قلبی، احساس مداوم افسردگی، بروز حملات آسم، هذیان و توهم، اختلال فعالیت ایمنی بدن

عوارض شایع ناشی از مصرف در کوتاه‌مدت حشیش نیز عبارتند از: اختلالات حافظه و یادگیری، اختلال در درک زمان و مکان، اختلال در حواس بینایی، شنوایی، لامسه و...، اختلال در قدرت تجزیه و تحلیل مغز و اختلال تعادل و مهارت‌های حرکتی.

*آیا امیدی برای درمان همسرم وجود دارد؟ من چه کار باید کنم تا او مجدداً به حالت اولیه‌اش بازگردد؟ چه روش‌های درمانی برای ترک اعتیاد وجود دارد؟

**یقیناً او می تواند اعتیادش را ترک کند، اما مشروط بر اینکه خودش بخواهد. به عبارت بهتر «انگیزه»، «اراده» و «داشتن هدف» برای ترک اعتیاد از اصول اساسی محسوب می شوند که خود فرد معتاد، باید به آنها توجه کند و اگر خودش بخواهد، مسلماً به این مهم دست خواهد یافت. ساده‌ترین نظارتی که بر امر درمان اعتیاد می توان داشت، تشویق فرد به پرهیز و خودداری از مصرف، پس از ترک اعتیاد است. حتماً باید او را نزد یک متخصص ترک اعتیاد ببرید تا با استفاده از روش‌های درمانی از جمله: روان‌درمانی فردی، روان‌درمانی گروهی، روان‌درمانی خانوادگی (خانواده درمانی)، آموزش، تعدیل رفتار و... بتوان در جهت ترک اعتیاد به وی کمک کرد.

باید به او این موضوع را توجیه سازید که اغلب افرادی که فکر می کنند از دست مشاوره کاری ساخته نیست، اشتباه می کنند. در مشاوره اعتیاد، باید به این قاعده اساسی اعتقاد داشت که از طریق اصول و فنون مشاوره خاص معتادان، می توان فرد معتاد را به جامعه بازگردانید.

برای ترک اعتیاد یادتان باشد که خود فرد باید بخواهد. کسانی که از خود اراده‌ای نشان نمی دهند و خود را بی‌اختیار در خدمت اعتیاد قرار می دهند به‌یقین باید گفت با مشاوره نمی توانند اعتیاد خود را ترک کنند.

همچنین خود فرد و مشاوره و درمان، یک روی سکه هستند، سوی دیگر سکه، اجتماع و محیط کار و زندگی است. محیط اجتماعی شامل: دوستان، مدرسه، محل خرید و فروش مواد و غیره است. پس باید محیط و خانواده همگی اصلاح شوند. آن موقع می توان اطمینان داشت که در ترک با موفقیت‌روبرو شده‌اید!

بنابراین در پایان صحبت‌ها باید به این نکته اشاره کنم که برای درمان موفقیت‌آمیز اعتیاد شوهر شمانیز، به‌طور کلی اعتیاد تمام افراد معتاد سه شرط اساسی وجود دارد:

۱- خود فرد ۲- برنامه درمانی مناسب و مشاوره

۳- محیط اجتماعی که با تعامل آنها، موفقیت حاصل خواهد شد.

امیدوارم که هرچه زودتر شوهر شما و نیز سایر معتادان پی به این موضوع برده و درصدد درمان خود برآیند تا شاهد از بین رفتن این جغد شوم از جامعه عزیز ایران اسلامی باشیم.

هر گاه مردی اشتباه می کند و نمی خواهد آن را بپذیرد، عصبانی می شود

●هالی برتون

دوره دوم

بچه کُش

قسمت اول

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

بین سرگرد صادقی و استوار – که در هر موردی دوست داشت اظهارنظر کند – گفتگو و درحقیقت مناظره سختی درگرفته بود. صادقی ماشین دست دوم و یک عمر کارکرده‌اش را فروخته بود و داشت یک پیکان صفر مدل ۶۴ می‌خرید. تا اینجای کار هیچ مشکلی وجود نداشت و استوار نیز مانند بقیه بچه‌ها خوشحال بود که سرگرد می‌خواهد یک ماشین نو بخرد، اما مخالفت کریمی از آن جایی شروع شد که محسن پرسید: "سرگرد بقیه پول‌رو چطوری جور کردی؟" و با پاسخی که صادقی داد استوار داغ کرد؛ سرگرد توضیح داد: "یک مقدار خانمم از اداره‌اش وام گرفت، که البته برای خرید ماشین صفر کیلومتر کافی نبود، واسه همین با لطف یکی از رفقای قدیمی که در کار خرید و فروش ماشینه، بقیه‌اش را جور کردم و قولنامه را امضا کردیم و قراره فردا هم بریم محضر..."

محسن که گویا "رفیق قدیمی" صادقی را می‌شناخت با لحنی نگران گفت: "نکنه رضارو میگی... رضا متالیک...؟"

سرگرد که ظاهراً دوست نداشت در این باره زیاد صحبت کند، با پاسخی کوتاه گفت: "بله... همان آقارضا – و بعد رو به من کرد و مسیر صحبت را به سویی دیگر چرخاند – کلانتر اگر اشکال نداره من امشب نیمساعت دیرتر میام... عوضش فردا صبح..."

استوار که پیدا بود داغ کرده گفت: "ببخشین جناب سرگرد... من آنقدر بچه نیستم که نفهمم شما می‌خوای منو از سرت باز کنی... اما با عرض معذرت باید خدمتت عرض کنم که اگر بری از نمایشگاه اتومبیل "شمر و برادران" ماشین بخری!! گناهت کمتره تا اینکه با این مرتیکه نزول‌خوار خدانشناس "آدم بیچاره‌کن" معامله کنی..."

سرگرد صادقی که انگار از مطرح شدن این صحبت در حضور جمع حسابی شاکی شده بود با دلخوری گفت: "کریمی جان ما یکدفعه در این باره با هم صحبت کردیم و من یکساعت بهت توضیح دادم که اولاً رضا متالیک نزول‌خوار نیست، ثانیاً اگر هم باشه معامله‌ای که داره با من انجام میده نزول نیست! و ثالثاً؛ ببخشین استوار، ولی اگر یکروز خواست به تو ماشین بفروشه ازش نخر!... والسلام، نامه تمام...

با توجه به لحن تند سرگرد [که من ساعتی بعد بصورت خصوصی تذکر دوستانه‌ای هم بهش دادم] همگی منتظر بودیم که استوار دلخور شده، قهر کند و از اتاق بیرون برود و... اما اشتباه می‌کردیم، چرا که کریمی علیرغم اینکه از فرط ناراحتی صورتش سرخ شده بود، اما با لحنی آرام پاسخ داد: "خجالت نکش جناب سرگرد... راحت باش... منظورت اینه که من وراجی نکنم یا اینکه فضولی‌اش به من مربوط نیست! عیبی نداره سرگرد، هرچی دوست داری به من توصیه کن! ولی من فعلاً قهر نمی‌کنم تا زمانی که این ماجرا تمام بشه اون وقت دیگه تو صورتت هم نگاه نمی‌کنم... اما الان دارم جلوی کلانتر و محسن و همه بچه‌ها میگم؛ اگه شده سرم‌رو هم ببری نمی‌گذارم این معامله انجام بشه، کاری هم نمی‌کنم، فقط زنگ می‌زنم به خانم محترمت و بهش میگم چون زن مؤمنی هستی وظیفه امر به معروف دارم تا بهت بگم نباید سوار اون ماشین بشی... به جون بچه‌هام میگم...

استوار این را گفت و خواست بیرون برود که اعتراض صادقی مانعش شد: "عجب مصیبتی داریم ما... آقامحسن... کلانتر شما بهش بگین این کار درسته که توی زندگی خصوصی من دخالت می‌کنه؟"

استوار نگذاشت ما اظهارنظر کنیم و گفت: "حالا که اینطوری شد همه چیزرو بهشون بگو؟ یا اینکه خودم میگم... اصلاً مرد و مردونه تعهد می‌کنم اگر همگی گفتن کار تو درسته من دیگه دخالت نمی‌کنم و ازت دلخور هم نمیشم و دستت را هم می‌بوسم [و بعد رو به جمع ادامه داد] گوش کنین دوستان؛ یک آقایی که ختم شیادان روزگاره، از بعد انقلاب که دید نزول‌خواری جرم محسوب میشه، روش کارش را عوض و اسم نزول را هم گذاشته "اسکوند..." یا اسکونت... یا هر کوفت و زهرمار دیگری! و برای اینکه کلاه شرعی سر مردم بگذاره، روش کارش را اینطوری عوض کرده که میگه؛ من با شما در خرید ماشین، یا خانه، یا زمین شریک میشم، به این شکل که مثلاً شما صد هزار تومان کم دارین، من به مقدار این صد تومان در ماشین شما شریک میشم و بعدش سهم شراکتم را به قیمت بیشتری به خود شما می‌فروشم، اما چون رفیقم هستی و پول نقد نداری، پول منو بصورت ماهیانه بده...، یعنی صد تومن را در ۱۰ ماه برگردان، هر ماه ۱۵ هزار تومان، نتیجه این میشه که شما در شش ماه اول پول آقا را دادی، اما اون نامرد چهار ماه و چهار تا ۱۵ تومان یا به عبارتی ۶۰ هزار تومان دیگه هم ازتون می‌گیره و اسمش را می‌گذاره شراکت، و به این ۶۰ هزار تومان هم میگه اسکونت! حالا خداوکیلی اگه اسم این کار نزول نباشه چیه؟"

رنگ صورت سرگرد سفید شد و ما نیز فقط سرمان را پایین انداختیم تا او جوابش را بگیرد!

چند دقیقه‌ای در این حال – و در سکوت کامل – بودیم تا پورهمت داخل شد و توضیح داد:

– کلانتر یک "مورد" پیش آمده که باید خودت دست به کار بشی؛ دخترعمه من که مدیر یک دبیرستان دخترانه است، چند دقیقه قبل بهم تلفن زد و گفت که از داخل کیف یکی از دخترها یک بسته هروئین پیدا کرده! منتهی بدون اینکه توضیحی بده، خیلی تاکید کرد که با لباس شخصی به مدرسه بریم، ظاهراً چند آدم خطرناک جلوی مدرسه وایسادن!

با تعجب نگاهی به محسن انداختم و گفتم: "دوره آخرزمان که میگن همینه! من و گروهبان میریم داخل آسایشگاه لباس عوض کنیم... تو هم که آن کاپشن و شلوار جین‌ات هنوز توی ماشینته... پس برو حاضر شو که راه بیفتیم..."

محسن "چشم" گفت و چشمکی به استوار زد و رو به گروهبان کرد و با خنده گفت: "کلانتر راست میگه... دوره آخرزمان همینه که دخترهای نوجوان کیلو کیلو هروئین به مدرسه میارن... نزول‌خوارها نیز اسم نزول‌رو می‌گذارند اسکونت...!"

سرگرد صادقی نگاهی خصمانه به استوار کرد، اما با شرمندگی سرش را پایین انداخت، تا محسن موقع خروج از اتاق شانه‌اش را ببوسد و بگوید: "خیلی نوکرتم جناب سرگرد"!

○

– بسیار خب، تو که محسن با این لباس‌ات شدی شبیه جوونای الاف و بیکار که دم مدرسه‌های دخترونه بالا و پایین میرن... پس بهتره همینطوری سر کوچه وایسی، منتهی چند دقیقه بعد به دفتر مدیر مدرسه – با شماره‌ای که پورهمت میده – تلفن بزن تا موقعیت‌رو برات تشریح کنیم...

اینها را به محسن گفتم تا حسابی ترش کند و با خنده بگوید: "دستت درد نکنه کلانتر... ما اگه دوتا رفیق مثل شما داشته باشیم که اینقدر تحویلمان بگیرند، وضعمون روبراهه!

پورهمت که انگار در غیاب "استوار" وظیفه

سربه‌سر گذاشتن با محسن را عهده‌دار شده بود، همانطور "خنداخند" نیشتری به محسن زد و با خودش زمزمه کرد: "جوون الاف و بیکاری که جلوی مدرسه دخترونه وایساده... عجب تشبیهی کردی کلانتر..."

محسن لب‌اش را گزید و آماده شد که یکی از آن جوابهای دندان‌شکن‌اش را بدهد و... که من دلم برایش سوخت و یک گیر هم به پورهمت دادم: "و اما جنابعالی گروهبان، از اون‌جایی که لباس شخصی‌ات چند وقت گوشه کمد بوده و هم چروک شده و هم بوی نا گرفته، واسه اینکه ورودت به مدرسه طبیعی جلوه کند، بعد از اینکه من به عنوان پدر یکی از بچه‌ها وارد مدرسه شدم، تو هم میگی از طرف منطقه آموزش و پرورش آمدی و قراره شیشه‌های مدرسه‌رو تمیز کنی...

محسن خیالش راحت شد و زد زیر خنده: "شیشه پاک‌کن... یاد یکی از فیلم‌های "نورمن ویزدوم" افتادم که همین اسم‌رو داشت؛ "شیشه پاک‌کن"... اتفاقاً یه جورهایی شبیه نورمن هم هستی!

حالا دماغ پورهمت تیز و لبهای محسن خندان شده بود که نزدیک مدرسه رسیدیم. محسن ماشین را داخل یک کوچه فرعی پارک و سه‌تایی پیاده شدیم. اول من راه افتادم، سپس محسن رفت تا سرکوچه بایستد و زیرلب آهنگ ترانه‌های عاشقانه را با سوت بنوازد...! پورهمت هم از مغازه سرکوچه یک "ابر" خرید تا لوازم کارش تکمیل شود. همانطور که به مدرسه نزدیک می‌شدم، نگاهم را اینسو و آنسو دواندم تا ببینم از آدمهای خطرناکی که خانم رئیس مدرسه گفته بود کسی را می‌بینم یا نه؟ یکی، دوتا از راننده‌های سرویس مدرسه گوشه‌ای کنار هم ایستاده بودند. پیرمردی هم با تمام سرمایه‌اش که یک "چرخ تافی" بود داشت "چغاله بادام" می‌فروخت. یکی، دو پسر نوجوان نیز که حسابی به خودشان رسیده بودند با کفش واکس‌زده و موهای شانه کرده آن اطراف ولو بودند و... و اینکه یک آدم سراپا خلاف که روی گونه‌اش نیز جای چاقو بود، پشت فرمان اتومبیلی نشسته بود و... اما پسرک هشت ساله‌ای که کنار دستش روی صندلی مشغول گریستن بود، اصلاً به ظاهر آن مرد نمی‌خورد!

داخل مدرسه که شدم باور کردم که خانم فیض -مدیر مدرسه و دختر عمه پورهمت- اگر به آموزش و پرورش نمی‌رفت و جذب نیروی انتظامی می‌شد، حتماً کارآگاه موفقی می‌شد؛ چرا که سوای معاونین و ناظم و دفترداران مدرسه، چند تن از دبیران را نیز مامور کرده بود که سراسر محیط مدرسه را تحت پوشش قرار بدهند. یعنی؛ درهای ورودی، پنجره‌های تمام کلاس‌ها، پنجره راه‌پله‌ها را که به سوی کوچه باز می‌شود و... و حتی پشت‌بام مدرسه را که ورود به آنجا -بخاطر شیروانی بودنش- غیرممکن بود! ابتدا از این همه "آرتیست‌بازی" خانم مدیر تعجب کردم، اما چند دقیقه بعد به هوش و ذکاوتش احسنت گفتم!

داخل راهرو که شدیم، یکی از معاونین مدرسه بطرفمان آمد و پس از خوشامد گویی بسوی دفتر خانم مدیر هدایتمان کرد. خانم فیضی که تقریباً چهل ساله به نظر می‌رسید، چهره‌ای نافذ و صددرصد مدیریتی داشت که با ورود ما به اتاقش پیش پایمان بلند شد؛ "خوشحالم از دیدنتون" سپس اشاره به دو دختر نوجوان کرد که یکی سال اول دبیرستان و دومی سال سوم بود و نامش ارغوان. یک نگاه کافی بود تا بفهمم سوژه اصلی خود اوست؛ انگار آب دریای خزر را توی چشمها و روی صورت این دخترک معصوم و زیبا، خالی کرده بودند. خانم فیضی نگاهی به او انداخت و رو به من گفت: "ابتدا بد نیست یکدقیقه تنها صحبت کنیم" و همانطور که بطرف "دفتر دبیران" که خالی بود اشاره نمود، مرا به رفتن دعوت کرد و همزمان به پورهمت گفت: "پسر دایی شما هم بفرمایین "سه‌تایی راه افتادیم که خانم مدیر به یکی از همکارانش -دور از چشم ارغوان- چشمک زد و گفت: "خانم چالاکی کمی این دختر خوب را دلداری بدهید تا ما برگردیم" و با این حرفش به خانم چالاکی -که اصلاً هم چالاک نبود و خیلی چاق بود- تفهیم کرد که؛ مواظب ارغوان باش!

داخل دفتر که شدیم، نشسته و ننشسته شروع به گفتن کرد: "مطمئن باشین ماجرای مهم و چه‌بسا مرگ و زندگی درپیش بود که اولاً خودم سعی نکردم حل‌اش کنم و ثانیاً؛ بجای اینکه به مسوولین رده بالا در منطقه خبر بدهم و -به دلیلی که متوجه خواهید شد- با جان یکنفر بازی کنم، تصمیم گرفتم به پسردایی و البته شما زحمت بدهم! قضیه از این قراره که؛ من طبق عادتی که در هشت ساله مدیریتم دارم، هنگام داخل شدن شاگردها به مدرسه، مخصوصاً توی حیاط سر راه آنها می‌ایستم تا بچه‌ها متوجه باشند که مدیر مدرسه‌شون متوجه آنهاست، امروز صبح هم توی حیاط و در فاصله ۱۰ متری در ورودی ایستاده بودم که دیدم ارغوان وارد شد؛ یکی از دخترهای خوب، درسخوان، بانشاط و بسیار باشخصیت مدرسه، اما چهره‌ای که من ازش دیدم برخلاف همیشه بود؛ مضطرب، نگران، ترسیده و بسیار مشوش! انگار خودش هم دنبال من می‌گشت که تا چشمش به چشمم افتاد پا تند کرد تا بطرفم بیاد، اما همون موقع مهتاب -همان دختر کلاس اول که توی دفتر، کنار ارغوان نشسته بود- که تازه وارد مدرسه شده بود، بدون اینکه متوجه من باشد ارغوان را صدا زد و یک حرف "درگوشی" بهش زد که رنگ صورت ارغوان شد مثل گچ! لحظه‌ای مرد ایستاد، حتی قدمی هم بسوی من برداشت، اما انگار منصرف شد که برگشت و از در مدرسه خارج شد، تا وسط کوچه رفت، نگاهی به آنسو انداخت و بعد با ترس و وحشت بیشتر دوباره برگشت توی مدرسه و سپس رفت گوشه حیاط نشست و بی‌صدا گریست. فهمیدم هرچی بوده مربوط به حرف مهتاب میشه، واسه همین بدون اینکه خودش بفهمد مهتاب را کشیدم توی دفتر و از او سوال کردم. طفلک او هم نمی‌خواست دوستش را لو بدهد، اما با کمی توضیح و کمی تهدید! زبان باز کرد و گفت: "خانم به خدا من چیزی نمی‌دانم... فقط موقعی که داشتم به مدرسه نزدیک می‌شدم یک آقایی که روی صورتش جای چاقو بود منو صدا کرد و ارغوان را نشانم داد و گفت: "برو به اون دختر بگو امانت من تا پایان زنگ سوم که مدرسه تعطیل میشه پیش‌ات خواهد ماند و بعد که تعطیل شدی خودم میام ازت می گیرم... اما اگر با کسی حرفی در مورد اون بسته بزنی، داداشت "آرمان" که پیش منه، کشته میشه"! این را که شنیدم رفتم سراغ ارغوان و با مصیبت زیاد کیفش را گشتم و درحالی که دختر بیچاره اشک می‌ریخت و ضجه می‌زد و می گفت "داداشم‌رو می کشند" من از توی کیفش این بسته‌رو -که فکر می کنم هروئین باشه- بیرون آوردم! اول تصمیم گرفتم به مدیریت منطقه زنگ بزنم، اما از ترس اینکه مبادا واقعاً بلایی سر داداش ارغوان بیاد، تصمیمم عوض شد و یاد "پسردایی" افتادم و به او زنگ زدم و... و بقیه ماجرا رو که خودتون در جریان هستین و...

حرفهای خانم فیضی هنوز تمام نشده بود که یکی از همکاران او "دق‌الباب" کرد تا داخل شود، که با مخالفت خانم فیض روبرو شد که با عصبانیت گفت: "مگه من نگفتم تا با ایشان جلسه‌ام تمام نشده هیچکس نیاید..."

اما زن بیچاره با صدایی محزون گفت: "خانم مدیر به خدا کار واجبیه... یعنی یک آقایی تلفن زده و میگه از طرف کلانتری و از دوستان این آقایان است..."

یاد محسن افتادم و خودم را لعنت کردم که چرا قبلاً به آنها نسپرده بودم که منتظر تماس همکارم هستم؟ به خانم فیض توضیح دادم و عذرخواهی کردم و رفتم سراغ تلفن. محسن می خواست کسب تکلیف کند، من هم گفتم: "ببینم محسن.. اون مردی‌رو که سوار یک پیکان آجری رنگ، سر کوچه توقف کرده و یک بچه هم داخل ماشینش خوابیده می‌بینی؟"

محسن گفت: الان که آمدم تلفن عمومی، اما می‌دونم چه کسی‌رو میگین... خودتون هم حتماً می‌شناسینش: "نمی دیوونه" همان کسی که هفت، هشت سال قبل بچه یکی از همکارانش‌رو کشت، اما با پرداخت پول به پدر اون بچه، از قصاص در رفت... شنیده بودم آزاد شده، اما تا امروز ندیده بودمش...

حرفهای محسن که تمام شد عرق سردی روی پیشانی‌ام نشست؛ کافی بود آن دختر یعنی ارغوان -که هنوز نمی‌دانستم آن بسته هروئین چگونه به دست او رسیده- بفهمد برادر معصومش در دست یک "بچه‌کش" اسیر است تا یا از ترس سکته کند، و یا تن به همکاری ندهد!...

فهمیدم وارد ماجرای خطرناکی شده‌ایم... بسیار خطرناک...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

هر کس کار امروز را به فردا انداخت، هرگز به مراد خویش پیروز نمی‌شود
● ابن یمین

درس زندگی

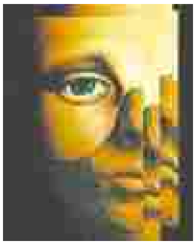

رازی به نام عموجواد!

از: کیانا نصرت زاده

قرار گذاشتیم بعد از امتحان کنکور، هر سه با هم به سفر برویم. ناصر می گفت، برویم یکی از روستاهای تالش. آنجا فامیل های دوری داشت که می توانستیم در خانه‌های روستایی چوبی آنها اقامت کنیم. امیرعلی هم که دست از اصفهان برنمی داشت و پایش را توی یک کفش کرده بود که برویم اصفهان و با دل سیر آثار باستانی آنجا را ببینیم... من، اما خیلی دلم می خواست به گرگان بروم و عموی گمشده‌ام را پیدا کنم.

بالاخره امتحان کنکور را دادیم و مثل همیشه ناصر توانست ما را متقاعد کند که به تالش برویم... دو هفته به یاد ماندنی را در تالش گذراندیم. طبیعت بسیار زیبای آن را هرگز فراموش نمی کنم و هنوز وقتی چشم‌هایم را می‌بندم، برای آرامش، تصویر زیبای شالیزارها را به یاد می‌آورم و به خواب فرو می‌روم.

هر چند بعد از آن همه درس خواندن به چنین استراحتی احتیاج داشتیم، ولی ته دلمان نگران نتیجه کنکور بودیم. اگر قبول نمی‌شدیم، باید به سربازی می‌رفتیم و سرنوشت دیگری پیدا می کردیم.

شبهایی که در تالش بودیم، زیر نور ماه می نشستیم و از هر دری حرف می‌زدیم. از آرزوهایمان، از برنامه‌های آینده و خلاصه از هر دری می گفتیم و می‌شنیدیم و من هم یک شب سفره دلم را باز کردم و داستان زندگی عمو جوادم را برایشان تعریف کردم. برایشان گفتم به خاطر اختلاف ساده‌ای که عمو با خانواده پیدا کرد، بیست سال پیش از تهران بیرون رفت. این اتفاق، قبل از تولد من رخ داده بود. بعد از آن هیچ کس از او خبر ندارد. می گفتند، در گرگان زندگی می کند، اما چون حتی برای فوت پدر و مادرش هم برنگشته بود، بقیه خانواده هم تصمیمی برای پیدا کردن او نداشتند، اما عموجواد برای من یک راز بود. خیلی دلم می خواست او را ببینم و واقعیت ماجرا را از خودش بپرسم.

حرفهای ضد و نقیضی در مورد او شنیده بودم که هرگز نمی‌توانستم صحت آن را باور کنم.

ناصر و امیرعلی هم کنجکاو شده بودند راز عمو جواد مرا کشف کنند. قرار گذاشتیم در اولین فرصت هر سه با هم سفری به گرگان داشته باشیم و هرطور شده عمو را پیدا کنیم.

این قول و قرار در کنار شالیزارهای زیبای تالش و زیر نور ماه گذاشته شد، اما وقتی به تهران برگشتیم، به یکباره مسیر زندگی‌هایمان عوض شد. نتیجه کنکور را که دادند، من باید به تبریز می‌رفتم. ناصر قبول نشده بود و باید راهی سربازی می شد و امیرعلی به یکباره تصمیم گرفت به خارج از کشور برود و در آنجا ادامه تحصیل بدهد. بعد از چند ماه کاملاً از هم جدا شدیم. من تبریز بودم، ناصر شیراز و امیرعلی آلمان... گذر زمان ما سه نفر را از هم دور کرد.

درسم که در تبریز تمام شد، شغل بسیار مناسبی به من پیشنهاد شد و برای همیشه در تبریز اقامت کردم. عملاً دیگر از بقیه بچه‌ها خبری نداشتم. گهگداری به روزگار عمو جواد فکر می کردم و می دیدم من هم به نوعی گمشده‌ای هستم که انتظار دارم روزی، روزگاری مرا پیدا کنند! خانواده‌ام از تهران به کرج رفتند و تصمیم گرفتند روزهای بازنشستگی را در آنجا بگذرانند...

زمان گذشت... چیزی حدود پانزده سال! همیشه فکر می کردم، یک روز باید به گرگان بروم و آنقدر بگردم تا عمو را پیدا کنم، اما هیچ وقت فرصت این کار پیدا نمی‌شد. چون سخت مشغول کار بودم و زن و زندگی...

تا اینکه یک روز مادرم به من تلفن کرد و گفت، مردی به اسم ناصر آمده دم در خانه‌شان و سراغ مرا گرفته است. باور نمی کردم! آخر ناصر چطور توانسته خانواده مرا پیدا کند؟ همان موقع تلفن ناصر را از مادرم گرفتم و به او زنگ زدم. برایم تعریف کرد که به چه سختی توانسته خانواده‌ام را پیدا کند و بالاخره به من دسترسی پیدا کرده است. باورم نمی‌شد مخصوصاً وقتی به من گفت:

–راستی یادت می‌آید یک شب در تالش برای ما داستان عمو جوادت را تعریف کردی؟

گفتم:

–چه حافظه خوبی داری!

گفت:

–بیشتر از آن پشتکار خوبی هم دارم. تو همیشه می گفتی دلت می خواهد عمو جوادت را ببینی، ولی هیچ وقت برای این موضوع همت نکردی، اما من همیشه به این داستان عجیب فکر می کردم. از قضا دوستی پیدا کردم که اهل گرگان بود و به کمک او ردپایی از عمویت پیدا کردم. آنقدر پیگیری کردم تا بالاخره او را یافتم. یک پیرمرد لاغراندام و مهربان که خانواده‌اش او را عاشقانه دوست داشتند...

چشم‌هایم پر از اشک شده بود. به یکباره ناصر را پیدا کرده بودم و او با چه هدیه بزرگی برگشته بود. بغض گلویم را می‌فشرد. به او گفتم:

–عمویم الان کجاست؟ شماره تلفنی از او داری؟

گفت:

–بهتر است بیایی و حضوراً او را ببینی...

هرچه فکر کردم، دیدم آنقدر کار روی سرم ریخته که نمیٍ توانم به این زودی‌ها به گرگان بروم. قرار شد بعداً به او خبر بدهم...

گرفتاری‌های زندگی آنقدر زیاد بود که کاملاً ماجرا را فراموش کردم. سه ماه بعد ناصر به من از طریق تلفن اطلاع داد که عمویم بر اثر سکته قلبی فوت کرده است. او در یک جمله گفت:

–حیف شد... ناگفته‌های زیادی داشت که تو نشنیدی!

فقط افسوس برایم باقی مانده بود. چند مدت بعد، وقتی ناصر را دیدم، برایم تعریف کرد که عمویم چنان شخصیت جذاب و خوبی داشته که مسیر زندگی او را تغییر داده است... ناصر هرگز داستانی را که من برایش در تالش تعریف کرده بودم، فراموش نکرده بود و پیگیر آن شده بود و حالا من غبطه می خوردم که چرا خودم اینقدر سهل‌انگاری کردم!...

به خودم که آمدم، فهمیدم بدجوری اسیر روزمرگی شده‌ام و دیگر هیچ آرزویی برای خودم ندارم! یا به فکر خریدن خانه بزرگتر هستم یا ماشین بهتر و یا سفر به خارج از کشور... افسوس که بهترین لحظه‌ها را از دست می‌دادم و غافل بودم.

ناصر برخلاف من به جستجوی زندگی ناب بود. او انسانی رها و بزرگ‌منش شده بود و من انسانی حقیر و مادی... حالا بعد از این همه سال حس می کنم روزها و سالهای عمرم را تلف کرده‌ام!...

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

دختری و آرزوهایش

سرکار خانم الف –ن از خراسان نامه مفصلی نوشته‌اند و در آن مشکلاتی را مطرح کرده‌اند و تقاضا کرده که به دلایلی که موجه هم می‌باشد، متن نامه درج نشود. هر چند که ما معمولاً از پاسخ به چنین نامه‌هایی که متن آن را نویسنده آن تمایل به درج شدن ندارد، اجتناب می‌کنیم، اما به جهت اهمیت سوالات و سن و سال دختری که باید راه معقول و سرفرازانه‌ای را در زندگی خود پیدا کند، استثنائاً مبادرت به درج پاسخ می‌کنیم.

خودت را بشناس

سرکار خانم الف –ن از خراسان:

یک تحلیل از دنیای عاطفی شما

خواندن نامه شما از طرفی مرا بسیار خوشحال و از سویی هم غمگین ساخته است. غمگین از آن جهت که می‌بینم، یک دختر خوب و با استعداد از سر جوانی و ناشناخته، قدم به راههایی می‌گذارد که آخر و عاقبت آن حتی در بهترین شرایط، بشدت مشکوک و متزلزل است، اما خوشحال بدان جهت که آنقدر وجدان آگاه در شما مشاهده می‌کنم که تقریباً خیالم را از هر جهت راحت می‌کند، دلیل عمده آن هم همین نامه‌ای است که شما نوشته‌اید و رک و پوست کنده آنچه را که در ذهن شما است، مطرح کرده‌اید. بنابراین کسی که راه و روش خودش را این چنین زیر سوال می‌برد و طلب راهنمایی می‌کند، قاعدتاً و سرانجام راه درست را انتخاب می‌کند.

در درجه اول این را باید برایتان روشن کنم که شما دچار یک خلاء عاطفی عظیم آن هم از بدو تولد خود شده‌اید و آنهم جدایی مادر و ترک خانه و کاشانه از جانب او است. یعنی به عنوان یک دختر که معمولاً روابط ویژه‌ای با مادر پیدا می‌کند، شما علی رغم اینکه عمه و مادربزرگی را در کنار خود داشته‌اید، اما در حساس ترین لحظات که نیاز به همان آغوش مادری که از آن گفته‌اید، پیدا می‌کردید، از آن محروم بوده‌اید تا اکنون که به سن بسیار حساس و حتی شاید بحرانی، یعنی پانزده سالگی رسیده‌اید و این خلاء را بیش از پیش احساس می‌کنید. حال زمانی که این خلاء عظیم با پدیده‌هایی چون چرخش‌های هورمونی در سن بلوغ و حساسیت‌های شدید عاطفی که مختص این دوران می‌باشد، ادغام می‌گردد، آنگاه دختر جوان برای جبران این کمبود به هر راه و روشی که دسترسی به آن برایش امکان‌پذیر باشد، کشیده می‌شود و نتیجه همان تمایل شدید از جانب شما می‌شود که از آن گفته‌اید و نیاز مبرمی در خود احساس می‌کنید که فردی تنها از نظر احساسی به شما ابراز عاطفه کند. در واقع همه این فعل و انفعالات در شما برای جانشین کردن و جبران عاطفه طبیعی است که تمامی عمر پانزده ساله خود از آن محروم بوده‌اید. اما اکنون که ریشه و اساس اینگونه تمایلات خود را شناسایی کرده‌اید باید این هشدار را به شما بدهم که همانگونه که تاکنون متوجه شده‌اید، طرف مقابل درک لازم را از وضعیت عاطفی شما ندارد. چرا که آنها خودشان پسرانی کم‌سن و سال می‌باشند که کمبودها و دغدغه‌هایشان بیشتر همانی است که خودتان با خوش شانسی بدون آنکه اتفاق سویی رخ دهد، متوجه شده‌اید. نتیجه‌ای که از این بخش از گفته‌هایم باید بگیرید این است که روش شما برای جبران کمبودهای عاطفی، متاسفانه در پایان، شما را به راه هرزمی کشاند که آخر و عاقبتی هم ندارد و با توجه به شرایط اجتماعی و خانوادگی که از خودتان گفته‌اید، از شما می‌خواهم که بیشتر برای خودتان ارزش قائل شوید و بعد هم برای جانشین ساختن عاطفه از دست داده، راه واقعی و ارزشمندی را دنبال کنید که برایتان توضیح خواهم داد.

استعدادی عظیم

من در باورم نگنجیده که شما بدون اینکه حتی قدم به مدرسه گذاشته باشید و تنها به صورت تجربی و در خانه، خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اید. در واقع اگر چنین باشد،

این از استعداد و هوشمندی ذاتی و خارق‌العاده شما خبر می‌دهد، چرا که نثر شما و توان نوشتاری شما با شیرینی و شیوایی که نشان داده‌اید کمتر از یک نویسنده نیست. حال این امر، در دیگری را برای شما می‌گشاید و آن استفاده از این استعداد است. در واقع در خانه ماندن و منتظر تلفن از جانب پسرها بودن به معنای تلف کردن این استعداد شگرف و عظیم است. حتی ترتیبی دهید که مدرسه را شروع کنید و خوب می‌دانید که می‌توانید در یکسال چند سال تحصیلی را پشت سر بگذارید. از طرفی هم از محتوای نامه شما و هم از استعداد ذاتی که در شما وجود دارد، می‌توان به این نتیجه رسید که درک شما از شرایط و تحلیل اوضاع و احوال پیرامون خود هم برایتان ساده باشد. بنابراین سعی کنید بیشتر بیاندیشید و مسائل و پرسش‌های مختلفی را که در ذهن دارید در برابر خود قرار دهید و آنگاه راه‌حلهایی که به ذهن‌تان می‌رسد را با یکدیگر مقایسه کنید. من اطمینان دارم که شما راه‌حلهای درست و منطقی‌ای را انتخاب می‌کنید.

من از شما می‌خواهم که اعتماد به نفس داشته باشید و روی خودتان تکیه کنید. شما و خواهرتان که به او هم قبلاً پاسخ داده‌ام، دخترهای خوب و مستعدی هستید که متاسفانه قدری با بخت بد مواجه شده‌اید و اگر به راه درست گام بگذارید، به یکباره کنده می‌شوید و مانند موشک به جلو حرکت می‌کنید.

ارتباط با مادر

احساسی که نسبت به مادر دارید بسیار باشکوه، اما غم‌انگیز است. اما حالا به سنی رسیده‌اید که شما از خودتان هم باید حرکتی عاطفی نشان دهید. اگر می‌خواهید او از صمیم قلب شما را در آغوش بگیرد، چرا شما این عمل را آغاز نکنید؟ منتظر نباشید که او ماهی یکبار مانند یک میهمان که خودتان این مثال را زده‌اید، به شما سر بزند، شما سراغ او بروید، با او صحبت کنید، مطمئن باشید که او هم در دل حرفهایی دارد که می‌خواهد با شما شریک شود. یکی از روشهایی که می‌تواند مسیر حرکت شما را در زندگی تصحیح و ترسیم کند، همین ارتباط با مادر است که دلسوزیها و علاقه مشترک بین او و شما خود به شکل اعجاب‌آوری اعجاز می‌کند.

به سوی آینده

سرانجام اینکه شما از آینده و ناامیدی گفته‌اید، اما من از آینده شما و امید به شما می‌گویم. شما نیازی به دیگران ندارید که همه دغدغه تان آن باشد که تلفنی به شما زده و تنها سعی در حقه‌بازی و گول زدن داشته باشد، شما برتر و بالاتر از اینها هستید. حتی اشکهای شما گرانبها است. چرا در تنهایی اشک بریزید؟ نزد مادر، نزد خواهر و بسیاری از غمخواران دیگر در صورت لزوم اشک بریزید. گریه هم خود ابزاری برای تخلیه است، اما نباید تبدیل به فشار عصبی و عنصری افسرده کننده شود، بلکه باید در راستای حرکت شما به سوی آینده باشد. اگر آینده به استعدادی مثل شما تعلق نداشته باشد، پس به چه کسی باید تعلق داشته باشد؟

من حتی در بانوانی که دو برابر سن شما را دارند، استعداد و هوشمندی مانند شما ندیده‌ام. شما با توجه به آنچه که برایتان گفته‌ام ابتدا خودتان را بشناسید و توان و ابعاد تاثیر گذاری خودتان را اندازه بگیرید. با توجه به زوایای نگرشی که برایتان توضیح داده‌ام، اکنون دیگر شناسایی خودتان باید برایتان آسان و امکان‌پذیر باشد. آنگاه پس از این شناسایی، روی حرکات خود و انتخابهای خود به‌ویژه برای پسرها، تصمیم گیری کنید. شما ممکن است از آن دست دخترهایی باشید که ازدواج زودهنگام برایشان بهتر باشد، بنابراین بر مبنای همین تفکر حرکت کنید و خود را در میدان دید و میدان ازدواج قرار دهید. به هیچ وجه دیگر خودتان را تا سطح تلفن کردن به این پسر و آن پسر پایین نیاورید. یادتان باشد که شما دیگر اکنون خلاء عاطفی و ریشه‌های آن را شناخته‌اید، با خواهرتان که شرایطی نظیر شما را دارد یک تیم شکست‌ناپذیر را تشکیل دهید و در صورت لزوم به یکدیگر یاری برسانید و اگر می‌توانید مادرتان را هم در این تیم جای دهید، دیگر از این بهتر نمی‌شود. من به شما و آینده شما اطمینان دارم و خودتان هم باید با همین اطمینان به پیش بروید. و باز هم برای من بنویسید، اما این بار از پیشرفت‌ها و عاطفه‌ها و دوستی‌ها با مادر و خواهر و اینکه تا چه اندازه خود را شناخته‌اید و بر آن اساس حرکت می‌کنید.

موفق و پیروز باشید دکتر بهمن بهروزی

همه ما، تنها بخش کوچکی از ظرفیت و استعداد خویش را برای زندگی به مفهوم سرشار آن به کار می گیریم

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

عروس و داماد خجالتی!

خواهرم یکه خورد. باورش نمی‌شد مجبور باشد خودش پا پیش بگذارد و از وحید خواهش کند به خواستگاری‌اش بیاید!

بعد از چهار سال کار در ژاپن به ایران برگشته بود. اندک سرمایه‌ای جمع کرده بود و می خواست زند گی راحت و ساده‌ای را شروع کند. همه فامیل منتظر بودند که وحید هرچه زودتر یکی از دخترهای فامیل را انتخاب کند. من می دانستم دیر یا زود به خواستگاری خواهرم خواهد آمد. قبل از اینکه به ژاپن برود، با خواهرم در مورد ازدواج صحبت کرده بود، حتی چند بار از ژاپن برایش نامه فرستاده بود. از این ماجرا فقط من خبر داشتم. از خواهرم پرسیدم: خبر داری وحید کی قرار است به خواستگاری‌ات بیاید؟

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: نمی‌دانم. از روزی که آمده به ایران، هیچ حرفی نزده و من نمی دانم چه می‌خواهد بکند!

چند ماه گذشت. از این و آن باخبر می شدیم که زن دایی برای وحید مدام به خواستگاری می رود، ولی نمی دانستیم این خبر چقدر واقعیت دارد. خواهرم هم پاک گیج شده بود و نمی دانست چه خبر است و وحید چرا به خواستگاری‌اش نمی آید!

به او گفتم: "چرا خودت با او تماس نمی گیری و تکلیفت را روشن نمی کنی؟"

خواهرم یکه خورد. باورش نمی‌شد مجبور باشد خودش پا پیش بگذارد و از وحید خواهش کند به خواستگاری‌اش بیاید! او دختر بسیار مغروری بود. آنقدر مغرور که حتی من هم کمتر می توانستم حدس بزنم چه کسی را دوست دارد و چه کسی را دوست ندارد. دختر کم‌حرفی بود. برعکس او، من بسیار پرحرف و پرتحرک بودم. نمی‌توانستم باور کنم باید همین‌طور دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم...

سودابه خواهرم، اما اینطور فکر نمی کرد و ترجیح می داد به این انتظار مرگبار ادامه بدهد، ولی من نمی‌توانستم همین‌طور بنشینم و هیچ کاری نکنم. بالاخره تصمیم گرفتم، خودم پا پیش بگذارم. یک روز رفتم دم در مغازه‌اش و با کمی مقدمه‌چینی رفتم سراصل مطلب... وحید یکه خورد، ولی سعی کرد خیلی منطقی رفتار کند.

در پیچ و خم دادگاه

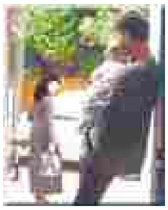

از: راشین مختاری

آتش زیر خاکستر

دیگر طاقت نیاوردم و تصمیم گرفتم از او جدا شوم و به این زندگی متظاهرانه خاتمه بدهم...

بعد از چهار سال زند گی، تازه فهمیدم سامان، شوهرم، از روز اول ازدواج هیچ علاقه‌ای به من نداشته. اولش فکر می کردم این سردی‌ها و بی توجهی‌ها به خاطر یکنواخت بودن زند گی‌مان است، اما یک روز وقتی سر میز شام بودیم، برای اولین بار اسم دختری به نام الهام از دهانش بیرون آمد!

نه تعجب کردم و نه حتی به این موضوع اهمیت دادم... او به جای اینکه اسم مرا صدا بزند، یکدفعه نام آن دختر سر زبانش آمد. با خنده گفتم:

– مثل اینکه یادت رفته اسم من سپیده است نه الهام.

رنگش پرید، اما خیلی سریع موضوع را جمع و جور کرد و گفت: داشتم به این سریال تلویزیون که اسم دختره الهام است فکر می کردم...

موضوع به همین ساد گی خاتمه پیدا کرد، اما غم کهنه‌ای در قلب من وجود داشت و آن کم‌محبت بودن شوهرم و بی توجهی‌هایش بود. وقتی به خواستگاری من آمد، چیز زیادی از گذشته‌اش نمی‌دانستم. مهندس بود و شغل آبرومندانه‌ای داشت. همین برایم کافی بود تا او را به عنوان همسر انتخاب کنم.

تدارک عروسی خیلی سریع انجام شد. بعد هم میهمانی‌های پشت سر هم و مراسم رسمی خانواده‌ها حسابی سرمان را گرم کرد.

سامان از همان ابتدا کم‌حرف بود. به چیزی اعتراض نمی‌کرد و هر چند در ابتدا همه این مشخصه‌ها به عنوان محاسن او به حساب می‌آمد، ولی سردی نهفته‌ای بین ما بود.

برخلاف رفتار سرد او، خانواده‌اش بسیار مهربان بودند. پدرش آنقدر مرا دوست داشت که هر روز به من زنگ می‌زد و حالم را می‌پرسید.

آن سالها من هنوز دانشجو بودم. شبهای امتحان، مادرش برایم غذا می‌فرستاد. خواهرهایش کارهای خانه را انجام می‌دادند تا من بتوانم راحت به درس و مشقم برسم.

همه فامیل مرا به عنوان یک دختر خوشبخت می‌شناختند، هر چند هرگز آن گرمی و مهر در میان ما وجود نداشت. من به روال عادی زند گی‌مان عادت کرده بودم و مخالفتی هم نداشتم. هر روز صبح می‌رفتیم سر کار و غروب خسته برمی گشتیم. آخر هفته‌ها هم به دیدن مادر و پدرهایمان می‌رفتیم. من توقع زیادی از زند گی نداشتم. تا اینکه آن روز، بدون مقدمه اسم آن دختر به زبانش آمد. انگار وقت آن رسیده بود که پرده از رازی قدیمی برداشته شود.

چند روز بعد قرار بود برای کمک به مادر شوهرم، به خانه او بروم. می خواستند بعد از سالها خانه‌شان را عوض کنند. قرار شد من به زیرزمین بروم و وسایل آنجا را جمع کنم. از قضا به یک بسته برخوردم که کنجکاوی‌ام

در جواب سوالهای پی‌درپی من گفت: من هیچ وقت به خواهرت قول ندادم. قرار بود بعد از اینکه از ژاپن برگشتم، در این مورد مفصل صحبت کنیم. یکی، دو بار هم برایش نامه نوشتم و از او خواستم فکرهایش را بکند، اما او هیچ وقت جوابی به من نداد. پس حالا حق دارم که نظرم را عوض کنم!

خیلی برافروخته شده بودم. احساس می‌کردم به خواهرم توهین شده است. وحید برای اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید، مدام توضیح می‌داد که خواهرم عملاً به او جواب منفی داده و با سکوتش چهار سال او را بلاتکلیف نگه داشته است.

حس کردم چه اشتباهی رخ داده! مطمئن بودم که سودابه وحید را دوست دارد. برای همین گفتم: اشتباه می‌کنید. سودابه به شما علاقه‌مند است و انتظار می‌کشد که به خواستگاری‌اش بروید. حتی باور نمی‌کند که شما به خواستگاری دختر دیگری رفته باشید. امروز هم من از طرف او آمده‌ام که تکلیفش را روشن کنید. اگر منصرف شدید، مرد و مردانه بگویید.

رنگ وحید پرید و گفت: راست می‌گویید؟! واقعاً سودابه شما را فرستاده؟ پس چرا خودش جواب درخواست مرا نداد؟ حداقل جواب یکی از نامه‌هایم...

–شما که سودابه را از بچگی می‌شناسید. دختر پرحجب و حیایی است و نمی‌تواند رودرروی شما بایستد و جواب بله بدهد و حالا مرا فرستاده که به شما بگویم با این ازدواج موافق است.

انگار دنیا را به وحید داده بودند. چند بار پشت سر هم از من پرسید و من به او اطمینان دادم که حرف من، حرف سودابه است...

توی راه برگشت به خانه، دل تو دلم نبود. پیش خودم می‌گفتم؛ مبادا وحید به سودابه زنگ بزند و او همه چیز را کتمان کند و این ترفند من برملا بشود!...

اما خوشبختانه وحید هم مثل سودابه آنقدر خجالتی بود که رویش نمی‌شد خودش مستقیماً با سودابه صحبت کند.

چند روز بعد، زن دایی به مادرم زنگ زد و اجازه خواست به خواستگاری خواهرم بیاید. چون فامیل بودیم و دیگر همه چیز روشن به نظر می‌رسید، همان جلسه اول خواستگاری، حلقه نامزدی را در دست سودابه کردند...

مراسم عروسی چند هفته بعد برگزار شد و درست سه ماه بعد از عروسی، تازه وحید موضوع ملاقاتش با من را به سودابه گفت و نمی‌دانید خواهرم چقدر از دست من عصبانی شد، ولی حالا که ۱۵ سال از ازدواج آنها می‌گذرد، همیشه خوشبختی و سعادتشان را مدیون من می‌دانند...

را برانگیخت... دفترچه‌های یادداشت شوهرم بود و یکسری عکسهای دوران دانشجویی... لابه‌لای آن یک کارت تبریک عید دیدم که در آن دختری به اسم الهام به شوهرم عید را تبریک گفته بود. این اسم، انگار در مغزم پژواک پیدا کرد... بقیه کاغذها را زیر و رو کردم... خیلی چیزها دستگیرم شد. می‌توانستم حتی عکس آن دختر را در میان بقیه دانشجوها تشخیص بدهم. به نامه‌های شخصی و...

برانگیخته و شوک‌زده از زیرزمین بیرون آمدم. موضوع را به مادرشوهرم گفتم. پیرزن بیچاره اصلاً نمی‌توانست درک کند که این مساله چقدر می‌تواند مرا بهم ریخته باشد. به سادگی همه ماجرا را برایم تعریف کرد. گفت، پسرش عاشق دختری به اسم الهام بود، اما هر دو خانواده با این وصلت مخالف بودیم، وقتی برای آخرین بار پدر الهام جواب منفی‌اش را با پرخاشگری داد، آنها تصمیم می‌گیرند هرچه زودتر پسرشان را زن بدهند تا فکر و یاد این دختر را فراموش کند.

دو ماه بعد از این ماجرا سامان به خواستگاری من آمد و...

مادرشوهرم با خوشحالی می‌گفت که سامان را از یک وصلت اشتباه نجات داده و حالا دیگر کاملاً فکر آن دختر را از یاد برده است...

من اما حالم خیلی بد بود. یادم افتاد بعد از این همه سال، هنوز اسم این دختر به زبان شوهرم می‌آید، حتی یادم نیامد که سامان فقط یک بار اسم این دختر را به زبان آورده بود یا بیشتر؟!

زندگی من رنگ دیگری پیدا کرد. هر چند موضوع را با سامان مطرح نکردم، ولی نسبت به رفتارش حساس‌تر شدم. وقتی به او خوب نگاه می‌کردم، می‌دیدم هیچ عشق و مهری به من ندارد. ساعتهای زیادی را در سکوت می‌گذرانیم و...

آرامش ظاهری ما کاملاً بهم خورده بود. ناچار گاهی از سامان پرس‌وجو می‌کردم که چرا رفتارش این گونه است؟! اینطوری بود که جر و بحث‌هایمان شروع شد. نسبت به رفت و آمدهایش مشکوک شده بودم و بعد از کمی تحقیق، متوجه شدم آن دختر سالها است که به عنوان یک کارمند در شرکت سامان کار می‌کند. این خبر آنقدر مرا بهم ریخت که جنگی به پا کردم و به سامان گفتم، همه گذشته او را می‌دانم و مطمئن هستم هنوز با این دختر در ارتباط است. چون آن دختر هنوز ازدواج نکرده بود!

سامان اول سعی کرد همه چیز را کتمان کند، ولی وقتی دید نمی‌تواند مانع اعتراضات من شود، اعتراف کرد که هنوز مهر و عشق آن دختر را در دل دارد، ولی چون می‌دانست هرگز نمی‌تواند با او ازدواج کند، حاضر شده زندگی مشترکش را با من شروع کند. او هر روز با این دختر در یک محل کار می‌کند...

دنیا روی سرم ریخت. به او گفتم، باید او را اخراج کند و سامان صراحتاً مخالفت کرد. او گفت، همین طور که طی این چهار سال حضور این زن هیچ مشکلی برای زندگی‌مان ایجاد نکرده، بقیه سالها هم نخواهد کرد... اما چطور می‌توانست این را بگوید؟! او هرگز همسر واقعی من نبود و مرا از ته دل دوست نداشت... دیگر طاقت نیاوردم و تصمیم گرفتم از او جدا شوم و به این زندگی متظاهرانه خاتمه بدهم...

○الهی! آمدم با دو دست تهی، بسوختم بر امید روز بهی، چه بود اگر از فضل خود بر این خسته دل مرهمی‌نهی؟

خواجه عبدالله انصاری
ارسالی ستاره دنباله‌دار

○وقت بیداری تو

غنچه بیدار که شد، ماه در اوج نگاه تو پدیدار که شد، همه آدمکان تا که رمیدند به خواب، شهر آرام که شد. "وقت بیداری توست" رخت "دیدار" بپوش، جرعه‌ای از می "ناب" غزل یار بنوش و بیا پای "قرار" چشم بر "دل" بسپار. آن زمان‌خواهی دید که دل یار چرا گشته "غریب" و زمین با همه گستردگی‌اش در نگاهت ز چه رو گشته به اندازه "سیب" باورت هست اگر، این همان "رمز" قشنگ غزل زندگی است! **سنگ آسمانی**

○خداوندا مرا یاری کن تا حتی لحظه‌ای، آری لحظه‌ای، به عشق و عدالت تو شک نکنم **نازنین آریافر – اصفهان**

○ بدگمانی میان افکار انسان، مانند خفاش در میان پرندگان است که همیشه در سپیده‌دم یا هنگام غروب که نور و ظلمت بهم آمیخته است بالفشانی می‌کند

عصمت گرجی – تهران

○جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را، نجستم زندگانی را، گم کردم جوانی را **ایمان عمادی – خلیل آباد**

○تمام غصه‌های مرا، جاده‌های خط خورده می‌دانند، تمام زمزمه‌های مرا آسمان از حفظ می‌خواند، اما ماه می‌داند که یک روز هر چند که روشن و آبی باشد، در انتهایش شب است و در بستر ناباوریها فردا چه آشناست، تا باور کنم شاید که "زمین" "بغض" "آسمان" است! **مهدیه اصغری – نفتچالی**

○چشم انتظار به "راه شیری" نشسته‌ام، تا بلکه "شهاب" نگاه تو دفتر "آسمان" زندگیم را ورق زند.

فاطمه کاظمی – تهران

○ چگونه پرواز پرستو را بخاطر بسپارم، چگونه بال پروانه‌ها را نقاشی کنم، چطور، عکس باغچه را بکشم؟ وقتی که پنجره‌ها همه به سوی هم باز نمی‌شوند و پرده‌ها همه افتاده گلهای خود را به نقش ذهن من می‌سپارند.

عباس عابد – اندیشه

○وقتی به خلوتگاه قلبت پا می‌نهی، یادت باشد، تنها خلوت نشین لحظه‌هایت، دوست می‌دارد، قدم به قدم، با تو باشد و به نهایت عشق راهی شود. خلوت‌نشین لحظه‌هایت را دریاب! **مرجان – اصفهان**

○برگ در انتهای زوال می‌افتد و میوه در ابتدای کمال، بنگر که چگونه می‌افتی، چون برگی زرد یا سیبی سرخ.

مرضیه مستعلی‌زاده – بردسیر

○در زمین صاف نمان، خیلی هم دست و پا نزن تا بیش از آنکه لازم است بالا روی، زیرا زیباترین منظره دنیا را فقط در نیمه راه می‌توانی یافت! **نیچه – ارسالی مها نیک‌روش**

* نازنین آریافر عزیز، لطفاً چند خط بیشتر برایم بنویس تا حق انتخاب داشته باشم.

* آرزو جان نامه‌ات را خواندم. وقتی آخرین جمله‌ها را با خودم مرور می‌کردم افسوس خوردم که اینهمه انرژی مثبت را یکجا جمع کرده‌ای و آنها را به حضرت دوست و زمین و آسمان هدیه نمی‌دهی. در ضمن نثر تو حرف ندارد ولی متاسفانه این ستون جای کافی برای مطالب طولانی ندارد. دوستت دارم و مطمئنم که لیاقت تو بیشتر از اینهاست مطمئنم!

*مهدیه اصغری نفتچالی مهربان، متاسفانه نام مرا با فردی دیگر که متن او در بالای صفحه چاپ شد اشتباه گرفته‌ای اگر من آن فردی که نام بردی بودم دیگر در دنیا هیچ آرزویی نداشتم، اما افسوس که من سنگم و او آسمان.

حیات بستگی به مقدرات و تصادفات دارد که انسان متصل با آن روبروست و خودش هم خبر ندارد

آخرین اطلاعات به دست آمده از کشتی که تمام کارشناسان دنیا

گزارش ویژه

ایراندخت صباغی خسروی

به دنبال ردپایی از حضرت نوح(ع)

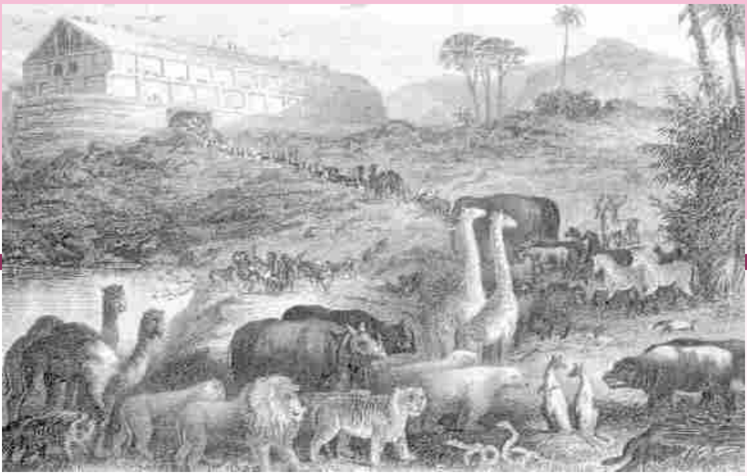

در دل کوههای آرارات در نزدیکی مرزهای ایران و ترکیه، جسم عظیم فسیل شده‌ای قرنهاست که آرمیده و طوفان مهیب را پشت سر گذاشته است. کشتی بزرگ و مجهزی که یکی از پیامبران خدا را در رسالتش یاری داده است. این فسیل غول‌پیکر، راز و رمزهای بسیاری در دل خود نهفته دارد و ماجرای آن قرنهاست که مورد توجه بوده و دهها سال کانون کاوش‌ها و کنجکاویها خواهد بود. اگر اعتقاد راسخ داشته باشیم که خداوند این کشتی را به عنوان مدرکی قطعی و مطمئن حفظ کرده است تا صحت کلام مقدس خود را به بشر نشان دهد، آن زمان برای شما مهم خواهد بود که حقیقت را بدانید تا بتوانید داوری اندیشمندانه‌ای داشته باشید.

لحظه به لحظه با ماجرایی که هنوز حرف های زیادی برای گفتن دارد

در سال ۱۹۵۹. یک خلبان ترک، براساس ماموریت محول شده چند عکس هوایی برای موسسه ژئودتیک ترکیه برداشت. هنگامی که ماموریت به پایان رسید، در میان عکسهای او تصویری جلب‌نظر می‌کرد که بیشتر شبیه یک قایق بود. قایقی بزرگ که بر سینه تپه‌ای در فاصله بیست کیلومتری کوههای آرارات آرمیده بود. تعدادی از متخصصان بلافاصله پس از مشاهده این تصویر علاقه‌مند به پیگیری درباره آن شدند. دکتر "براندنبرگ" از دانشگاه ایالتی اوهایو یکی از این علاقه‌مندان بود. او کسی بود که قبلاً در زمینه کشف تاسیسات روی زمین از طریق هوا مطالعات دانشگاهی داشت و پایگاههای موشکی کوبا را در دوران "کندی" کشف کرده بود.

دکتر براندنبرگ با دقت عکسها را مورد مطالعه قرار داد و اظهار کرد؛ "من هیچ شکی ندارم که شیِ موجود در عکسهای هوایی یک کشتی است. من تا بهَ حال در طول مدت فعالیتم هرگز شیِ عجیبی در یک عکس هوایی ندیده بودم."

پس از آن یک گروه کاوشگر آمریکایی نیز به منطقه موردنظر اعزام شد. ولی حتی با انجام تحقیقات کوتاه‌مدت، نتوانست اطلاعات قابل توجهی به دست آورد.

۱۷ سال از آخرین تحقیقات در منطقه گذشت و هیچ اکتشافی تا سال ۱۹۷۶ انجام نگرفت. در این سال یک باستان‌شناس آمریکایی به نام "ران‌وایت" تحقیقات جدید خود را در منطقه آغاز کرد. او خیلی زود دریافت که این شیِ قایق مانند، بسیار بزرگتر از حدی است که قبلاً تصور می‌کرد. او با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیِ عظیم‌الجثه بلندتر از طول یک زمین بازی فوتبال و اندَازه آن به بزرگی یک ناو جنگی است که کاملاً در زمین دفن شده است. اما کشتی کشف شده در زیر گل و لای قطوری دفن شده و به سختی به جز از ارتفاع قابل رویت بود.

به دلیل همین عدم مشاهده دقیق از سطح زمین، امکان هر تحقیقی غیرممکن بود. از سوی دیگر جسم کشف شده آنقدر بزرگ و سنگین بود که هرگونه اقدامی را در وهله اول عقیم می‌ساخت. "ران‌وایت" و گروه همراهش که مشتاقانه کار را پیگیری می‌کردند به جایی رسیدند که تنها وقوع یک حادثه عجیب و نادر می‌توانست راهگشای کار آنها باشد و آن حادثه جز وقوع یک "زمین‌لرزه" نبود.

آنها متوجه شدند که حرکت دادن و درآوردن جسم مذکور از درون زمین، به دلیل ابعاد وسیع و بزرگ آن غیرممکن است و تنها با یک لرزش زمین، این شیِ می‌تواند از دل خاک سر درآورد و مورد کاوش قَرار گیرد. از تحقیقات "ران‌وایت" مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸ وقوع زمین‌لرزه‌ای در محل باعث شد تا کشتی مزبور به‌طور شگفت‌آوری از دل کوه بیرون بزند و سطح زمین اطرافش را به بیرون براند. بدین ترتیب دیواره‌های این شیِ، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و بَرجسته‌تر شد.

به دنبال این زمین لرزه، "ران‌وایت" ادعا کرد که شیِ مذکور می‌تواند باقیمانده کشتی نوح باشد. سپس بدبینی‌ها به خوش‌بینی مبدل و این سوال مطرح شد، "اگر این جسم عظیم قایقی شکل به طول یک زمین فوتبال، در ارتفاع ۱۸۹۰ متری کوههای آرارات کشتی نوح نیست پس چه چیز می‌تواند باشد؟ و اگر این جسم کشتی نوح است؟... آیا ما شاهد بقایای کشتی افسانه‌ای حضرت نوح(ع) که در کتب مقدس ادیان جهان از آن صحبت شده است، هستیم؟"

این در حالی بود که به اعتقاد بسیاری طوفان و سیل در زمان حضرت نوح(ع) در سطح وسیعی به وسعت کره زمین واقع شده است و به اعتقاد مسیحیان و بنا به نص انجیل، این حادثه عظیم و دهشت‌آور برای تنبیه مردمان آن روزگار که دست به سرکشی زده بودند و به منظور نجات نوح پیامبر و پیروانش واقع شده بود. در قرآن کریم نیز آمده است:

مما خطیئاتهم اِغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوالهم من دون الله انصاراً.

«و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت به دریا غرق شدند و به آتش دوزخ درافتادند و جز خدا بر خود هیچ یار و یاوری نیافتند.» (سوره نوح آیه ۲۵)

***

بررسی‌های زمین‌شناسی در نقاط مختلف دنیا، نابود شدن و مرگهای دسته‌جمعی موجودات زنده را بر اثر حادثه‌ای غیرمنتظره نشان می‌دهد که برخی از این حوادث با زمان طوفان نوح همخوانی دارد.

وجود لایه‌های مخلوط فسیل شده حیواناتی چون فیل، پنگوئن، ماهی، درختان نخل و هزاران هزار گونه گیاه جانوری، تاییدی بر این واقعیت است. این سنگواره‌ها که بعضاً دربر گیرنده حیوانات مناطق گرمسیر با مناطق سردسیر در کنار هم هستند، نشان می‌دهند که با فرو نشستن آب، جانوران و گیاهان

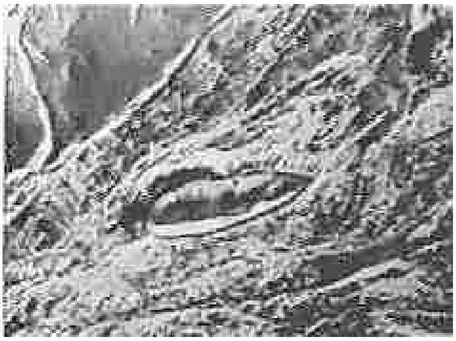

اولین تصویری که یک خلبان ترک هنگام ماموریتش از آسمان منطقه گرفت

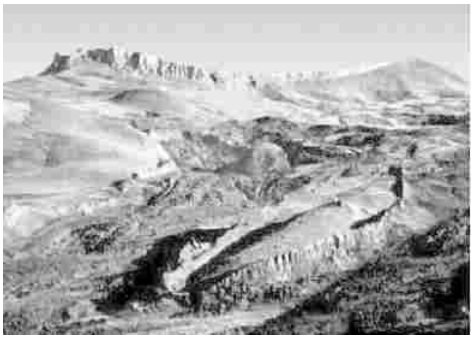

بعد از زلزله کشتی توانست حدود ۶ متر از درون زمین به بیرون بیاید

را شگفت زده کرده است

خارج شده، در زیر رسوبات مانده و به فسیل تبدیل شده‌اند. امتزاجی عجیب از جانوران خشکی و دریا، حاره و قطبی که مرگی آنی و دلخراش را روایت می‌کنند.

محل به گل نشستن کشتی

داستان کشتی نوح از گذشته‌های دور مورد توجه اقوام مختلف بوده است. مورخان از ۲۰۰۰سال پیش نقل کرده‌اند که توریست‌ها و مسافران کنجکاو و بسیاری از قدیم این منطقه را در کوههای آرارات کشور ترکیه، مورد بازدید قرار می‌دادند و گاهی تکه‌های کوچکی از آن به غنیمت برده می‌شد. در تاریخ آمده است که حدود ۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، آشوریان اقدام به ورود به کشتی کردند و موفق به ورود به طبقه سوم آن که در زیرزمین واقع شده بود، شدند. این نشان می‌دهد که اقوال مختلف در مورد موقعیت جغرافیایی کشتی متفق هستند.

اندازه کشتی

اینجا صحبت از ساخت یک قایق کرجی کوچک هشت نفره باظرفیت چند حیوان کوچک نیست. بحث بر سر تکنولوژی پیچیده‌ای است که مهارت ذوب فلزات، ابزار پیشرفته و نیروی انسانی کارآمد را می‌طلبیده است. از آنجا که یاران حضرت نوح(ع) تعداد بسیار کمی بوده‌اند، این سوال پیش می‌آید که حضرت نوح(ع) به راستی چگونه این کشتی را ساخته است. کشتی‌ای که تاکنون از عجایب کتب مقدس به شمار می‌رفت و اکنون یک واقعیت علمی لمس شدنی است. آیا حضرت نوح(ع) به تنهایی توانسته است کشتی ناوگونه خود را به طول یک زمین فوتبال و به وزن تقریبی ۳۲۰۰۰ تن بسازد؟ آیا ساخت یک کشتی با دست خالی با امکانات آن زمان، به گنجایش ۴۹۴اتوبوس دو طبقه مسافربری با تصورات ما در باره قدما، همخوانی دارد؟ به راستی چه تعداد جانور و چگونه جمع‌آوری شدند و در کشتی جایگزین شدند؟ آب و غذا چگونه تامین می‌شد؟ جانوران وحشی چگونه به سوی کشتی هدایت شدند؟ باید کار جمع‌آوری و هدایت حیوانات کاری سخت بوده باشد ولی به هرحال فرمان خدا باید انجام می‌شد.

آزمایشات انجام شده بر روی بدنه کشتی نشان از استفاده فلز در آن را حکایت می کند که محققان را بسیار شگفت زده کرده است

خوشبختانه تحقیق بیشتر در محل، حضور حیوانات را در کشتی یافت شده، تایید کرد. کشف مقادیر قابل توجهی فضولات حیوانات که به صورت فسیل درآمده‌اند و از ناحیه خسارت دیده کشتی به بیرون رانده شده‌اند، فرضیه ما را بیشتر به واقعیت نزدیک کرد. علاقه‌مندان به کاوش در مورد کشتی نوح بارها و بارها سعی کرده‌اند به درون کشتی فسیل شده راه یابند ولی همیشه با توده‌های عظیم سنگ و خاک نیمه ویران مواجه شده‌اند. در آخرین تلاشها، کاوشگران سعی کردند لایه‌های گل و لای خشک شده اطراف کشتی را درهم بشکنند و از میان بردارند تا شاید راهی برای ورود به اتاقک‌های زیرین کشتی پیدا کنند، اما خیلی موفق نبودند. در سال ۱۹۹۱ "گرگ برور" باستان‌شناس، بخشی از شاخ فسیل شده جانوری را کشف کرد که از قسمت تخریب شده کشتی که فضولات حیوانی بیرون ریخته شده، به بیرون افتاده بود. به تشخیص محققان، این شاخ که مربوط به یک پستاندار بوده است، مقارن با شاخ‌اندازی سالانه جانور به هنگام خروج از کشتی در آنجا رها شده است.

ساختمان کشتی

آزمایشات دانشمندان وجود قطعات آهن را در فواصل منظم و معین در ساختار کشتی تایید کرده است. باستان‌شناسان با کشف رگه‌ها و تیرهای باریک آهنی، الگویی ترسیم کرده‌اند که حاصل کار به صورت نوارهای زرد و صورتی بر روی کشتی علامت‌گذاری شد. آنها همچنین گره‌ها و اتصالات آهنی محکم و برجسته‌ای را یافته‌اند که در ۵۴۰۰ نقطه کشتی به کار رفته‌اند. تصویربرداری‌های راداری نشان داده که در محل تصادم کشتی با صخره به هنگام به گل نشستن، نوارهای آهنی با تیرهای فلزی کج شده‌اند، آنها می‌گویند که استفاده وسیع و همه‌جانبه از فلزات در ساخت کشتی خارج از حد تصور ما است.

و اصنع الفلک باعیننا و وحینا
(سوره هود - آیه ۳۷)
"و کشتی بساز زیرنظر ما و مطابق وحی ما."

***

کشف سر یک میخ پچ شده در بدنه کشتی حکایت از اعجاب ساختمان کشتی در آن زمان بود

به نظر می‌رسد که تکنولوژی پیشرفته و رشدیافته‌ای در آن دوران وجود داشته که به هرحال حضرت نوح(ع) توانسته از آن بهره‌مند شود. تکنولوژی و تمدنی که ذهن ما را از تمرکز بر روی بناها و اماکن منحصر به فرد در نقاط مختلف دنیا به این منطقه از جهان معطوف می‌کند. اکتشافات زمانی جالب‌تر شد که باستان‌شناسان توانستند طرح مشبکی حاصل از تقاطع تیرهای فلزی افقی و عمودی به کار رفته در بدنه کشتی به دست بیاورند. تصاویری که نشان می‌دهند ۷۲ تیر فلزی اصلی در هر طرف کشتی به کار رفته است. به نظر می‌رسد که برای هر چیزی طرح و الگویی وجود داشته است. وجود اتاقها و فضاهای کوچک و بزرگ در طبقات مختلف، نظریه وجود طرح مهندسی پیشرفته را تایید می‌کند.

در طول تحقیقات، بررسی‌هایی در مورد تعیین طول، عرض و قطر کشتی انجام گرفت که متخصصان را قادر ساخت تا از جزییات کف کشتی، ساختمان و الگوی اولیه و مواد تشکیل دهنده آن اطلاعاتی به دست آورند. دستیابی به چنین کشفیاتی مبهوت‌کننده بود چرا که در بسیاری از مواقع، درک واقعیت کشف شده از حد تصور خارج بود.

کشف یک لایه غلافی و کپسولی شکل در داخل کشتی از این جمله بود که درواقع کشتی را به دو لایه یا پوسته اصلی مجهز می‌کرد. این آزمایشات وجود دیوارهای داخلی کشتی، حفره‌ها، اتاقها و دهلیزها و همچنین وجود دو مخزن بزرگ استوانه‌ای را تایید کرد. در این آزمایشها که به "رادار اسکن" یا "اسکن‌های راداری" معروفند، معلوم شد که دو مخزن استوانه‌ای بزرگ که هر کدام چهار مترو بیست سانتی‌متر بلندی و هفت متر و بیست سانتی‌متر عرض داشته‌اند و به دور هریک از آنها کمربندی فلزی نصب شده بود، در نزدیکی تنها در ورودی کشتی وجود داشته‌اند. دریکی از آزمایشات رادار اسکن که به درخواست استاندار استان "آگری" ترکیه انجام شد، معلوم گردید که جنس بدنه کشتی از سه لایه چوب به هم چسبیده تشکیل شده است. این سه لایه با مواد محکم چسبنده، به هم چسبیده بودند.

در سال ۱۹۹۱ یک عدد میخ پرچ فسیل شده با حضور ۲۶ نفر محقق در بقایای کشتی کشف شد. تجزیه و تحلیل ترکیبات این میخ وجود آلیاژهای آلومینیوم، تیتانیوم و برخی از دیگر فلزات را تایید کرد. این درحالی است که گمان می‌رفت در زمان حضرت نوح(ع)، آهن و آلومینیوم هنوز به مرحله کشف و استخراج نرسیده باشد، آیا ما نیازمند بازنگری در تاریخ استفاده و استخراج بشر از فلزات هستیم؟

در شماره آینده شما را با اطلاعات عجیب تری از این کشف بزرگ آگاه خواهیم کرد

انسان باید خود را به دو چیز عادت دهد: جفای ایام و ظلم بشریت ● شانفور

تو، من... و عطر گند سیگار

سارا سپاسیان - تهران

"سارا سپاسیان" با نوشتن داستان "تو، من... و عطر گند سیگار" به اثبات این حقیقت درباره خودش پرداخته که از ذوق و قریحه‌ای نیرومند برای نویسنده شدن برخوردار است. او که در نامه‌اش نوشته: "هجده ساله‌ام و... به احتمال زیاد در رشته روزنامه‌نگاری دانشگاه علامه طباطبایی قبول می‌شوم" در داستان "تو، من... و عطر گند سیگار" توانسته است موضوعی نه‌چندان تازه را با دیدگاهی تازه و به شیوه‌ای واقع گرایانه و به دور از هر گونه "احساساتی گری" و رمانتیک‌بازی، همراه با رگه‌ای از طنز روایت کند.

- "این موی شرابی رنگ چیه روی کتت مرتیکه؟! نکنه می‌خوای بگی مال خودته؟!!"

باز هم صدای زن همسایه... از خواب می‌پرم. پنجره‌ی کنار تختم را می‌بندم. زن و شوهر یک روز در میان دعوا دارند و می‌افتند به جان هم... یادت که هست؟ طبقه پایینی‌ها را می گویم. ما هر چقدر هم که جر و بحثمان می‌شد و کارمان بالا می گرفت، سر و صدایمان کسی را اذیت نمی‌کرد... شاید... شاید چون تو خیلی خونسرد برخورد می‌کردی؟

سیگارم را روشن می کنم. لم می‌دهم روی تخت، روبه‌روی قاب عکس تو. پک می‌زنم و تو دیگر نیستی که سرم غر بزنی... به چشم‌هایت خیره می‌شوم. تو پلک می‌زنی. دلم می‌خواهد باور کنم. اما چمدانت دیگر بالای کمد نیست... هنوز خرده ریزهای گلدانی را که وقت رفتن شکستی، جمع نکرده‌ام... اینها یعنی این که من فقط خیال کرده‌ام تو هستی... دیوانه‌ام کردی سوسن! هر وقت به عکست نگاه می‌کنم مالیخولیایی می‌شوم... یک بار فکر می‌کنم داری آدامس می‌جوی! یک بار به نظرم می‌آید اخم کرده‌ای. این بار هم که چشمک می‌زنی... گفتم چشمک... راستی یکنفر توی آی.دی.اش خودش را "چشمک" معرفی کرده بود.

او را می‌شناسيٍ؟ همانی که شب تولد تو تا صبح با من چت می‌کرد. اصلاً نفهمیدم چطور آن‌قدر طول کشید. کادوی تولدت کنار مانیتور بود. هر لحظه می‌خواستم کامپیوتر را خاموش کنم و از شرکت بیایم خانه و با هم جشن بگیریم. اما... انگار طلسم شده بودم، سوسن... ساعت چهار صبح بود و من فکر می‌کردم دوازده و بیست دقیقه است! با خودم می‌گفتم رأس ساعت یک بامداد می‌آیم پیش تو... ولی یک دفعه صدای اذان بلند شد... باورم نمی‌شد که صبح شده است...

از تخت پایین می‌پرم. می‌خواهم از اتاق بزنم بیرون. باید مواظب باشم که خرده ریزهای گلدان شکسته کف پایم را نبرد... یک هفته گذشته و من نمی‌دانم چرا جمع‌شان نمی‌کنم. می‌آیم توی هال. خودم را ول می‌کنم روی مبل. چیزی زیر پهلویم اذیتم می‌کند: یکی از بیگودی‌های تو...! هیچ وقت دختر منظمی نبودی...

دنبال "کنترل" تلویزیون می‌گردم. روی میز زیر جعبه‌های پیتزا و قوطی‌های نوشابه و دلستر پیدایش می‌کنم... تازه متوجه بوی بدی می‌شوم که تمام خانه را برداشته. تلویزیون را روشن می‌کنم. این وقت صبح هیچ برنامه سرگرم‌کننده‌ای برای من ندارد... به عکس دو نفره‌مان نگاه می‌کنم که بالای تلویزیون جا خوش کرده. چقدر اصرار داشتم ماهواره بخریم و تو می‌گفتی ویولن واجب‌تر است. یادت هست دلت را خوش کرده بودی به آن گروه موسیقی مسخره‌ای که پسرخاله‌ت راه انداخته بود. خودت خوب می‌دانستی چقدر از این آدم مزلف متنفرم... عصرها که برای تمرین می‌رفتی، من هم می‌نشستم پای کامپیوتر... دنیای مجازی اینترنت! به‌تدریج کامپیوتر جای تو را برایم پر می‌کرد. تقصیر خودت بود، سوسن! هیچ وقت این را نفهمیدی...

به ساعت نگاه می‌کنم. نیم ساعت دیگر با دوستم قرار دارم. نه توی اینترنت و نه از طریق چت... این دفعه دوستم می‌آید این جا... توی خانه... باید خانه را مرتب کنم... به سیگارم پک می‌زنم. می‌روم توی آشپزخانه. جارو را که برمی‌دارم چند تا سوسک سیاه می‌دوند زیر کابینت‌ها... تو اگر الان این جا بودی می‌رفتی روی میز می‌ایستادی و تا جنازه‌شان را نشانت نمی‌دادم، پایین نمی‌آمدی.

دانه های برف روی قاب عکس نمی باره

مریم غلامی - تهران

"مریم غلامی" که دانشجوی مدیریت بازرگانی است، با نوشتن داستان کوتاه «برف روی قاب عکس نمی بارد» به یاری روایتی سنجیده و با ظرافت و مهارتی درخور تحسین، دو «اتفاق» برگرفته از زندگی «گره»دار دو زوج جوان را، با نوعی در هم تنیدگی داستانی، در قالب یک قصه فشرده و جذاب، باز آفرینی هنرمندانه کرده است.

از این داستان نویس نام آشنا پیشتر چند داستان خواندنی و ارزشمند دیگر در مجله اطلاعات هفتگی و در چند نشریه دیگر نیز به چاپ رسیده است.

صبرا روی جلد مشکی کتاب دست می کشد. کتاب را باز می کند. ورق می زند و از صفحه ی ۵۰ شروع به خواندن می کند:

«زن روی تخت می نشیند و پتوی قرمز را روی سرش می کشد. سوزن را توی رگ دستش فرو می کند. می لرزد. عرق از سر و صورتش می ریزد. سوزن را بیرون می کشد. خون از بینی اش شره می کند و آرام پایین می آید تا روی لبش. پتوی قرمز را روی بینی اش می کشد. عمیق نفس می کشد و پتو را از روی سرش کنار می زند. بلند می شود. چراغ خواب را روشن می کند و عکس مرد را از روی میز برمی دارد. روی تخت می نشیند و به عکس در زیر نور چراغ نگاه می کند. انگشت سبابه اش را از بالا به پایین روی عکس می کشد. انگشتش را روی موهای مرد می کشد. چشمان سبز مرد از توی عکس می درخشد و زن به چشمان سبز خیره می شود و انگشتش را پایین می کشد و روی لب ها می گذارد. می گوید: الان یک هفته می شود که نیامدی. می دونم. گفتی تا این سرنگ لعنتی را برای همیشه کنار نذارم برنمی گردی. تلفن زنگ می زند. زن عکس را روی سینه اش فشار می دهد و تندی بلند می شود و سمت تلفن می رود.»

صبرا کتاب را ورق می زند. صدای زنگ تلفن همراه صدای مادرش بلند می شود.

- صبرا
- بله
- بیا
- دارم کتاب می خونم مامان
- آقا بهرامه. شوهر با غیرتت

صبرا کتاب را می بندد و بلند می شود. گوشی تلفن را برمی دارد. صبرا می گوید: نه، فکر می کنم ما قبلاً حرف هامون رو زدیم. تا نذاریش کنار برنمی گردم و گوشی را می گذارد. صبرا به مادر که مشغول جارو کردن اتاق است نگاه می کند. سپس به اتاقش برمی گردد. پشت میزش می نشیند و کتاب را باز می کند و از آن جایی که علامت زده بود شروع به خواندن می کند:

«زن به مرد پشت گوشی می گوید: قول می دم بذارمش کنار. قول می دم. قطره اشکی از گوشه ی لبش پایین می سرد و گوشی را می گذارد. به سمت پنجره می رود. به ساختمان های مقابلش نگاه می کند. به آسمان نگاه می کند. دانه های برف آرام از دل تاریکی فرو می ریزند. دستش را از پنجره بیرون می کند. دانه های برف روی دستش آب می شوند. سپس دستش را می کشد روی صورت استخوانی اش. برمی گردد و سمت میز کنار تخت می رود. سرنگ را از توی کشوی میز بیرون می آورد. عکس مرد را برمی گرداند و می گذارد روی تخت. به سفیدی پشت عکس نگاه می کند. پای پنجره می نشیند. سرنگ و بسته سیگار را کنار دستش می گذارد. یک نخ سیگار از توی پاکت بیرون می کشد. و دودش را به سمت پنجره بیرون می دهد. سرنگ را برمی دارد. زیرلب زمزمه می کند: از فردا دیگه می ذارمت کنار.»

صبرا به شماره ی صفحه نگاهی می اندازد و کتاب را می بندد. سرش را تکیه می دهد به صندلی و به عکس قاب شده ی روبرویش نگاه می کند. بهرام روی صندلی نشسته است و خیره شده به روبرو. غنچه ی رز سرخ از درز جیب کت مشکی اش بیرون آمده است. خودش هم

بالاخره تکه‌ها و خرده‌ریز گلدان شکسته را از روی پادری اتاق خواب جمع می‌کنم. آشغال‌های روی میز هال را هم می‌ریزم توی سطل. این اسپری خوشبوکننده را کجا گذاشته‌ای، سوسن؟! پیدایش نمی‌کنم... همیشه حرص من را درمی‌آوری... من هم از لج تو می‌روم سراغ کشوی میزت. ادکلنت را برمی‌دارم... همان که مینو برای سالگرد ازدواج به تو هدیه کرد. چقدر من از این دوستت بدم می‌آمد... اصلاً همه دوست‌هایت چندش‌آور بودند. یک مشت دخترهای ترشیده که روزهای اول ازدواجمان رویم نمی‌شد به تو بگویم اینها همه‌شان ترشیده اند...

باید هوای اتاق را عوض کنم. متاسفم عزیزم! از ادکلنت حالا دیگر قطره‌ای هم باقی نمانده. بوی سیگار من هم که قاطی‌اش شده... هرچه هست، قابل تحمل است.

می‌خواهم دستی به سر و روی خودم بکشم. می‌روم جلو آینه. چند تار موی کنار شقیقه‌ام سفید شده. زیر چشم‌هایم هم گود افتاده... به جهنم. پردیس فقط یک روز اینجاست... قرار نیست که همراه همیشگی زندگی‌ام باشد... خدای من! چه شر و ورهایی! سوسن! یادت هست آن اوایل چقدر از این چرندیات تحویل هم می‌دادیم؟ می‌گفتی "همسفر جاده‌های پرپیچ و خم" زندگی‌ام می‌شوی... آن وقت‌ها فکرٍ می‌کردم هر بار که از این حرف‌ها برایم می‌زنی حتماً قبلش کتاب شعری، چیزی خوانده‌ای. هیچ وقت باور نداشتم بتوانی با حرف‌هایی که ساخته ذهن خودت هستند ذوق‌مرگم کنی. من را بگو که چقدر احمق بودم! تو با آن حرف‌ها خامم می‌کردی و من پیش خودم می‌گفتم: "چقدر دوستم دارد!" شاید هم داشتی... شاید عمق دوست داشتن تو همین قدر بود که با یک بار خراب شدن جشن تولدت برای ادامه زندگی‌ات دچار تردید شدی... یا این که من آن‌قدر زود برایت تکراری شدم که آن ویولن مسخره رقیبم بشود؟ شاید هم...

الان است که دوستم سر برسد... سیگارم تمام شده. یکی دیگر روشن می‌کنم... چقدر خوب است که تو اینجا نیستی! هیچ وقت نفهمیدم با این یک نخ سیگار لاغر مردنی چه پدرکشتگی‌ای داری؟!

باید لباسم را عوض کنم. ولی... وای! یک پیرهن تمیز هم ندارم... کاش الان اینجا بودی... آن وقت... خدای من! آن وقت دوستی هم در کار نبود و من لباس نو و تمیز می‌خواستم برای چه؟ راستی، سوسن! تو چرا آن‌قدر برای بیرون رفتنت جلوی آینه می‌ایستادی و کلی سرخاب و سفیداب خرج صورتت می‌کردی...

باز هم می‌روم به آشپزخانه. امیدوارم قهوه‌جوش تمیز باشد... که هست. چه عجب... قهوه را آماده می‌کنم. باز هم به سیگارم پک می‌زنم... لیوان‌ها را روی میز آماده می‌کنم.

صدای زنگ در... دوستم آمده! می‌روم به سمت در... هنوز دستم به دستگیره نخورده که تو زنگ می‌زنی... این آهنگ لایت را برای شماره تو گذاشته‌ام روی گوشی...

مات می‌مانم. اف اف باز هم زنگ می‌زند و هنوز باور نمی‌کنم که تو تلفن زده باشی... آن هم درست در این لحظه‌ها!

بوی سیگار که حالا به نظرم عطر گندی است، فضای اطرافم را پر کرده... دستم هنوز معلق در هوا، نزدیک دستگیره باقی مانده و هنوز می‌ترسم که صدای زنگ تلفن تو قطع بشود...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

O خانم ندا احمدی کیا – «ایوان غرب» ایلام

دخترم! من هم به تو سلام می‌گویم و از ابراز لطف سرشار از صفایت سپاسگزارم.

خط و ربط و نوشته‌ات در همین سن و سال و نوجوانی پرطراوت و پویایی که داری، گیرا و پاکیزه است و برآمده از ذوق و اراده برای نویسنده شدن. البته خوب می‌دانی که «نوشتن» در مفهوم حقیقی و ارجمندش، کاری است – به قول سعدی بزرگ – نه‌چندان خرد و آسان.

داستانکی را که بدون عنوان نوشته‌ای و فرستاده‌ای خوانده‌ام و مطمئن باش که بر سطر به سطر آن تأمل بایسته داشته‌ام. نگاه شفیق و روشنی که به زندگی، به انسان و به مفاهیم بشری داری، امیددهنده است و دلگرم‌کننده. اما باید بدانی که برای نوشتن یک داستان خوب و خواندنی، تنها انتخاب موضوع و مضمون قوی کافی نیست. در این راه و کار تسلط بر کاربرد زبان داستانی و کلاً، توانایی خلاق در تبدیل «واقعیت خام» به «واقعیت داستانی» حرف اول و آخر را می‌زند. توصیه‌ام این است که با شکیبایی و پشتکار بخوانی، بخوانی، بخوانی و بنویسی. در انتظار خواندن داستان‌های قوی‌تری که خواهی نوشت، برایت سلامتی و شادی آرزو می‌کنم.

دستش را گذاشته روی شانه بهرام و ایستاده است. تاج روی سرش می درخشد و تور سفید بلند کشیده شده تا روی شانه اش. صبرا زمزمه می کند: آره همشون می گن از فردا. همینطور به عکس بهرام نگاه می کند و می گوید: شب ها از کنارم بلند می شدی و در اتاق را پشت سرت می بستی. من هم آرام دنبالت راه می افتادم. بدون آن که بفهمی. پنجره را باز می کردی و همان جا پای پنجره می نشستی. نور ماه می افتاد روی صورتت. قطره های عرق از سر و صورتت می ریخت. از درد به خودت می پیچیدی. گاهی گریه هم می کردی. به هق هق می افتادی. سوزن را فرو می کردی توی رگ دستت. سوزن را که بیرون می آوردی، شروع می کردی به سیگار کشیدن. سیگار پشت سیگار.

صدای تلویزیون بلند می شود. تقی به در اتاق می خورد. مادرش از پشت در برای شام صدایش می زند. صبرا بلند می شود. پنجره ی اتاق را باز می کند. باد موهای روی پیشانی اش را کنار می زند. دانه های برف روی لبه پنجره را سفید کرده اند. به آسمان نگاه می کند. دانه ها پشت سرهم پایین می آیند و باز چند تایی روی لبه پنجره می نشینند. صبرا ملافه ی سفید را از روی تخت برمی دارد و روی شانه هایش می اندازد. کنار پنجره می ایستد و زل می زند به درخت روبرویش. دانه های برف روی شاخه های خشک شده هم نشسته اند. همان وقت کلاغی روی یکی از شاخه ها می نشیند و تکه‌ای برف پایین می افتد. مادرش این بار بلندتر صدایش می زند و صبرا بلند می گوید: میل ندارم.

صبرا پشت میزش می نشیند. کتاب را باز می کند و انگشتش را روی خط پنجم صفحه ۷۰ می گذارد: «زن سرنگ را زمین می گذارد و به بیرون خیره می شود. می لرزد و دستانش را روی بازوها می مالد. نوک بینی اش قرمز شده است. دراز می کشد و طاقباز به بیرون نگاه می کند. بلند می شود. سمت تخت می رود. عکس مرد را از روی تخت برمی دارد و به چشمان سبز که می درخشد خیره می شود. کشو میز چوبی کنار تخت را بیرون می کشد. کشو را بلند می کند و کنار پنجره می آورد. کشو را بیرون از پنجره برمی گرداند. سرنگ و آمپول از دانه های برف تندتر پایین می رفتند. کشو را به گوشه‌ای از اتاق پرت می کند. عکس مرد را توی دستش می گیرد. چراغ اتاق را روشن می کند. نور زرد می افتد روی عکس. زن دستش را می گذارد روی چشمان سبز مرد. به اتاق خواب نگاهی می اندازد. تخت را مرتب می کند و پتوی قرمز را جمع می کند.»

صبرا ملافه ی سفید از دور شانه هایش پایین می افتد. سرش را لحظه‌ای بالا می گیرد و به سقف نگاه می کند. کتاب را می بندد. روی تخت دراز می کشد و به قاب عکس روبرویش نگاه می کند. چشمانش را می بندد.

با صدای مادرش از خواب بیدار می شود:

– چند روزی می شه که بهرام زنگ نزده

– آره زنگ نزده

– کتابت تموم نشده هنوز

– امروز دیگه تمومش می کنم

تلفن زنگ می زند. صبرا تندی می دود و گوشی تلفن را برمی دارد. مادر روبرویش می ایستد. صبرا به صدای آن طرف گوشی گوش می کند و می گوید: چی؟ یعنی... بهرام؟ توی جوب؟ صبرا به چشم های مادر خیره می ماند و قطره اشکی می سرد روی گونه اش. گوشی از دستش می افتد.

چند روز بعد صبرا در اتاقش را باز می کند. پنجره هنوز باز است. پرده های چرک تاب می خورند. دیگر برف نمی بارد. به دور تا دور اتاق نگاه می کند. قاب عکس را از روی دیوار برمی دارد. نگاهش می کند و رویش دست می کشد. کتاب را هم از روی میز برمی دارد و توی حیاط می رود. دامن مشکی اش را بالا می گیرد و روی برف راه می رود. صدای چرق چرق برف توی گوشش می پیچد. کنار درخت خشک شده می نشیند. قاب عکس را روی زانوهایش می گذارد و کتاب را روی قاب عکس. روی جلد سرد کتاب دست می کشد. کتاب را باز می کند و صفحه آخر کتاب را می آورد. شروع به خواندن می کند:

«زن مقابل آینه ایستاده است. سنجاق سر را به جلوی موهایش می زند. کش پشت موها را باز می کند و سپس موها روی شانه هایش پخش می شوند.. دست روی پیراهن سفیدش می کشد. با صدای زنگ در می دود و در را باز می کند. مرد مقابلش ایستاده است با دسته گلی بزرگ در دست.»

صبرا کتاب را می بندد و از روی قاب عکس برمی دارد. به بهرام نگاه می کند. به چشمانش خیره می شود. قارقار کلاغ را از بالای سرش می شنود. به بالای سرش نگاه نمی کند.

هنگامی که دل مرد از ملالی فسرده است، با پیدایی زن، غبار غم ناپدید می شود ● جان گی

از: محمد طاهری

اینجا تهران است!

اگر اهل تماشای فیلم‌های سینمایی هستید، حتماً تا به حال بیش از ده بار فیلم معروف «مادر» ساخته مرحوم علی حاتمی را مشاهده کرده و دیده‌اید که چطور استاد محمدعلی کشاورز در مرسدس بنز سفیدرنگی نشسته و در خیابان ولیعصر که پرنده در آن پر نمی‌زند، گاز می‌دهد و...

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، گرچه شانزده، هفده سال بعد از ساخت فیلم مذکور برداشته شده و هر کسی هم می‌داند که فی‌الحال روزها در خیابان ولیعصر چه محشر کبرایی به راه می‌افتد! لیکن انسان بعد از دیدن عکس فوق هوس می‌کند لحظاتی چشمهایش را ببندد و خیابانهای تهران را در دو دهه قبل تصور کند و از اینکه جز چند پیکان دولوکس و پژو ٥٠٤ و احیاناً آریا و شاهین، فقط چند تا موتور گازی به چشم می‌خورد، لذت ببرد!

افسوس که همه اینها حاصل هپروت‌نوردی نگارنده است و در حال حاضر مردم قهرمان تهران مجبور هستند برای فرار از ترافیک، مسافت منزل تا محل کار را با استفاده از خط یازده بپیمایند! چون تجربه ثابت کرده، کشیدن منت زانوها و مفاصل مربوطه از سر و کله زدن با رانندگانی که خیابان را جز لاینفک ارث پدری خودشان می‌دانند به‌مراتب آسان‌تر است!

فواید آلزایمر!

آلزایمر از جمله امراض موجود در قرن اخیر است که موجب بدبختی و بیچارگی انسان قرن بیست و یکمی شده است و مصیبت‌های زیادی را به‌بار می‌آورد!

دوست عزیز **آقای عباس توکلی شهمیرزادی** برایمان عکس قسمت بار یک دستگاه تریلی را که به حمل اتومبیل‌های صفر کیلومتر اختصاص دارد فرستاده و از اینکه این غول آهنین کنار یک خیابان آنهم در یک منطقه مسکونی رها شده، انتقادهایی رامطرح کرده است. نگارنده معتقد است که هیچ ایرادی به راننده تریلی وارد نیست و به احتمال زیاد راننده نگون‌بخت به علت ابتلا به بیماری آلزایمر فراموش کرده است که این غول آهنین را از سر راه مردم بردارد. البته در این وانفسای تولید انبوه خودروی داخلی که تهران تبدیل به پارکینگ ماشین‌ها شده است، اگر روند تزریق ماشین صفر کیلومتر به پایتخت چند روزی دچار تاخیر شود، موجبات تشکر و امتنان را فراهم خواهد کرد. انسان که نباید اینقدر منفی‌نگر باشد!

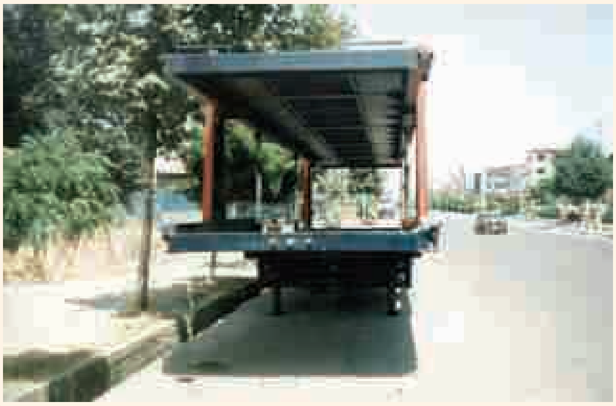

لذت آسودگی!

از موقعی که موبایل‌های دوربین‌دار به بازار تلفن همراه آمده، حتی سبزی‌فروش محله مخلص نیز در زمینه عکاسی و فیلمبرداری صاحب عقیده و نظر و تکنیک شده است و بی‌توجهی به نظرات کارشناسان ایشان توهین بزرگی به هنر و هنرمند محسوب می‌گردد!

البته از آنجایی که نگارنده جزو قشر آسیب‌پذیر و حتی مستضعف جامعه به شمار می‌رود و گوشی موبایل دوربین‌دار ندارد و به همین گوشی ارزان قیمت اکتفا کرده است، لذا فعلاً نمی‌تواند خود را در زمینه عکاسی صاحب‌نظر بداند و بهتر است مادامی که فقط یک خط تلفن همراه، آنهم اعتباری با یک گوشی شصت هزار تومانی دارد، خودش را از این وادی کنار کشیده و صرفاً نظاره‌گر باشد. هر چند که ظریفی می‌گفت، گوشی‌های دوربین‌دار مثل آیینه شمعدان عروسی می‌مانند. کلی پول باید بابت خریدشان پرداخت و دست آخر هم به هیچ دردی نمی‌خورند! وقتی هم که احیاناً می‌شکنند یا خراب می‌شوند، داغشان به دل آدمی می‌ماند. گوشی‌های گران‌قیمت هم وقتی خراب می‌شوند، خرج تعمیر کردنشان اعصاب و روان آدم را به چالش می‌کشاند! خوش به حال خودمان که از این قبیل گوشی‌ها نداریم!

نانی که آجر شد!

اینکه بعد از دیدار تیم‌های استقلال و پرسپولیس، مدیرعامل شرکت واحد اعلام کند که هیچ خسارت قابل توجهی به ناوگان اتوبوسرانی وارد نشده و غیر از چند مورد بی‌اهمیت، گزارش موثقی دریافت نشده است، مثل این است که ساعت یک و چهل و پنج دقیقه بامداد، خورشید عالمتاب وسط آسمان شب پیدایش شود و بساطش را کنار ستاره‌ها پهن کند!

البته اگر این نشکستن شیشه‌ها را یک فتح‌الفتوح برای شرکت واحد به حساب بیاوریم، باید از شخص یا اشخاصی که فکرشان را به کار انداخته و طرح توزیع کیک و آبمیوه را بین تماشاچیانی که هنوز در جوش و خروش بازی بودند اجرایی کرده‌اند، تشکر کنیم هر چند که این طرح باعث شد به جیب مالکین کارخانه‌های شیشه‌سازی و پنچرگیری‌های اطراف استادیوم آزادی ضرر جدی وارد شود و نانشان برای مدتی آجر شود!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

زود دادن خبر خوش

کار خوب به حدی خوب است که حتی خبر دادن راجع به انجام آن در آیندهٔ نزدیک هم خوب است. همه هم به طرز زائد الوصفی خوشحال و بلکه بعضاً دچار غش و ضعف می شوند. در مواردی گاه حکم همان مژده ای را پیدا می کند که شاعری قبل از ما، در باب آن فرموده است:«بر این مژده گر جان فشانم رواست»... و البته این حرف شاعر بجاست.

اجازه بدهید که به عوض کلی گویی، کمی ذکر مصداق کنیم.

رئیس کل بانک مرکزی: نرخ تورم را پایین می آوریم. (در مصاحبه با جام جم)

هیچکس در خوب بودن پایین کشیدن نرخ تورم شک ندارد. اگر هم دارد، در کم و کیف این پایین کشیدن دارد که ظاهراً بنا به اعتقاد جناب طهماسب مظاهری، باید از طریق کاهش میزان نقدینگی در جامعه صورت گیرد.

جمعی از کارمندان دولت: پیشنهاد می کنیم این کاهش نقدینگی را از همین حقوق ماهانه ما که نقد تر است، شروع کنید. کاهش نقدینه های عزیزان بازاری جماعت خیلی سخت و زمان گیر است.

به هر حال بحث ما این بود که خبر خوب را باید داد. هر چه زودتر، بهتر. فلذاست که اگر رئیس محترم بانک مرکزی می فرمایند که نرخ تورم را پایین می آوریم؛ روزنامه هم با تیتر کردن آن به انتشار این خبر خوش و قریب الوقوع کمک می کند که بیشتر به چشم بیاید. حالا تصور کنید که اگر دیگر مسوولان ذیربط هم در مسائل مختلف مربوط به زمینه کاری خودشان، همین طوری خبرهای خوش را زودتر بدهند؛ چقدر باعث خوش خوشان همگان (و حتی مای طنزپرداز) خواهد شد. ذیلاً و فرضاً به شبیه سازی چند فقره خبر خوش دیگر می پردازیم که خالی از لطف نیست.

وزیر مسکن: شاخ غول مسکن را با قدرت هر چه تمامتر خواهیم شکست.

وزیر بهداشت: تمام داروها را زیر پوشش دفترچه ۴۰ برگ بیمه می آوریم.

وزیر کار: به زودی تخم بیکاری را ریشه کن خواهیم کرد.

وزیر رفاه: برای هر شهروند گرامی یک فروشگاه رفاه می سازیم.

وزیر ارشاد: نشریه های طنز موجود را ۱۰۰ برابر خواهیم کرد.

مدیر مسوول: حق التحریر نویسندهٔ «اطلاعات مفتکی» را مثل مهریه، به نرخ روز خواهیم پرداخت.

حکایت مینی ماستمالیسمی: یک نفر در یک مجلسی از جاش بلند شد و با صدای بلند گفت: به افتخار خودتان یک کف محکم بزنید. همه در جوابش گفتند: چشم....می زنیم!

جشنواره فرهنگی انار

فرهنگ سرزمین ما از دیرباز با انواع میوه (به استثنای البته میوهٔ ممنوعه) عجین شده است. در این میان، پاره ای از میوه ها هستند که از برجستگی خاصی برخوردارند که سوای سایر عوامل فرهنگی، به تخم و تار خود آن میوه هم بستگی دارد. در غیر این صورت، هر شلغم و چغندری با فرهنگ ما گره می خورد که نخورد. پیدا کردن جایگاه فرهنگی که برگ چغندر نیست.

بیت میوه ای:

صد نکته غیر طعم بباید که میوه ای
مقبول طبع مردم خوش میوه خر شود

انار، یکی از این دست میوه هاست که به دلایل عمده و عدیده ای با اقبال عمومی مردم مواجه گردیده و از رویکردی فرهنگی نیز برخوردار شده است. چند فقره از دلایل و عوامل این پذیرش همگانی (اناریسم) به طور فشرده و عصاره شده، به شرح زیر است (لطفاً به زیر نگاه کنید):

۱ـ فرا جناحی بودن انار: انار خیلی خوشمزه و متنوع المزه (!) است. برای سلایق و علایق مختلف و با سایزهای متفاوت شکل می گیرد. چنان که مثلاً هم ترش آن وجود دارد برای آدمهای ترشخو و ترشخور؛ و هم شیرین آن، برای کسانی که به چیز شیرین علاقه مند هستند. خسرو و فرهاد هم ندارد. هر کسی ممکن است از انار شیرین خوشش بیاید. تازه، با طعم وسط ترش و شیرین هم انار توسط درخت مربوطه ساخته می شود که در فرهنگ فولکلور به آن «می خوش» گفته می شود.

۲ـ ساختار هندسی منظم: دانه های انار اگر دقت کنید، با یک نظم و نسق بسیار شگفت انگیز و ظریف و حساس و بدون هیچ تفاوت شکلی و طبقاتی و کمترین اختلافی، با صمیمیت و مهربانی هرچه تمام در کنار هم قرار گرفته اند. چندان که با هر اناری می شود یک کشور کمونیست از خدا بی خبر را به راه راست هدایت کرد و کاری کرد که اگر مختصر عقلی داشته باشد، آناً بفهمد که نه بابا....مثل اینکه خدایی هم هست. در هر اناری هزاران دانه یاقوت چنان دقیق و قشنگ چیده شده اند که آدم (حتی ما) شاخ در می آورد. و شاعر چه کم لطفی کرده است که تعداد دانه های انار را در یک ارزیابی شتابزده و آمارگیری سطحی، در حدود ۱۰۰ عدد برآورد کرده است. در صورتی که سابق بر این می گفتند: یه دونه انار، دو دونه انار، سیصد دونه مروارید.........و الی آخر.

ملاحظه بفرمایید شاعر محترم چی فرموده:

صد دانه یاقوت   دسته به دسته
بانظم و ترتیب   یک جا نشسته

پیشنهاد مصحح: آقای رحماندوست عزیز باید به جهت اعلام یک رقم تقریبی از تعداد دانه های انار باید مثلاً می گفت: شونصد تا یاقوت.........دسته به دسته.......(که تازه بنده تحقیق کردم و به چشم خودم دیدم که انار یا دانه های آن فاقد هرگونه دسته است.).

ادامه مطلب: از ذکر سایر دلایل فراگیر شدن انار و جایگاه فرهنگی آن در می گذریم که مطلب به درازا می کشد. با توجه به همین مقدار که عرض شد، متوجه اهمیت و علت برگزاری یک جشنوارهٔ فرهنگی در راستای گرامیداشت مقام و منزلت انار می شویم. جشنواره ای که فرهنگسرای طبیعت از ۲۶ مهر تا ۴ آبان اقدام به برگزاری آن کرده است. با همکاری و مشارکت معاونت ترویج و نظام بهره برداری وزارت جهاد کشاورزی و با هدف ترویج فرهنگ استفاده و آشنایی با خواص دارویی انار. همین قدر محض اشانتیون (نمونه سابق) عرض کنیم که انار آنقدر خاصیت بهداشتی و درمانی دارد که بعضی از انارفروشی های کشور، نام مغازه خود را «ایستگاه تصفیه خون» گذاشته اند و با پولی که بابت هر لیوان آب انار از خلق الله می گیرند، به خوبی خون مردم را تصفیه حساب می کنند.

پیشنهاد فرهنگی: اگر در حاشیه این جشنواره فرهنگی انار یک مسابقه «انار آب کنی» هم گذاشته شود، به نظر صائب ما خیلی مفید و مناسب خواهد بود. اگر دقت کرده باشید، خیلی از مردم به آب کردن انار (یا اصطلاحاً آب لمبو کردن انار) علاقه مفرط دارند؛ اما ـ به استثنای انارفروشان ـ بعضاً هنوز درست نمی دانند که چگونه باید انار را آب کنند. گاه طوری انار را با کمک دست، اما بیش از اندازه لازم و استاندارد ش آب لمبو می کنند که یک مرتبه از پوستش یک ناحیه ای می ترکد و آبش از یک جاییش می زند بیرون.

هم فاتحه لباس خود طرف خوانده می شود فی المجلس، و هم چشم نفر پهلو دستی اش تا ساعت ها می سوزد و مالیده می شود.

طنز بر عکس

«علی لاریجانی، دبیر شورای عالی امنیت ملی و مسوول پرونده هسته ای ایران، استعفا داد و رفت.»

ـ جراید

وای....از بس فکر کردم که چرا استعفا دادم، دم رفتن سرم گیج رفت!

همه به دنبال پیروزی هستند و شکست به دنبال همه ● ماکسی میلان

یک وسیله ابتدایی اما موثر

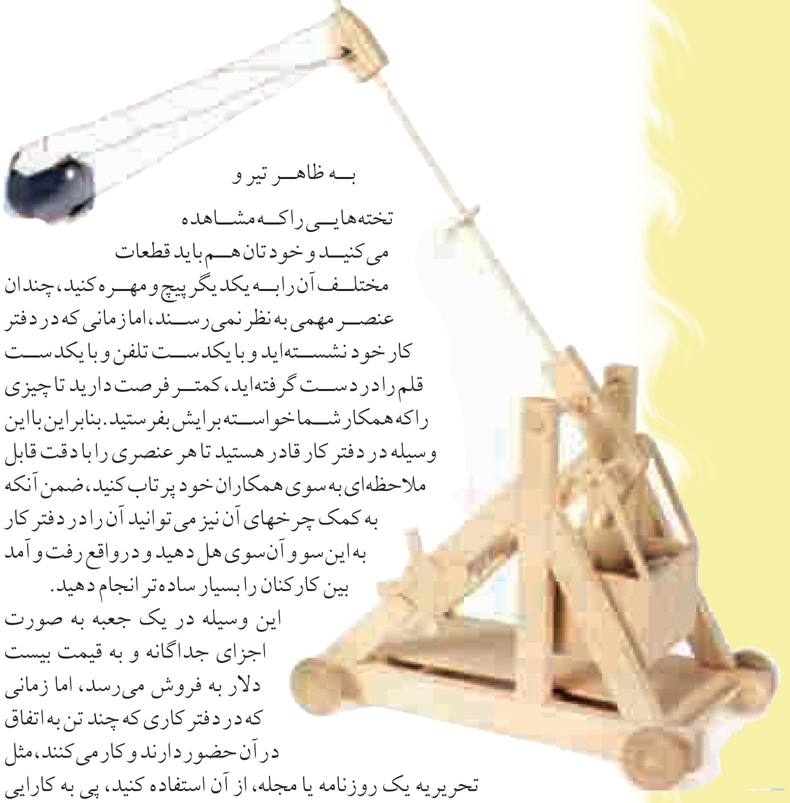

به ظاهر تیر و تخته‌هایی را که مشاهده می‌کنید و خودتان هم باید قطعات مختلف آن را به یکدیگر پیچ و مهره کنید، چندان عنصر مهمی به نظر نمی‌رسند، اما زمانی که در دفتر کار خود نشسته‌اید و با یکدست تلفن و با یکدست قلم را در دست گرفته‌اید، کمتر فرصت دارید تا چیزی را که همکار شما خواسته برایش بفرستید. بنابراین با این وسیله در دفتر کار قادر هستید تا هر عنصری را با دقت قابل ملاحظه‌ای به سوی همکاران خود پرتاب کنید، ضمن آنکه به کمک چرخهای آن نیز می‌توانید آن را در دفتر کار به این سو و آن سوی هل دهید و درواقع رفت و آمد بین کارکنان را بسیار ساده‌تر انجام دهید.

این وسیله در یک جعبه به صورت اجزای جداگانه و به قیمت بیست دلار به فروش می‌رسد، اما زمانی که در دفتر کاری که چند تن به اتفاق در آن حضور دارند و کار می‌کنند، مثل تحریریه یک روزنامه یا مجله، از آن استفاده کنید، پی به کارایی و اهمیت آن می‌برید، بخصوص که هیچکس نباید از جای خود بلند شود و با فرستادن این وسیله بر سر میزها و کارکنان دیگر به آسانی پرونده و یا یادداشت و هر وسیله دیگری را منتقل می‌کنید. جالب اینکه در این وسیله یک زباله‌دانی کوچک هم قرار دارد که کار را برای شما ساده‌تر می‌کند.

خانه‌ای در رویا

دیرزمانی مسکن در سوئیس یکی از گران‌قیمت‌ترین و پرهزینه‌ترین‌ها در جهان تلقی می‌شد، چرا که علاوه بر قیمت‌های سرسام‌آور برای زمین و ساختمان، مالیاتهای دولتی نیز که در سوئیس مشهور خاص و عام است، خود بهای همه چیز از جمله مسکن را به میزان فاحشی افزایش می‌داد، اما اکنون بویژه در مقایسه با کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم و درحال توسعه که تورم به صورت روزانه اندازه‌گیری می‌شود، مسکن در سوئیس هم بسیار متعادل به نظر می‌رسد. در تصویر، شاتوی سوئیسی به نام شاتو داتویل را مشاهده می‌کنید که با دوازده اتاق خواب و ساختمان قرن هجدهمی و همچنین با منظره‌ای پانورامیک در برابر دریاچه ژنو، جلوه‌ای بسیار زیبا دارد. علاوه بر استخر، اصطبل و باغ فرانسوی و چشمه‌های مصنوعی و قرن هجدهمی و همچنین درختهای صد ساله، این شاتوی دو هزار متری میان درختان انبوه در ساحل دریاچه ژنو، محصور شده است، اگرچه ظاهر و فضای بیرون خانه به صورت قدیمی حفظ و نگهداری شده است، اما در داخل خانه، مدرنترین ابزار و ادوات از جمله سینمای خانگی و اتاق صوت و همچنین سالنی برای بسکتبال و والیبال، جای داده شده است، ضمن آنکه سیستم ایمنی خانه دورتادور شاتو را دربر می‌گیرد و جنبنده‌ای بدون آنکه تصویرش در مانیتورهای حاضر در خانه نشان داده شود، قادر نیست وارد محیط خانه شود.

سیستم‌های برق و گاز خانه هم با آخرین ابزار مربوط به کاهش مصرف و عدم استفاده بی‌جهت از انرژی، مجهز شده است که می‌تواند تا پنجاه درصد از مصرف انرژی را بکاهد. حال مالک این شاتو که سوئیسی و از تبار عرب است، آن را به قیمت بیست و پنج میلیون دلار برای فروش گذاشته است. فراموش نکنید که اینجا کشور سوئیس است و سرزمین ملک و املاک گران!

همه به سوی دوگانه سوز

ژاپنی‌ها در حرکت اتومبیل‌های بانام و پرآوازه به سوی مصرف سوخت دوگانه، گوی سبقت را از آلمانها و سایر تولیدکنندگان اروپایی و آمریکایی ربودند. درحالی که مرسدس بنز و آودی و همچنین بی‌ام‌و، برنامه‌ریزی‌های خود را برای تغییر نحوه مصرف سوخت برای سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ انجام داده‌اند، ژاپنی ها با تولید «لکسوس» آنهم در مدل H – ۶۰۰ (در اواخر سال ۲۰۰۷) سوخت دوگانه گاز و الکتریسیته را به‌کار انداخته‌اند.

آنچه در این میان جدی به نظر می‌رسد، این که اصولاً سالها است که رقیب جدی مرسدس، آودی، بی‌ام‌و، «لکسوس» است. جدیدترین مدل لکسوس را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به یک دلیل دیگر هم مورد توجه قرار گرفته و آنهم میزان بسیار کم در تولید Co_2 است که از دشمنان عمده انسان در محیط زیست به‌شمار می‌رود. درواقع آلمانها، سوئدی‌ها، فرانسوی‌ها و حتی آمریکایی‌ها، به این مهم اذعان کرده‌اند که در رقابت با اتومبیل‌های ژاپنی از حیث کاهش میزان سوخت و زیان کمتر برای محیط زیست، عقب افتاده‌اند، اما جالب اینکه لکسوس همه این دستاوردها را بدون آنکه قدرت موتور خود را از حیث قوه اسب بخار و یا ظرفیت درنظر بگیرد، درنوردیده است. این اتومبیل جدید علاوه بر راحتی و فضای باز در داخل خود، دارای ویژگی‌هایی است که در صنعت اتومبیل، دستاوردی خارق‌العاده محسوب می‌شود، از جمله سیستمی که راننده را از احتمال تصادف آگاه کرده و به او هشدار می‌دهد. زمانی که اتومبیل به سرعتی معادل بیست کیلومتر در ساعت می‌رسد، به صورت اتوماتیک مصرف سوخت آن به الکتریسیته تغییر می‌کند که در این شرایط، اتومبیل کوچکترین صدا و یا واکنش منفی از خود بروز نمی‌دهد.

علاوه بر کنترل سرتاسر رایانه‌ای در لکسوس که تقریباً همه امور به غیر از رانندگی به صورت خودکار و با توجه به شرایط انجام می‌گیرد، اتومبیل دارای سیستم صوتی جادویی با ۱۹ بلندگو است. برای لکسوس گاز / الکتریسیته و مدل H – ۶۰۰ قیمتی معادل یکصد و چهار هزار دلار درنظر گرفته شده است.

هیجان‌انگیزتر از D.N.A

آنچه را در تصویر مشاهده می‌کنید، کشف تازه‌ای است که دنیای پزشکی را غرق در شگفتی کرده است. چرا که تاکنون D.N.A و ژن را مهمترین اجزای تشکیل‌دهنده بخش‌های مختلف بدن شناخته بودند. البته عنصر جدید که پریون نام دارد و ماده الیاف‌مانندی است که سرتاسر از پروتئین تشکیل شده، در چند سال پیش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. اما آن را تنها موجب نارسایی‌های مغزی مانند B-S-E و C-J-D می‌دانستند و به دنبال راهی برای ریشه‌کن کردن آن از بدن بودند، اما طی دو و یا سه سال اخیر، پژوهشگران پس از تحقیقات دامنه‌دار به این نکته پی بردند که پریون خود یک عنصر حیاتی برای درمان آلزایمر است که در سایر ناهنجاریهای مغزی نیز تاثیری شبیه به آن دارد. اولین بار که پریون به عنوان یک عنصر مثبت در نظر گرفته شده بود، هنگام کشف آن توسط دانشمندی به نام استان پروزنر بود که به دلیل همین دستاورد، جایزه نوبل در سال ۱۹۹۸ را به خود اختصاص داد. از آن زمان به بعد بود که پژوهشگران در تحقیقات خود تنها به کارایی‌های مثبت پریون پرداختند و سپس سال به سال متوجه دستاوردهای عظیم و خارق‌العاده‌ای که پریون قابل انجام آن است شدند.

درواقع این عنصر که در تصویر حرکت آن در بستر مغز را به صورت رنگی و چند هزار برابر بزرگتر شده مشاهده می‌کنید، از نظر اهمیت به‌زودی در ردیف D.N.A و ژن انسانی و حتی سلول قرار خواهد گرفت.

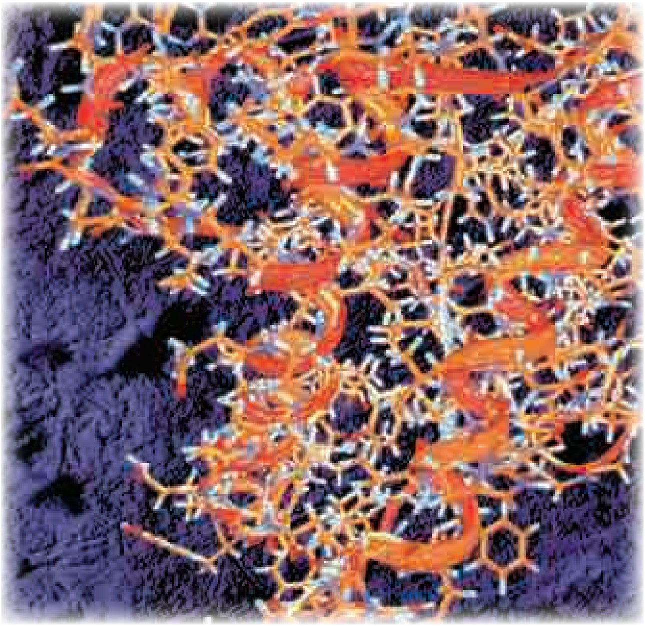

هنگام صرف ناهار
در باغ وحش

شما چگونه می‌توانید حیوانی را که تنها یک گرم وزن دارد و از نوک انگشت شصت شما بزرگتر نیست، تغذیه کنید؟ پاسخ این پرسش را در تصویری از باغ وحشی در اسپانیا به نام «رجیرز» مشاهده می‌کنید. در این باغ وحش، بخشی راه‌اندازی شده که ویژه عملیات نجات برای حیوانات است. در برخی از موارد حیوانات از جمله خفاشی که مشاهده می‌کنید، به قدری کوچک‌اند که برای هر حرکت خود حتی تغذیه، نیاز به کمک دارند. اما تغذیه هم امری ساده نیست، مواد غذایی که این حیوان به آن نیاز دارد، باید دارای انسولین و ویتامین‌های کافی باشد تا سرانجام حیوان را به نقطه‌ای از زندگی برساند که رشد طبیعی در او صورت گیرد. این مواد غذایی همراه با شیر به وسیله سرنگ به حیوان خورانده می‌شود.

قابل توجه اینکه، خفاش مذکور متعلق به گونه‌ای از خفاش اروپایی است که کوچکترین پستانداران جهان به‌شمار می‌روند. این خفاش‌ها را بزرگترهای آنها در هنگام تولد رها کرده بودند، اما کارکنان باغ وحش، آنها را نجات داده و به مرکز ویژه در باغ وحش آورده بودند. حالا باید شیری ویتامینه و مقوی شده هر سه ساعت یکبار به آنها داده شود. جالب اینکه، آنها زمانی که به بزرگسالی می‌رسند و در طبیعت آزاد می‌شوند، تازه هشت گرم وزن دارند. البته در آن زمان، خوراک آنها دیگر شیر تقویت شده نیست، بلکه از انواع حشرات تغذیه می‌کنند. همین حیوان یتیم و کوچکی را که اکنون روی انگشت یکی از کارکنان باغ وحش مشاهده می‌کنید، در زمان بزرگسالی و در طبیعت با چنان سرعت، چستی و چالاکی به شکار حشرات می‌پردازد که حتی دیدن آن با سرعت عادی امکان‌پذیر نیست و تنها در فیلم به صورت تصویر آهسته می‌توان عملیات این حیوان را مشاهده کرد.

هواپیمای دوست محیط زیست

این روزها همه چیز باید در خلمت محیط زیست قرار گیرد، از جمله هواپیماهای مسافربری که دیگر مجاز نیستند تا از خود اکسید کربن خارج کرده و هوای تنفسی را آلوده سازند. در این میان، شرکت بوئینگ، همانگونه که در طراحی مشاهده می‌کنید، امیدوار است که در مدل جدید خود یعنی بوئینگ ۷۸۷ که آن را پرنده رویایی نام نهاده است، با استفاده از فیبر کربن به جای آلومینیوم در بدنه آن، باعث کاهش وزن بوئینگ شود که در نتیجه میزان مصرف سوخت هم در آن تا بیست درصد کاهش پیدا می‌کند، اما به غیر از کاهش مصرف سوخت، جت بوئینگ ۷۸۷ دارای خصوصیات دیگری هم هست، از جمله قابلیت پرواز که در حدود شانزده هزار کیلومتر است که حدوداً نیمی از قطر کره زمین را طی می‌کند. معنای درنوردیدن چنین فاصله‌ای، پروازهای بدون توقف از هر نقطه‌ای به نقطه دیگری در جهان، حتی از قطب شمال به قطب جنوب و برعکس است. سرعت در هواپیما هم به جهت سبکی آن افزایش می‌یابد و پیش از نهصد کیلومتر در ساعت می‌تواند حرکت کند. این بوئینگ ۶۰ متر طول دارد که درواقع در حدود سه‌چهارم طول یک زمین فوتبال است. سرانجام با ظرفیت در حدود یکهزار مسافر در سه طبقه، این هواپیما بیشترین تعداد مسافر را جابه‌جا می‌کند.

منتقدان این پروژه معتقدند که با توجه به ویژگی‌های بوئینگ جدید و کاهش قیمت بلیت، تعداد مسافران بیشتر شده و در نتیجه تعداد پروازها هم افزایش بیابد و با افزایش پروازها، آلودگی که در فضای کره زمین ایجاد می‌شود نیز بیشتر می‌شود. البته باید اذعان کرد که منتقدان تا حدودی هم حق دارند، چرا که از هم‌اکنون بیش از هفتصد سفارش برای تحویل بوئینگ ۷۸۷ یا پرواز رویایی به شرکت بوئینگ تسلیم شده است.

من معتقدم که زندگی، دائماً استقامت و پایمردی ما را مورد آزمایش قرار می‌دهد

● آنتونی رابینز

امیر پرندک

کوهبنان اداره دولتی می‌خواهد

علی توکلی، فرماندار کوهبنان در گفتگویی با اشاره به این که شهرستان کوهبنان به دلیل تازه تاسیس بودن با مشکلات بسیاری مواجه است که باید در جهت رفع آنها اقدام شود، افزود: عدم استقرار نمایندگی ادارات دولتی استان در شهر، همانند اداره راه و ترابری، بازرگانی، سازمان تبلیغات اسلامی، میراث فرهنگی و صنایع دستی، مسکن و شهرسازی، کار و امور اجتماعی، ثبت اسناد و املاک و شعب بانک‌های مسکن، سپه و تجارت و... مشکلاتی را برای مردم شهرستان به‌وجود آورده است که باید در جهت رفع آنها اقدام شود.

فرماندار کوهبنان تصریح کرد: برای حل این مشکلات رایزنی‌هایی با ادارات کل مربوطه استان انجام گرفته، ولی به دلیل تصویب نشدن چارت سازمانی بعضی از ادارات و کمبود نیروی انسانی آنها تاکنون نتوانسته‌ایم نسبت به رفع این مشکلات اقدام کنیم.

کوهبنان - محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی

پایان سینما در ایذه!

بیش از دویست و پنجاه هزار نفر از مردم ایذه، بخصوص جوانان این شهر از رفتن به سینما محرومند. چرا که تنها سینمای ایذه توسط مالکش به شهرداری این شهر فروخته شده است.

شهرستان ایذه از جمله شهرهای معدود استان خوزستان است که دارای دو سینما بود که متاسفانه درحال حاضر هیچ سینمایی ندارد!

ویدیوکلوپها و پخش فیلمهایی که از اکران آنها ماهها گذشته بود و عدم حمایت سازمانهای متولی مثل ارشاد اسلامی و نمایندگان مجلس از سینماهای ایذه باعث شد تا آنها رو به تعطیلی بروند.

خوب است مدیریت جدید اداره ارشاد به این مساله توجه کرده و امکان بهره‌مندی جوانان شهر را از سینما فراهم سازد.

ایذه - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جلوگیری از موازی‌کاری

گاهی وقت‌ها، موازی‌کاری در فعالیت‌های حمایتی دولت، باعث از بین رفتن منابع و صرف انرژی بیش از اندازه می‌شود.

پیشنهاد می‌شود برای تامین رفاه مردم و صرفه‌جویی هرچه بیشتر در منابع مالی دولت و بهینه‌سازی ادامه خدمات، سازمان بهزیستی در نهاد کمیته امداد امام خمینی(ره) ادغام شود.

گچساران - غلامعلی چریکی

توقع را کم کنیم

وقتی به گوشه و کنار خود نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم علی‌رغم شکایاتی از بی‌شغلی، مشاغلی وجود دارد که می‌تواند لااقل برای مدتها فرد را سرگرم و مهمتر اینکه موجب درآمد او شود.

به نظر می‌رسد جوانها برای یافتن شغل، بسیار دست‌بالا می‌گیرند و به عبارتی سطح توقع آنها بالا است. درصورتی که کافی است کمی سطح توقع خود را کاهش دهند تا ببینند چقدر راحت می‌شود شاغل شد. در یک نانوایی، شاهد ایستادن یک مرد ۸۰ساله پای تنور داغ بودم، درحالی که او باید می‌رفت و استراحت می‌کرد تا جوانها کار او را انجام دهند.

فاطمه تیربازار

وزیر ارشاد توجه کند!

کاش می‌شد تصاویر روشن و شفافی از کتابخانه معلم اداره آموزش و پرورش منطقه خفرو از توابع شهرستان جهرم استان فارس تهیه کرد تا کمبودها و نواقص آن به خوبی آشکار شود!

این کتابخانه کارشناس ندارد و درحال تعطیلی مدام است. هر قسمت کتابخانه به یک کانون مثل بازنشستگان و بسیجیان و غیره اختصاص یافته و گاهی تبدیل به مکان تدریس و گاهی به فروش کت و شلوار تعاونی تبدیل می‌شود. قابل توجه وزیر ارشاد که قصد احیای کتابخانه‌ها را دارند!

زینت مترجمی

فرماندار نیکشهر توجه کند

پیرو صحبت‌های شفاهی و نامه کتبی اهالی محله گالینک نیکشهر، در باره پاره‌ای از مشکلات، بدین وسیله از فرماندار شهرستان نیکشهر درخواست می‌شود که عنایت بیشتری به حل مشکلات محلات شهر شود. گرچه همه مسوولان با مشکلات مردم شهر، خصوصاً این محله آشنا هستند، ولی باز هم یادآوری می‌شود.

۱-محله گالینک، تنها محله‌ای است که از جاده خوبی برخوردار نیست و اکنون که همگان از توسعه و پیشرفت صحبت می‌کنند، اهالی این محله هنوز محرومند. راه این منطقه تردد را برای خودروها و موتوسیکلت‌ها با مشکل مواجه کرده است. حتی آژانس‌های درونشهری حاضر به انتقال مسافر به این محل نیستند. با کلی خواهش و تمنا و دادن کرایه چند برابر، تازه حاضر می‌شوند مسیر ابتدای محله (کنار ترانس برق) را بیایند. خدای نکرده اگر کسی مریض بشود نمی‌شود او را از انتهای محله جابه‌جا کرد. با وجود مراجعات مکرر مردم این محله به شهرداری و دیگر نهادها آنها هنوز جوابی دریافت نکرده‌اند. امید است فرماندار گرانقدر به قولی که داده است عمل کند و حداقل مشکل جاده این محله را برطرف سازد. آسفالت کردن پیشکش! حداقل با زیرسازی و شن‌ریزی، چاله‌های وحشتناک پر شود تا بخشی از این مشکل بزرگ حل گردد.

۲-این محله از روشنایی برخوردار نیست. هیچکدام از تیرهای برق این محله لامپ ندارد و مردم در تاریکی کامل به سر می‌برند. وضعیت بد کوچه‌ها و رها شدن فاضلاب خانگی، تردد را برای مردم با مشکل مواجه کرده تا جایی که بعضی از افراد مسن و کهنسال به جهت تاریکی و وضعیت بد کوچه‌ها به مسجد نمی‌روند و نماز عشاء و صبح را در منزل ادا می‌کنند.

۳- با توجه به فرا رسیدن سال تحصیلی جدید، دانش‌آموزان دختر با مشکل جدی برای رسیدن به کلاس درس مواجه‌هستند. باوجوداینکه تعداددانش‌آموزان زیاد است، ولی سرویس برای جابه‌جایی دختران دانش‌آموز راهنمایی و دبیرستان وجود ندارد. البته شاید آموزش و پرورش تنها علت آن را وضعیت بد جاده عنوان کند!

با توجه به اینکه مسوولان همیشه شعار می‌دهند، خدمات خوبی برای مردم و شهر فراهم کرده‌اند، ولی ما هنوز در مرکز شهرستان نیکشهر با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنیم. با توجه به شعارهای دولت عدالت‌محور دکتر احمدی‌نژاد، از فرماندار توانا و سختکوش خواهشمندیم به مشکلات این محله توجه بیشتری نمایند و ضمن توجه به درخواستهای مردمی برای مشکلات مطرح شده چاره‌ای بیندیشند.

اهالی محله گالینک

زیباسازی کرمان را جدی بگیرید

شهر تاریخی کرمان از یک‌سو، دارای پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های گردشگری فراوانی است که می‌تواند هر ساله گردشگران بسیاری را به سوی خود جذب کند و از سوی دیگر، مردم بافرهنگ کرمان شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند.

اما متاسفانه شهرداری کرمان طی سالهای اخیر، کارنامه ضعیفی از خود ارائه کرده و کارهای اندک انجام شده توسط شهرداری نتوانسته است تغییری اساسی در زیباسازی این شهر بدهد. به علاوه وجود مشکلاتی مانند عدم اصلاح ورودی‌های شهر کرمان، روند کند بازسازی بافت قدیم شهر و وجود خرابه‌های فراوان در داخل شهر، وجود پل‌های نیمه‌کاره، جدول‌های نابود شده و دست‌اندازهای فراوان در خیابانها، نبود سیستم منظم حمل و نقل درون شهری و گسترش بی‌رویه ساخت و ساز در اطراف شهر، موجب شده تا کرمان در زمره شهرهای عقب‌مانده کشور قرار بگیرد و این امر موجب شرمندگی مردم کرمان در مقابل گردشگران است.

بنابراین از مسوولان مربوطه خواهشمندیم با اختصاص اعتبار ویژه، ارائه راهکارهای مناسب و استفاده از تجربیات دیگران، چهره شهر کرمان را عوض کرده و آن را به شهری زیبا و توسعه یافته تبدیل نمایند.

م - ج خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان

سمیه داودبیگی

تصویر آرامش

پادشاهی جایزه بزرگی برای هنرمندان گذاشت که بتوانند به بهترین شکل آرامش را به تصویر بکشند. نقاشان بسیاری آثار خود را به قصر فرستادند. آن تابلوها تصاویری بودند از جنگل به هنگام غروب، روزهای آرام، کودکانی که در خاک میدویدند، رنگین کمان و قطرات شبنم بر گلبرگ گل سرخ.

پادشاه تمام تابلوها را بررسی کرد. اما سرانجام فقط دو اثر را انتخاب کرد. اولی تصویر دریاچه آرامی که کوههای عظیم و آسمان آبی را در خود منعکس کرده بود. در جای جایش می شد ابرهای کوچک و سفید را دید و اگر دقیق نگاه می کردند در گوشه چپ دریاچه خانه کوچکی قرار داشت که پنجره اش باز بود و دود از دودکش آن بر می خاست.

تصویر دوم نیز کوهها را نمایش می داد، اما کوهها ناهموار بود، قله ها تیز و دندانه ای بود، آسمان بالای کوهها به طور بی رحمانه ای تاریک بود و ابرها آبستن آذرخش، تگرگ و باران سیل آسا بود. این تابلو با تابلوهای دیگر هیچ هماهنگی نداشت. اما وقتی آدم با دقت به تابلو نگاه می کرد در بریدگی صخره ای، جوجه پرنده ای را می دید. آنجا در میان غرش وحشیانه طوفان، جوجه گنجشکی آرام نشسته بود.

پادشاه درباریان را جمع کرد و اعلام کرد که برنده مسابقه بهترین تصویر آرامش، تابلو دوم است. بعد توضیح داد که: آرامش آن چیزی نیست که در مکانی بی سرو صدا، بی مشکل و بی کار سخت یافت می شود، بلکه چیزی است که می گذارد در میان شرایط سخت، آرامش در قلب ما حفظ شود، این تنها معنای حقیقی آرامش است.

شیره انگور قدیمی

زمانی مردی ثروتمند زندگی می کرد که صرفا به خاطر داشتن مزرعه انگور و شیره انگوری که از آن تهیه می کرد به خودش افتخار می کرد. در انبار خود ظرفی از شیره انگور قدیمی داشت که فقط برای مواقعی که خودش می دانست مصرف می شد.

روزی فرمانروای آن کشور به دیدن او آمد و او با خود فکر کرد و گفت:

«آن ظرف به خاطر یک فرمانروا نباید باز شود.»

بعد یکی از پارسایان شهر به ملاقات او آمد اما به خودش گفت:

«نه، نه، آن ظرف را نخواهم گشود. او نه آن را می داند و نه دردی از او دوا می کند.»

بعد شاهزاده آن سرزمین پیش او آمد و با او شام خورد. اما او با خود فکر کرد «آن شیره بسیار سلطنتی تر از آن است که صرفا با یک شاهزاده خورده شود.»

و حتی روز ازدواج خواهرزاده اش، به خودش گفت:

«نه،نه، برای این میهمانان نباید آورده شود.»

و سالها از پی هم گذشتند و او که پیر مردی شده بود، مرد و مثل هر بذر و میوه بلوط به خاک سپرده شد.

و در روز خاک سپاریش ظرف قدیمی را به همراه دیگر ظرفهای انبار او بیرون آورده و بین فقرای همسایه توزیع کردند و هیچ کس از زمان زیاد آن خبر نداشت.

از نظر آنها هر آنچه که به آنها داده می شد فقط شیره انگور بود.

و همه گفتند ایکاش تا بود از شیره هایش به ما می داد.

آیینه درون

روزی تصمیم گرفت تا هنگامی که به استراحت می پردازد سراغی از بدنش بگیرد. شب بود و آن آرامش شبانه سراپایش را فراگرفت، آرام شد و به جستجو در بدنش پرداخت. سکوت را در جسم و روحش حاکم دید ،ناگهان صدایی را شنید به سمت صدا رفت صدا از قلبش بود قلبی کوچک اما با التهاب بزرگ شدن و در آرزوی آن.

صدایش رنجور و نالان بود ، بهت زده از او پرسید:

چه شده قلب کوچک و نازنینم چرا اینقدر سرو صدا به راه انداخته ای !؟ من که به سراغت آمده ام و جویای حالت هستم !

قلب گویا که کسی دست روی دلش گذاشته باشد بغضش ترکید و شروع کرد به گریه و بعد که به خودش مسلط شد گفت:

چه حالی، به چهره ام نگاه کن، یادت هست لحظه اولی که برایت تپیدم آن موقع کودکی بودی آرام و مطیع،پاک و معصوم نه کینه ای ، نه عداوتی، نه حسدی ،نه غیبتی و نه ...

اما حالا چه، چهره ام را خوب نگاه کن من از تو ناراحتم، سیاهی رویم را ببین ، بگرد بدنبال آن سفیدی اولیه ، شاید نقطه ای در این سیاهی مانده باشد. دریغ دریغ،از تپیدنم ناراحتم.

کینه بخشی از جسمم را می فشارد ، حسد قسمتی دیگر ، قسمت دیگرم از دشمنی دارد له می شود و تو انگار نه انگار که برای چه آمده بودی.

حالا من هیچ، خوب به اعضای دیگرت نگاه کن از غرغر هایت تمام مفاصلت به درد آمده و به من شکایت می کنند از غیبت هایت تمام بدنت در رنج است از حسد بدنت پوک و بی قوت شده لابد انتظار داری سلامت هم باشی چطور به این همه آیینه نگاه نمی کنی، من از طرف همه ناراحتیم را اعلام می کنم.

خسته شدم خسته و دوباره گریه را سرداد.

او هر چه فکر کرد دید حق با قلب است. آخر همه بدنش سیاه و خسته بود .

پرسید: چه کنم ؟ من نمی خواستم. ندانسته در این دنیای بد جذب شدم.

اینبار التماس کرد تا قلب راهی به او نشان دهد.

قلب اشکهایش را پاک کرد و گفت :

شروع کن به ترک اینها و هر شب به من سر بزن هر وقت دیدی قسمتی از من سفید شده بدان راه را درست رفته ای واگر نه معلوم است که هنوز نمی خواهی.

هروقت دیدی دیگر مفاصلت درد نمی کند بدان دیگر غرنمی زنی و هر وقت دیدی هنگام سفر به درونت صدای ناله ای نمی شنوی و چهره ات شاداب و روزگارت خوش است بدان دوباره مانند کودکی شده ای که تازه متولد شده کودکی پاک و معصوم. و یادت نرود:

رنگ رخسار خبر می دهد از حال درون.

ما از پیروزی‌های نیاکانمان بهره می گیریم،بی آنکه به خون‌هایی که در راه حصول این پیروزی‌ها ریخته شده است بیندیشیم

● ب - د

عروس اول

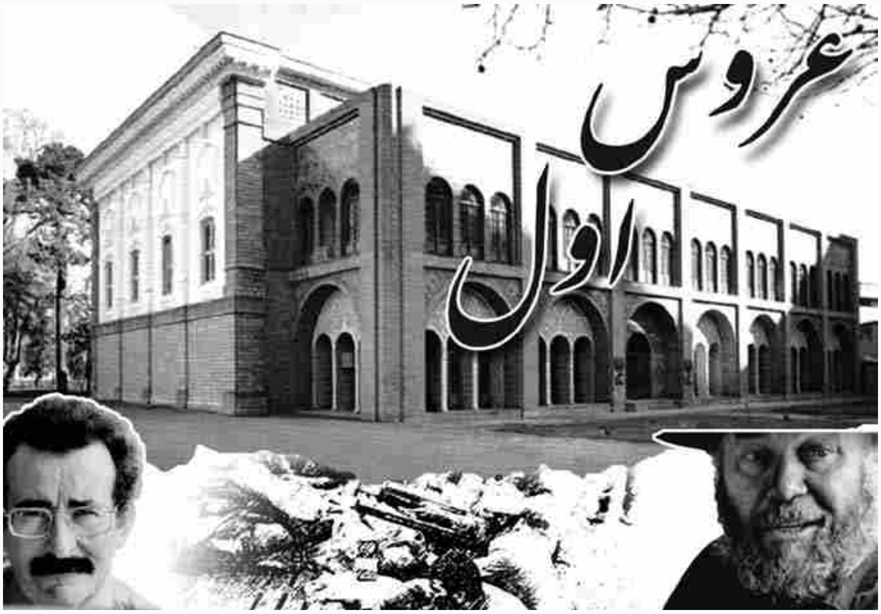

قسمت ششم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند. پدر وقتی از زبان پسر بزرگش «آرمان» می‌شنود که «در دربار کار می‌کند» آزرده خاطر می‌شود. از سوی دیگر آصف که با کمک برادرش آرمان که شخصی بانفوذ است وارد ارتش شاه شده، با تنها خواهرشان آمنه صمیمی می‌باشد. آمنه به یاد می‌آورد که ۲ سال قبل هنگامی که آرمان می‌خواست نامزدش را به خانه بیاورد چه اتفاقاتی افتاد و مادرش با دیدن فلور - زن آرمان - سکته می‌کند و در سکته بعدی نیز می‌میرد. به این ترتیب آصف که دوره تکاوری را می‌گذراند به پادگان می‌رود و حدود یک ماه بعد وقتی به خانه برمی‌گردد متوجه می‌شود که مراسم عقدکنان آمنه در حال برگزاری است. آصف وقتی با پدرش حرف می‌زند متوجه خشم و بغض پیرمرد می‌شود. آصف که می‌فهمد آریا می‌خواهد خواهرش آمنه را با زور به عقد یکی از همکاران خود دربیاورد با جنجال و فریاد مراسم عروسی را به هم می‌زند و... اینک ادامه داستان.

آصف نمی‌دانست مخالفتش را چگونه به آمنه حالی کند. آنقدر او را دوست داشت که نمی‌خواست برنجاندش. از سوی دیگر مخالفت دو برادر -و البته گارد گرفتن‌هایشان- او را نگران می‌ساخت. و از همه مهمتر اینکه واقعاً «حسین» را نمی‌شناخت:

-آمنه فکر نمی‌کنی اگر کمی صبر کنی، خوشبخت‌تر بشی؟ من اصلاً نمی‌خوام بگم با این جوان بدبخت میشی... اما تو شانس‌های بیشتری در آینده خواهی داشت، منظورم رو می‌فهمی آبجی؟

-نمی‌دونم، ولی چیزی که هست داداش، حسین هم آدم بدی نیست... لااقل اینکه مثل خودمون فکر می‌کنه و از جنس ماست، با این حال هرچی تو صلاح ببینی آصف، منم حرفی ندارم.

آصف با شنیدن این دو جمله آخر از زبان آمنه، دیگر تردید نکرد. خواهرش را خوب می‌شناخت، آنقدر خوب که از همین چند کلمه پی برد که حسین را انتخاب کرده، پس از جا برخاست و طول اتاق را رفت و برگشت و رخ به رخ خواهرش ایستاد و زل زد توی صورتش و آخرسر گفت:

-بسیار خب، مبارک باشه آبجی کوچولو... وقتی یکنفر اینطوری دل آمنه خانم ما رو برده، لابد اونقدر خوب هست که بتونه خوشبختش کنه... مبارک باشه آمنه...

آصف این را گفت و آمنه را با شرمش تنها گذاشت و به سراغ پدر رفت. می‌دانست که پدر حتی از خود آمنه نیز بیشتر مشتاق این ازدواج است و به همین خاطر قبلاً حتی اتمام حجت‌اش را با خود پیش‌نماز کرده بود.

خود حسین هم می‌دانست که آرمان و آریا مخالفش هستند. از علتش بی‌خبر بود، همانطور که از موافقت آصف باخبر بود. با این حال خودش پیشنهاد داده بود که: «اگه شما موافق باشین و آقا آصف.

-حاج آقا شریفی، اگه شخص شما موافق باشین و ضمناً آقا آصف هم مخالفتی نداشته باشه، بی‌سروصدا و بدون اینکه کسی به آقاداداش‌ها خبر بده، یک عقد مختصر جمع و جور می‌کنیم، تا بعداً که آبها از آسیاب افتاد، انشاءالله اونها هم کنار میان، شما موافق هستین؟

حاجی شریفی که می‌دانست فقط همین راه چاره را دارد، خیلی سریع و تلفنی با خانواده حسین قرار گذاشت. که تا نیمساعت دیگر همگی راهی قم شوند تا همان جا یک «عاقد» روحانی که از دوستان قدیمی‌اش بود، همان روز کار را فیصله داده و خطبه عقدشان را بخواند. پدر همه اینها را برای پسر کوچکش گفت و آصف را به فکر فرو برد: حالا فقط مانده بود یک مشکل؛ آریا و آرمان به این سادگی‌ها که پدر فکر می‌کرد با ماجرا کنار نمی‌آمدند. آصف می‌دانست که آنها -و مخصوصاً آریا که بازنده اول این بازی بود- همه را نقره‌داغ می‌کنند و مخصوصاً او را، پس بدون رودربایستی حرفش را به پدر زد:

-ولی آقاجون اگه آرمان بفهمه، هیچی هیچی نه، لباس منو که از تنم درمیاره، آریا هم که تکلیفش معلومه؛ اون روی اردلان خیلی حساب باز کرده بود ولی به جای خودش آرمان رو میندازه جلو، الانم نمی‌بینین از صبح تا حالا آرمان چند دفعه تلفن زده اینجا؟ من می‌دونم باهام چیکار داره، می‌خواد حرف آخرش رو به من بزنه، یعنی می‌دونه اگر من بگم «نه» شما هم میگین نه، واسه همین می‌خواد تهدیدم کنه، خودتون هم که بهتر می‌دونین آرمان هر کاری بخواد انجام میده...

پدر لختی اندیشید و رو به دخترش گفت: «نظر تو چیه آمنه؟» آمنه هم بی‌معطلی راه‌حل خود را پیشنهاد کرد و درحالی که از شرم صورتش گل انداخته بود گفت:

-داداش آصف راست میگه، آرمان اونقدر رذل هست که زهرش رو به تن آصف خالی کنه، ولی من میگم حتماً که نباید به اونا بگیم تو هم موافقی؟ بعد از مراسم که از قم برگشتیم، تو برو سراغ آرمان، حرفی هم از عقد من و حسین نزن...، بعدش هم خودت رو با حسین مخالف نشون بده و حتی از آرمان عذرخواهی بکن...، یا مثلاً جلوی اونها به ما زنگ بزن و منو تهدید کن و با آقاجون هم دعوا کن! ما هم به اونا و به همه میگیم فردا این کاررو کردیم، یه‌طوری هم وانمود می‌کنیم که وقتی تو گفتی «نه» ما تصمیم خودمان را گرفتیم، فردا صبح هم که تو مرخصی‌ات تموم میشه و با کسب رضایت آرمان -و حتی آریا- برمی‌گردی پادگان -اینطوری آرمانم دست از سر تو برمی‌داره و همه چیز تموم میشه، درسته؟

پدر حرف دختر را تایید کرد، آصف هم سری تکان داد و لبخند زد و خندید و گفت: الحق والانصاف که خواهر آرمان چرچیل هستی... عجب مغزی داری دختر...

دختر خندید، پدر شادمان شد و آصف بلند شد و «باباکرم»ای را که بلد هم نبود اجرا کرد...!

O

ساعت شش غروب همان روز آصف به سراغ آرمان رفت. دو ساعت بعد از برگشتن پدر و آمنه و حسین و پدرش از قم، آصف وقتی خیالش راحت شد که آن دو عقد کرده‌اند، خودش یکه و تنها به خانه آرمان رفت. وارد خانه که شد، فلور با لباس خواب و وضعیتی که آصف را معذب کرد، به استقبالش آمد و حتی خواست برادرشوهرش را -مثل همه اقوام خودش- ببوسد که آصف سر پایین انداخت و فلور خندید و گفت: «تو چرا اینطوری هستی آصف... من با همه پسران فامیلمون موقع سلام و علیک همدیگر رو می‌بوسیم، ولی تو...؟»

-ای بابا... تو راستی راستی خیلی «املی»ها؟... افسر نیروی مخصوص و اینطور خجالتی؟ پس فردا که آمریکایی‌ها بخواهند با خانم‌ات تانگو برقصند اون وقت چیکار می‌کنی؟

آصف پاسخ نداد. آنقدر سرش پایین بود تا آرمان صدایش کرد؛ از اتاق کنج حیاط؛ همان جا که به شکل» حوض‌خانه» و یک مکان دنج و باصفا درست کرده بود، برادرش سر بساط منقل بود.

-دستخوش آصف خان، ایوالله... خوب حق ما رو گذاشتی کف دستمون... این جای دستت درد نکنه بود؟ گلی به جمالت آقا آصف.... اینطوری حق «داداش

بزرگی»رو به جا آوردی... دمت گرم آصف!

و بعد ذغال را دوباره فوت کرد و وافور را به دهان گذاشت. همانطور که بست اول را تمام کرد، بلافاصله و پشتبندش دومی را چسباند و... بست پشت بست و کشید و تا آصف از دلش درآورد. که؛ «تقصیر آریا بود که منو سر لج انداخت... ندیدی خان داداش چطوری جلوی اون همه غریبه منو ضایع کرد؟ وگرنه خود شما می‌دونی که من رو حرف شما حرفی نمی‌زنم ولی خیلی دلم به حال آمنه سوخت، باز اگر شما خواستگارش رو معرفی می‌کردی حرفی نبود، اما آریا کدام دفعه خیر ماهارو خواسته؟»

و گفت و گفت، آرمان اما، انگار هرچه بیشتر نشئه می‌شد، دروغهای آصف بیشتر به دلش می‌نشست؛ مخصوصاً موقعی که آصف او را توی سر آریا می‌کوبید، دلش غنج می‌رفت. آخر سر هم یک چایی نبات برای خودش ریخت و قبل از اینکه ذغالها را زیر خاکستر بریزد به برادر کوچکترش گفت: «یه بست برات بچسبونم؟»

آصف که نه گفت آرمان ادامه داد:

–حالا هرچی بود گذشت، ولی بگو ببینم تو عقل داری یا نه؟ مگه فکر کردی من بد آبجیم رو می‌خوام؟ بالاغیرتاً بگو من در این مدت –و بعد از مرگ مادر– از گل نازکتر به آمنه چیزی گفتم؟ اصلاً تو می‌دونی این پسره –اردلان– کیه؟ دِ نمی‌دونی که دیشب اونطوری احساساتی شدی و یاد «جان وین» افتادی و جلوی اون همه آدم ضایع‌اش کردی احمق جون، اردلان پسر یکی از سفرای وزارت خارجه است... یکی از اون گردن کلفتهای وزارت خارجه که هر دو، سه سال یکبار میره یک کشور و خودش رو می‌بنده و...، حالا چطور شده که خدا زده پس گردنش و میان اون همه دخترهای وزیر و خواهرهای وکیل و سناتور و آدم‌های دربار –که به خدا قسم خیلی هاشون رسماً اردلان‌رو واسه دخترشون خواستگاری کردن– یکمرتبه همه‌رو ول کرده و جورواجور چشمش آمنه‌رو گرفته؟ این برمی‌گرده به بخت خود این دختره بی‌عقل و بی‌شعور که دستی داره تاج‌رو از روی سرش برمی‌داره! از قرار معلوم یکروز که آمنه رفته بوده اداره آریا که نسخه دواهای آقاجون‌رو ازش بگیره [با اون چادرش که آبروی آریا بیچاره‌رو پیش همکارانش برده و تاسه، چهار روز رفقاش سر همین چادر بهش گیر دادن –علی ایحال این پسره، اردلان اونجا آمنه‌رو دیده و پسندیده و...، بیچاره می‌دونی اگه اردلان که باباش حتی جواب سلام تیمسارهای این مملکت‌رو به زور میده دامادمون بشه یعنی چی؟ یعنی یکدفعه دیدی شانست زد و شدی «آجودان مخصوص شاه... می‌فهمی خره یعنی چی؟ یعنی میشی رفیق گرمابه و گلستان اعلیحضرت... بده؟»

آصف خون خونش را می‌خورد. یکی، دوبار زبانش را پس و پیش کرد تا حرفی بزند، اما یاد موقعیتش که افتاد سکوت کرد و بالاخره هم گفت:

–مگه من کف دستم‌رو بو کرده بودم که فکر کنم آریا هم با آدم حسابی‌ها رفیقه؟ خب شما اینارو از اول چرا نگفتی داداش؟ منم که علم غیب نداشتم داداش؟ اصلاً بگذارین من هم از تون یک گله بکنم داداش، کاری داشت بهم خبر بدهید؟ اون آریا هم که طوری با من تا می‌کنه که انگار گماشته خونه‌اش هستم... به جون خودت خان داداش اگر من این چیزهارو می‌دونستم غلط می‌کردم مخالفت بکنم؟

–حالا هم دیر نشده. آمنه از تو حرف می‌بره، همین امشب برو باهاش حرف بزن و راست و صادقانه بهش بگو که اشتباه کردی... باهاش صحبت کن و هرطوری شده راضیش کن، منم هرجور شده از اردلان، عذر می‌خوام و دلش‌رو به دست میارم. نگران آریا هم نباش، بعد از این می‌زنم توی سرش اگه بهت بی‌احترامی بکنه!

آصف از بیچارگی برادر پیش خود خجالت می‌کشید. قرارها را که گذاشتند و آصف قصد رفتن کرد، آرمان سیگاری آتش زد و بی‌مقدمه‌چینی و بدون کم و زیاد، همان حرفی را که از اول مجلس در دلش بود به زبان آورد و تند و بی‌پروا گفت:

–راستی ببینم، این چرندیاتی که از «شغل من» گفتی چی بود آصف؟ شکر خوردن‌های زیادی می‌کردی؟ تا حالا اینطوری هار نشده بودی بچه، این چرت و پرت‌ها چیه که گفتی؟

آصف نمی‌خواست کار را خراب کند. کافی بود دوتا از حرفهایی را که از زبان فرماندهان پادگانش شنیده بود به زبان بیاورد و... اما نه، او باید نقش‌اش را ادامه می‌داد:

–خودت میگی که داداش، چرندیات بود... عصبانی بودم یک چیزهایی گفتم... شما زیاد اهمیت نده خان داداش...

آرمان اما، برادر کوچک را عاقل‌تر از اینها می‌دانست. کمی من و من کرد و زل زد توی صورت آصف و آرام و بی‌صدا گفت:

–حالا بگو از کجا شنیدی؟ کی بهت گفت؟ چی گفت:

آصف هم هندوانه‌ای زیر بغل برادرش داد و خندید و گفت:

–اختیار داری آقاداداش، تمام امرای ارتش مثل سگ ازت حساب می‌برن، هر کدامشون که اسم فامیل منو می‌شنیدن، اول چپ چپ نگاهم می‌کردن و بعد –طوری که هیچکس متوجه نشه– منو به دفترشون می‌خواستن و سوال می‌کردن که: «تو با «آرمان شریفی ده‌کاری» نسبتی داری؟ و جات خالی خان داداش. موقعی که من سینه‌ام را می‌دادم جلو و می‌گفتم: «با اجازه‌تون جناب آرمان شریفی برادرم هستن» بایدِ می‌دیدی که رفتارشون چطوری عوض می‌شد! اصلاً شما فکر می‌کنی من نمی‌فهمم واسه چی بدون علت، بنده‌رو کردن رئیس دسته؟ یا به چه علت موقع نگهبانی، هیچوقت منو در پست نیمه شب نگهبانی نمی‌گذارن؟

آرمان بادی به گلو انداخت و خنده‌ای کرد. ذاتاً از اینکه دیگران تعریفش را بکنند لذت می‌برد و دوست داشت ساعتها بنشیند و تعریفش را بشنود و... اما آصف یکدفعه زد به سیم آخر:

–ولی داداش... شما کسی رو هم لو میدی...؟ یعنی منظورم اینه که...

قیافه آرمان تغییر کرد و برزخ شد و... اما حالا که می‌دانست دستش پیش برادر رو شده، مجبور بود کوتاه بیاید. پس پوزخندی زد و روی شانه آصف دست گذاشت و طبق عادت دیرینه، مهربانی‌اش را با دشنام نشان داد:

–چقدر تو نفهمی پسر...، اگه من «خبربیار» بودم، به قول خودت اون همه امیر ارتش با ستاره و قپه‌هاشون، برام تره هم خرد نمی‌کردن؟ خب پسره گوساله ساواک هزارتا آدم فروش داره... فکر کن من چیکاره‌ام که به تو هم احترام می‌گذارند؟! حالا هم دیگه کاریت به این کارها نباشه، حتی توی پادگان هم اگر کسی ازت سوال کرد داداشت چیکاره است، فقط بگو «پست‌اش محرمانه است...» فهمیدی؟ حالا برو...

–چشم داداش... خداحافظ... چشم، خیالتون راحت باشه...

دم در، آرمان دوباره سفارش کرد:

–ببین آصف، باکسی کاریت نباشه ها؟ نه اینکه فکر کنی من از کسی ترسی و باکی دارم... نه، منتهی چیزی که هست، آدم عاقل توی این مملکت باید طوری زندگی کنه که زنش هم نفهمه چیکاره است؟

آصف خندید و گفت: «یعنی فلور هم نمی‌دونه که شما چیکاره‌ای؟»

آرمان پوزخند زد و گفت: «تو یا خیلی خری، یا اینکه منو خر گیر آوردی و خوب داری سیاهم می‌کنی... اما در هردو صورت ازت خوشم میاد... حالا هم برو و یادت نره که باید آمنه‌رو راضی کنی»!...

فصل پنجم

دو ماه بود که آصف به خانه نرفته بود. دوتا مرخصی هم طلبکار بود، اما صلاح می‌دید فعلاً –با توجه به وضعیتی که یقین داشت چه می‌باشد– فعلاً به هیچ عنوان به مرکز آتش نزدیک نشود. با خودش می‌گفت: «آتش هرچه سردتر بشه، کمتر می‌سوزونه...»

صبح بود و روی «بیلی چیر»(۱) نشسته بود. کنارش «ممتاز» نشسته بود که از روز اول و هنگام تقسیم کردن نیروهای مخصوص در گردان‌های مختلف، باهم صمیمی شده بودند، سیگاری را که ممتاز تعارفش کرد گرفت و با خنده گفت:

– ممتاز یک سوال ازت دارم که اصلاً قصد شوخی ندارم... ببینم «ممتاز» تا حالا شده از پدرت بپرسی اسم قحطی بود که این اسمو روت گذاشت؟ تا جایی که من می‌دونم تو نه قد و قواره بلندی داری، نه چشم و ابروی قشنگی داری و نه هوش زیاد! چه چیز تو ممتازه که بهت میگن ممتاز؟

ممتاز که در این دو ماه آخر خیلی با آرمان صمیمی شده بود، اخم کرد:

– تو هم که انگار هر وقت حوصله‌ات سر میره، یاد اسم من میفتی، چیکار داری که روح بابای خدابیامرز مارو از توی گور میاری بیرون؟ اصلاً تو چه کاری به اسم من داری؟ دو دقیقه اومدیم بشینیم کنارش حال کنیم‌ها، منو باش که این همه بچه باحال‌رو ول کردم و فقط می‌خوام با تو حال کنم، اون وقت تو، بجای اینکه قدرشناس ما باشی، چپ میای و راست میری، به ما گیر میدی و اوقاتمون‌رو تلخ می‌کنی...

ممتاز اینها را گفت و مخصوصاً نشان داد که دلخور است و بعد قصد رفتن کرد...

آصف دست «ممتاز» را که می‌خواست از کنارش بلند شود گرفت:

–بشین بابا، شوخی هم نمیشه باتو کرد؟ راست میگن باغیر بچه تهران نباید شوخی کرد! دارم باهات حال می‌کنم رفیق...

و بعد برای اینکه بحث را عوض کند گفت:

–بالاخره نفهمیدی امروز چه خبره؟

ادامه دارد

پانوشت: ۱- بیلی چیر نوعی نیمکت های به هم چسبیده که مخصوص پادگان است.

اگر زندگی به کلی تسلیم حزن و تاریکی شود، بزودی نابود خواهد گردید ● میرزا نظام وفا

داستان زندگی قهرمان پرتاب‌های دیسک و وزنه سابق ایران

سلمان حسام: وقتی در دوومیدانی به من بهاء ندادند هنرپیشه سینما شدم!!!

گفت و گو: داوود غرانوش

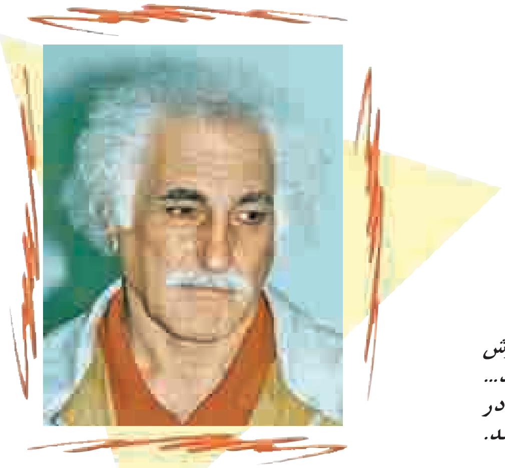

... بازی نیمه اول چنگی به دل نزد اما بیست دقیقه آخر بد نبود... به هر حال فوتبال ورزش پرطرفداری است. خود من هم درگیر آن هستم اما کاش به دو و میدانی هم توجه می‌شد... اینها صحبت‌های سلمان حسام پس از پایان مسابقه دو تیم قرمز و آبی پایتخت بود که در پایان چند ساعت حضورش در دفتر مجله و تماشای بازی استقلال و پرسپولیس بیان شد. ملاحظه عکس‌العملهای سلمان حسام هنگام تماشای بازی استقلال و پیروزی دیدن داشت.

مقدمه:

«سلمان حسام» از همان بدو تولد، سنگین وزن بود و خوش قد و قواره، کمی که بزرگتر شد و استخوان ترکاند، برای خود میان جوانان یلی شد و مادر مرحومش برای او اسپند دود می کرد تا حسودان چشمش نزنند.

خانواده‌اش مدتی بعد به تهران مهاجرت کردند، دیگر قد بلند او چشم‌ها را خیره می کرد و برخی مربیان ورزش های سنگین از جمله بوکس، وزنه‌برداری، پرتاب‌های دیسک و وزنه و... را به صرافت انداخت تا وی را تحت نظر بگیرند و از او قهرمان بسازند.

اولش جذب بوکس شد، بعد شناگری پیشه کرد و بعد کاراته کا شد، اما دستان بزرگ و پرقدرتش جان می داد برای پرتاب دیسک و وزنه و شد آنی که قرار بود بشود؛ قهرمان ایران و آسیا. اما یک اتفاق ساده او را به سوی سینما کشاند. دیدار با ایرج قادری. داستان را از زبان خودش بخوانید.

*** خودت را بیشتر برای خوانندگان و دوستدارانت معرفی کن؟**

** سلمان حسام هستم. ۶۰ ساله، متولد بندرانزلی، بزرگ شده جوادیه تهران، چهارراه عباسی، البته ما از مهاجرین انزلی‌چی به تهران بودیم. کارمند بازنشسته تربیت بدنی و کارشناس دوومیدانی کشور. قهرمان پرتاب دیسک و وزنه آسیا در قبل از انقلاب. دارای ٤ فرزند که پسرانم علی، امیر و محمد نام دارند و دخترم المیرا. دو، سه نفر آنان تحصیلات عالیه دارند و خارج کشور هستند.

*** گویا تمامی خانواده شما اهل ورزش هستند؟**

** بله. پدرم قهرمان کشتی بود و از مهاجرین روسیه. او در روسیه قهرمان و از پهلوانان بنام بود و همیشه مشوق من و برادر و خواهرم در ورزش. برادرم ساسان حسام، که قهرمان پاورلیفتینگ و وزنه‌بردار قدرتی بود، الان در انزلی باشگاه دارد. خواهرم نیز قهرمان بسکتبال بود و عضو تیم استقلال. (تاج سابق).

*** دوومیدانی یا پرتاب‌ها را از چه زمانی آغاز کردید؟**

** هنگامی که در دبیرستان ابوریحان تهران مشغول تحصیل بودم مدیری داشتیم به نام دیوسالار. او بوکسور بود و بچه انزلی. در همان مدرسه نیز ورزشکاران معروفی چون حسن اشتری، محمود عدل و... در حیاط مدرسه والیبال و بسکتبال بازی می کردند و من هم گاهی همبازی آنها می‌شدم. بنده به خاطر قد بلندم و قدرتم گاهی از آنها سر بودم. روزی دیوسالار مرا کنار کشید و گفت چرا دوومیدانی و پرتاب‌ها را تمرین نمی کنی؟ برو جانم بوکس و پرتاب‌های دیسک و وزنه کار کن. خلاصه دوومیدانی و بوکس را از سال ٤٦ آغاز کردم. وقتی قهرمان بوکس شدم و عضو تیم ارتش ایران، دنبال پرتاب‌ها هم رفتم و سپس به سوی کاراته کشیده شدم و...

*** صبر کن ببینم، پرتاب‌ها، بوکس، کاراته، والیبال و شنا؟**

** بله. تحصیلات دانشگاهی‌ام دبیر تربیت بدنی بودم و سپس در دانشکده افسری تدریس می‌کردم. در مدارس دبیرستان آرین و دبستان نهال نو معلم ورزش بودم و در همان زمان عضو باشگاه استقلال (تاج سابق). همان زمانها از من خواستند بروم دانشکده افسری و پلیس شوم، اما قبول نکردم. شدم کارمند تربیت بدنی تهران (مرکز) و بعد معاون و رئیس ورزشگاه شهید شیرودی. و بعد نیز ناظم دبیرستان پوریای ولی در غرب تهران. همان جا نیز تمرینات بوکس، پرتاب‌ها، کاراته و... را انجام می‌دادم. سال ٤٦ قهرمان بوکس کشور شدم و عضو تیم ارتش‌ها. سال ٤٨ نیز در سه رشته سرعت قهرمان شنای کشور شدم. آن زمانها حسین نسیم رقیب من بود. بعداً در سال ٤٩ نیز قهرمان کاراته کشور شدم در رشته کیوکوشینگ و...

○سلمان حسام پرتاب گری که در رشته‌های بوکس، شنا، کاراته و... قهرمان ایران شد

*** نخستین مربی شما در دوومیدانی چه کسی بود؟**

** آقای کریم زندی. او مرا تشویق به تمرین در رشته پرتاب‌ها کرد. با تشویق‌های او بود که در سال ۱۳۵۰ قهرمان کشور شدم. در آن سال دیسک را ٥٤/٨٢ متر و وزنه را نیز ۱۵ متر پرتاب کردم. جالب اینکه بنده را به المپیک مونترال کانادا بردند و در آنجا موفق شدم دیسک را ٥٥/٨٢ متر پرتاب کنم، هر چند با این حد نصاب مدالی نصیبم نشد، اما برای کشورم ایران امتیاز آوردم.

*** نظر شما به عنوان یک ورزشکار - هنرمند، در مورد پیشکسوتان چیست؟**

** احترام به بزرگان و قهرمانان گذشته در هر حال واجب است. پیشکسوتان حرمت دارند. معروف است که می گویند یک ورزشکار دو بار می‌میرد، یک بار مثل سایرین و یک بار هم وقتی از عالم قهرمانی خداحافظی می کند. بنده اعتقاد دارم یک ورزشکار پس از خداحافظی از قهرمانی، در بعد دیگر که همان پیشکسوتی است، زندگی دوباره‌ای را آغاز می کند و این بر نسل تازه باید یک وظیفه باشد که به آنها احترام بگذارند. همچنان که بنده به پیشکسوتان هنر احترام می گذارم و بزرگی آنان را ارج می‌نهم. چون آنها خیلی زودتر از بنده در این حیطه وارد شده و استاد بنده هستند.

*** الگوی شما در ورزش چه کسی بود؟**

** بزرگترین الگوی من در ورزش خصوصاً اخلاق زنده‌یاد مرحوم تختی بود. سال ٤٤ با او در دانشکده افسری و در سلف سرویس آشنا شدم و وقتی که او به مانند سایرین در صف گرفتن غذا ایستاده بود، از این همه مرام و معرفت او لذت بردم. اما از نظر ورزشی خصوصاً رشته پرتاب‌ها، «اودوبایر» آلمانی را که قهرمان پرتاب چکش بود، به خاطر نظم، تمرینات و وقت غذا خوردن و خلاصه منضبط بودن، او را الگوی خود می‌دانم. البته مرحوم جلال کشمیری را نیز به خاطر خصوصیات بدنی و ورزشکاری‌اش دوست دارم.

*** نظر شما در مورد مسوولان فعلی دوومیدانی کشور چیست؟**

** آقا خودمحوری‌ها باعث دور ماندن و به انزوا کشیده شدن بسیاری از قهرمانان و پیشکسوتان شده است. چرا آقایان پرویز کماسی، ولی صالح‌نیا و بنده باید برویم با تیم‌های فوتبال و هاکی کار کنیم؟ این همه خرج ماها شده که روزی به درد دوومیدانی کشور بخوریم و برای این رشته کار کنیم. هیچ زمانی برای بنده از فدراسیون‌های بعد از انقلاب دعوت‌نامه‌ای برای کار و فعالیت نیامده است. حتماً آن مسوولان توقع داشتند بروم حضورشان و دست به سینه، «گدایی کار» کنم. قهرمانان پرتاب‌گر کشور می گویند الگوی ما سلمان حسام است، اما حسام را به کار نمی گیرند. مسوولان فدراسیون باید قهرمانان و پیشکسوتان را جمع کنند و از آنها راهنمایی بخواهند. بنده دوست ندارم مثل برخی خودم را تحمیل کنم. بنده تا این لحظه یک ریال از آنها نگرفته‌ام. اگر سند دارند، رو کنند. آقای مصطفی کریمی دوست داشتنی است اما توقع بنده و بسیاری از قهرمانان و پیشکسوتان این است که او

نیز ما را به بازی بگیرد. هنوز پس از سالها کسی را نداریم در پرش‌ها جایگزین تیمور غیاثی کنیم.

به این ضرب‌المثل‌ها توجه کن: من از خار سر دیوار دانستم که ناکس کس نمی‌گردد از این بالانشینی‌ها، دود اگر بالا رود گرما نمی‌بخشد، اشک کباب باعث طغیان آتش است و... حالا گوش کن: یکی از پیشکسوتان بنده و همه دوومیدانی کارها آقای ابوالقاسم میری است. او قهرمان دوی ۴۰۰ متر ایران بوده و الگوی بسیاری از قهرمانان دو است. برای او فدراسیون‌نشینان حتی یک دعوت‌نامه ندادند، بدا به حال من کوچکترین. مثلاً چندی قبل - ۲۰ روز پیش - حدادی و یک دونده را با ۷ همراه به ژاپن فرستادند. چرا، این همه همراه. جالب اینکه در این سفر پرش کننده ارتفاع نداشتیم. یا قرار بوده صمیمی را برای آموزش ۱۰ روزه به روسیه بفرستند، اما بنده خدا ٤ روز در سفر است و فقط ٦ روز باقی‌مانده را چگونه می‌تواند تمرین کند! این هم از آن کارهایی است که برخی در فدراسیون از روی ندانم‌کاری انجام می‌دهند.

*** وضع دوومیدانی بهتر شده یا بدتر؟**

** ما آنچنان پیشرفتی نداشته‌ایم، حتی پسرفت داشتیم. با ٤ میلیارد تومان پول و اعتبار می‌شود بسیاری از کارها را انجام داد. ما در مسابقات آسیایی ۱۹۷٤ تهران ۱۷ مدال در دوومیدانی گرفتیم، اما حالا وقتی یکی دو مدال می‌گیرند، جشن برپا می‌کنند. انگاری جهان را فتح کرده‌اند.

*** رمز موفقیت خودتان را در رشته پرتاب‌ها چه می‌دانید؟**

** در توانایی خودم. در حد لج‌بازی و چشم و هم‌چشمی! سابق بر این دو پرتاب‌گر بودند در ایران با نام‌های نوح‌نژاد و برقچی. من رقیب آنها بودم. برای اینکه بتوانم آنها را جا بگذارم تمرینات سختی را انجام می‌دادم. سروش نگهبان، محمد محمدپور و کریم ناظری که الان قهرمان رالی ایران‌هستند مرا تشویق می‌کردند تمرینات زیاد انجام دهم. خودم هم می‌خواستم اعلام موجودیت کنم. بنابراین انگیزه‌ام بالا بود.

*** تحت نظر مربیان آلمانی کار کردن برای شما موفقیت‌آمیز بود؟**

** خیلی زیاد. مربی اختصاصی بنده لوکن مانفرد بود. ضمناً پروفسور ویشمن آلمانی هم تیمور غیاثی را زیرنظر داشت. مرحوم رضا انتظاری زیرنظر مانفرد کار می‌کرد. خلاصه ما سه نفر چندین ماه در آلمان کلاس‌های مربیگری و آمادگی را طی می‌کردیم و همین بر داشته‌های ما افزود و قهرمان بازیهای آسیایی شدیم.

*** اگر از شما بخواهند کاندیدای ریاست فدراسیون شوید، قبول می‌کنید؟**

** بستگی دارد. اول قبول نمی‌کنم. اما اگر شرایط فراهم باشد و پیشکسوتان کمک حال من باشند و همراه، شاید قبول کنم. باید نظرات آنها را بدانم. باید پیشکسوتان را به بازی گرفت، بدون همکاری آنها، کارهای فدراسیون انجام نمی‌شود. همین الان اگر آن عده پیشکسوتی هم که با فدراسیون کار می‌کنند، اعتراضی بکنند، حقوقشان قطع می‌شود. من با عشق دوومیدانی زندگانی می‌کنم. همین الان به عنوان یک پیشکسوت دو سالی است از صندوق حمایت از پیشکسوتان به عنوان عضو ماهانه ۹۰ هزار تومان حقوق دریافت می‌کنم!

سالهای ۵۳و ۱۳۵٤ - سلمان حسام دارای کمربند سیاه دان یک به اتفاق عده‌ای از کاراته کاهای تیم ملی و تهران مشاهده می‌شود.

*** شما به هنگام ورزش قهرمانی، پیش‌قرارداد، دستمزد و حقوق خوب داشتید؟**

** مختصری پول به عنوان عضو باشگاه استقلال (تاج سابق) از آنها دریافت می‌کردم - حدوداً ماهی ۵۰۰ تومان - پیش قرارداد من یک میلیون تومان در یک سال بود. بعد از مدتی قراردادی با ایتالیایی‌ها بستم - با باشگاه میلان - که به پول ما می‌شد ٤ میلیون آنهم در سال ۱۹۷۵ میلادی برای دو فیلم مستند به نام‌های قوی‌ترین مرد آسیا و قوی‌ترین مرد اروپا. دیگر هیچ!

*** قد و وزن و نمره کفش‌ها و...؟**

** قدم که ۱/۹۷ سانتی‌متر است. وزنم هم‌اکنون ۱۲۰ کیلو. نمره پایم باید نزدیک ۵۰ باشد! اما با همین وزن و قد بالا و هیکل بزرگ هم خوب شنا می‌کنم و هم فوتبال. علاوه بر آن اسب‌سوار خوبی هم هستم و خلاصه کاراته‌کا و والیبال و بسکتبال هم بازی می‌کنم و پرتاب‌ها خوراکم هست.

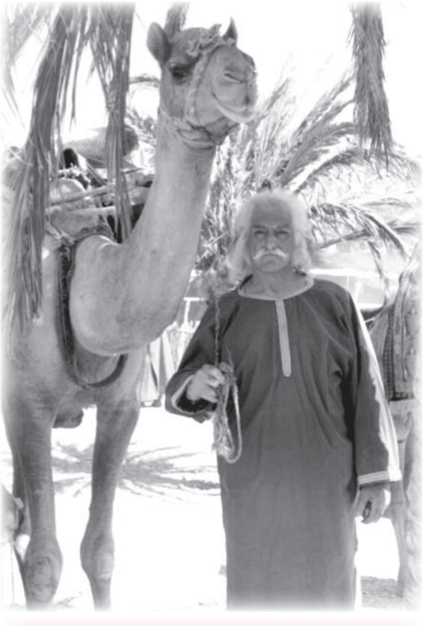

سلمان حسام در صحنه‌ای از فیلم چهل سرباز (جنگ خندق) که قرار است در جشنواره سینمایی نشان داده شود

*** هم‌اکنون نیز به ورزش کردن مشغولید یا...؟**

** حتماً. هفته‌ای چهار روز ورزش سنگین می‌کنم. خصوصاً در آکادمی المپیک باشگاه انقلاب و در پرتاب‌ها. ورزش‌های مختلف مثل شنا، کاراته و اسبدوانی هم در برنامه‌ام هست. ضمناً روزهای پنجشنبه هر هفته زمین فوتبال ورزشگاه انقلاب بعدازظهرها دراختیار بنده و تنی چند از بازیکنان فوتبال قدیمی و پیشکسوت است. مزید بر آن بنده یک باشگاه بدنسازی در خیابان گیشا دارم که شاگردان زیادی هم تربیت کرده‌ام که پسرم مدیر آن است. درحال حاضر هم خیلی فعال است.

*** شما که پیشکسوت و قهرمان ورزش هستید، چطور شد که به سوی سینما کشیده شدید؟**

** وقتی بنده را به عنوان یک قهرمان قدیمی و پیشکسوت ورزشی، دعوت به همکاری نمی‌کنند خب مشخص است به سوی شغلی کشیده می‌شوم که بتوانم با پول آن زندگی خود و فرزندانم را تامین کنم. امثال ماها که برای این کشور مدال‌های فراوانی گرفتیم، هیچکاره‌ایم، اما بدون مدال‌ها همه کاره! خلاصه در یک مراسم ورزشی، آقای ایرج قادری به بنده پیشنهاد دادند که وارد عرصه سینما شوم و... فیلم‌های نابخشوده، پدرخوانده و فریاد بی‌صدا از جمله کارهای سینمایی بنده است. ضمناً سریال چهل سرباز که قرار است در جشنواره نشان داده شود و... جنگ خندق یک کار سینمایی است به کارگردانی نوری‌زاد. قرارداد بازی در یک فیلم را با امیر قویدل بسته‌ام که... خلاصه دستمزد بازی در فیلم‌های سینمایی و سریالهای تلویزیونی بهتر از التماس برای کار در ورزش است. البته ورزش و هنر در یک خط هستند، چون ورزش از هنر به مراتب سخت‌تر است، چرا چون هنر تکرار دارد اما ورزش ندارد. من خوشحالم که در پایان دوران قهرمانی‌ام نه دوران ورزشی‌ام وارد این عرصه شدم.

خاطرات تلخ و شیرین سلمان حسام از ورزش و هنر

خاطره تلخم از ورزش مربوط می‌شود به مرگ مرحوم مادرم. به هنگام بازگشت از المپیک مونترال کانادا - سال ۱۹۷٦ میلادی - در فرودگاه شنیدم که مادرم فوت کرده است. واقعاً ناراحت شدم. مسوولان این خبر را به من نداده بودند که نکند اگر بشنوم، در روحیه من تاثیر بگذارد و به تیم دوومیدانی ایران صدمه وارد شود.

اما خاطره شیرینم برمی‌گردد به صابری مربی دوومیدانی مشهد، یک وقتی به اتفاق او و وجدان‌زاده راهی روسیه برای برگزاری مسابقات شدیم. شیطنت‌های من آن موقع زبانزد همه بود. بنده مجرد بودم، اما صابری متاهل. او با زبان مشهدی گفت اگر هواپیما سقوط کند من بیچاره می‌شوم. بنده ناگهان دکمه صندلی را زدم که او از حرکت صندلی ترسید و فکر کرد هواپیما سقوط کرده است. هول برش داشته بود و حدود ٤-۵ ساعت حالت بیهوشی به او دست داده بود. همچنین به هنگام فیلمبرداری عروس که با آراسته، ویگن و فردین می‌خواستم همبازی

بقیه در صفحه ۴۷

گذشته هر فرد، تعیین می کند که از راههای مختلفی که در پیش اوست، کدام راه را باید انتخاب کند ● صناعی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

دریایی ۳

سکوت، دسته گلی بود
میان حنجرهٔ من
ترانهٔ ساحل
نسیم بوسهٔ من بود و پلک باز تو بود
بر آبها پرندهٔ باد
میان لانهٔ صدها صدا پریشان بود
بر آبها
پرنده، بی‌طاقت بود
صدای تندر خیس
و نور، نورتر آذرخش
در آب آینه‌ای ساخت
که قاب روشنی از شعله‌های دریا داشت
نسیم بوسه و
پلک تو و
پرندهٔ باد
شدند آتش و دود
میان حنجرهٔ من
سکوت دسته‌گلی بود

یدا... رویایی

نمونه شعر کلاسیک

آواز عشق

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم، عزم تماشاگه راست؟
ما به فلک بوده‌ایم، یار مَلَک بوده‌ایم
باز همان‌جا رویم جمله، که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون‌تریم
زین دو چرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست
بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما
قافله سالار ما فخر جهان مصطفاست
از مه او مه شکافت، دیدن او برنتافت
ماه چنان بخت یافت، او که کمینه گداست
بوی خوش این نسیم از شکن زلف اوست
شعشعهٔ این خیال زان رخ چون «والضّحا»ست
خلق چو مرغابیان زاده ز دریای جان
کی کند اینجا مُقام، مرغ کز آن بحر خاست؟
آمد موج الست، کشتی قالب ببست
باز چو کشتی شکست، نوبت وصل و لقاست

مولوی

دو غزل از رضا حدادیان ـ کرمانشاه

شیرین

از من هزاران سال نوری دور هستی
دلبستهٔ شبهای سوت و کور هستی
شیرین! چرا فرهاد را باور نداری؟
مانند کوه بیستون مغرور هستی
تا کِی شبیه عکسهای روی دیوار
در چارچوب قابها محصور هستی؟
حال پریشان مرا می‌بینی امّا
هرگز نمی‌پرسی؛ چرا رنجور هستی؟
با روشناییها سر سازش نداری
از دیدن آیینه‌ها معذور هستی
عمداً دلم را زیر پایت می‌گذاری
آنگاه می‌گویی که بی‌منظور هستی!

دنیا

دنیا! چقدر ساده به ما پشت پا زدی!
ما را بدون اینکه بدانی چرا زدی
در دفتر تمامی بود و نبودها
خط روی اسم مردم دردآشنا زدی
دور از نگاه روشن خورشید، بی‌دلیل
چوب حراج بر دل آیینه‌ها زدی
در تو به قدر یک سر سوزن وفا نبود
بر چهره‌ات اگرچه نقاب وفا زدی
فکر گناه بودی و با حرفهای پوچ
مُهر سکوت، بر لب اهل خدا زدی
گفتی رفیق راه تو هستم، ولی چه زود
در جاده‌های زندگی و مرگ، جا زدی!

بهارِ تو

و من برگ بودم که توفان گرفت
و دیدم که این قصه پایان گرفت
بهار تو آمد به دیدار من
و آخر مرا از زمستان گرفت
کویر تنت را به باران زدند
تن آسمان از عطش جان گرفت
تو می‌رفتی و چشم من چشمه بود
و من خیس بودم که باران گرفت
عجب بارشی بود بر جان من
که چون رودی از عشق جریان گرفت
هوای تو بود و خیال تو بود
که دست مرا در خیابان گرفت
حقیقت همین است ای نازنین
که چشمت غزل داد و ایمان گرفت
تو و کوچه و آن زمستان سرد
و من برگ بودم که توفان گرفت

فواد توحیدی ـ تهران

قسمتی از یک شعر بلند

با تو حرفی دارم
با تو حرفی دارم
می‌توانی برگردی؟
می‌توانی با من، در کنار ایوان
زیر باران پاییز، ساعتی بنشینی؟
می‌توانی یک بعدازظهر،
ـ به همان کافه دورافتاده و قدیمی برگردی؟
می‌توانی با من،
وعده‌ای بگذاری؟
کاش با من می‌ماندی
کاش برمی گشتی!
کاش اینجا بودی،
تا برایت می گفتم:
که در اقلیم شبِ سرد زمستانی بی‌روزن
ماه را در کفنی خَونین پیچیدند.
ماه را در کفنی خونین بردند.
زیر باران در جاده،
باد دارد با برگ
فال هجرت می گیرد
بوی خاک نمناک
بوی سنجدهای دیرینسال
بوی دلتنگ گیاهان بیابانی می‌آید.

***

بی تو تنها هستم
جانپناهی اینجا نیست
با خودم می گویم
که از اینِ روزنه کوچک آیینه زنگاری مهمانخانه،
روز بازِ آمدنت را خواهم دید؟
با بهار نَفَست خواهم رُست
مژده روشن بیداری را
در رکابت خواهم دید؟
آتش این عطش طولانی، ریشه‌هایم را سوزاند.
باد خاکسترهایم را بُرد.
جز تو دیگر چه کسی می‌داند؟
بغض تاریکم را، ابرها می گریند.
با تو حرفی دارم
سینه‌ام را طاقت نیست
آسمانم تلخ است،
هیچ می‌دانی که پریشان و ولگرد
در زمستانهای بی‌پایان
چه صبور و بی‌همدم
زیر بارانها ماندم
گریه ویرانم کرد.
هیچ در یادت هست؟
گاهگاهی در باد
با قبای خاکی
رو به اقلیم مهتاب
می‌نشستم در ایوان
و دلِ خوشباور را،
با اذان مغرب به مصائب می‌دادم.
یک مسافر چمدانش را بست
ناشناسی که بمن جرأت رفتن می‌بخشید

فرشاد ندیمی

دنیا

بعد لیلا نیز مجنون را به صحرا می کشند
آهوان مست جور چشم او را می کشند
زیر بار عشق قامت راست کردن ساده نیست
موجها باری گران بر دوش دریا می کشند
قصهٔ انگشتری بی‌مثلم، اما بی‌نگین
دوستان از دست من شرمندگی‌ها می کشند
قامتم هر قدر رعناتر شود، خورشید و ماه
سایه‌ام را بیشتر بر خاک دنیا می کشند
عشق موری بود بر سنگ سیاهی در شبی
چشمهای ما فقط رنج تماشا می کشند

فاضل نظری

حدیث عشق

در سینه‌ام جز عشق چیز دیگری نیست
این حسّ عاشق پیشگی در هر سری نیست
ایمان ندارم جز به یکتا بودن عشق
این قدر استحکام در هر باوری نیست
من عاشقم عاشق‌ترینم برترینم
در نزد من از عشق چیز بهتری نیست
می‌پیچم اما گِرد پای عشق آری
اینَ گونه پیچش کار هر نیلوفری نیست
باید بخوانم دفتر شعر افق را
زیرا حدیث عشق در هر دفتری نیست

یوسف شیردژم ـ شیراز

جوانه های ادبی

*** حمیده یزدانی‌نژاد ـ کرمان**

در سرودهٔ شما نه وزن رعایت شده، نه قافیه:

این شب این روز سیاه
این دل غمدیده و آسمان سیاه
این دیده‌های پر ز باران غم
این تیره‌روزی، این بخت سیاه...

«سیاه» ردیف است و کلمهٔ قبل از آن قافیه. شما روز و آسمان و بخت را با هم قافیه کرده‌اید که غلط است.

*** مهدی بیاضی ـ گرگان**

اگر می خواهید در زمینهٔ شعر سپید یا بی‌وزن فعالیت کنید باید شعر کلاسیک را خوب بشناسید و شعرهای خوب سپید را مدام بخوانید:

شب کال پنجره را
به ضیافت خانه راه مده
و ستاره‌های تازه بالغ
کهکشان را
دور از نگاه شب
در کولهٔ خاطرات خیست
مخفی کن

*** سمیه سلیمانی ـ اهواز**

سرودهٔ شما از نظر وزن و قافیه اشکال داشت. بیشتر از این شعر حفظ کنید.

*** کورش عباسی ـ تهران**

کتاب عروض و قافیه شما را با وزن و قافیه آشنا می کند.

*** حبیب احمدی ـ کرج**

فقط یک حرف ساده را نردبانی نوشته‌اید:

بگو چرا
با من حرف نمی‌زنی
چرا به من سر نمی‌زنی
چرا جوابم را نمی‌دهی...

دراین سطرها نه نشانه‌ای از تخیل به چشم می‌خورد، نه تصرفی در کلمات صورت گرفته است.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

یغما عاملی، تهران ـ سودابه خالصی، رشت ـ شیرین بزرگمهر، کرج ـ محمدرضا ثابتی، شهرری ـ نیره تهرانی، اصفهان

باران

بار دیگر
زیر باران
نمی‌مانم
به انتظار قطار دیگر

منوچهر آتشک ـ رشت

برای تو

از ستاره‌ها واژه می‌سازم
تا برای تو
شعر تازه‌ای بسرایم
شعری از جنس نور

حمید احمدی ـ الیگودرز

دلتنگی

غروب
به رنگ دلتنگی من است
و شب
به رنگ بخت من
اگر تو بیایی
دلتنگی‌هایم تمام می‌شود
و بختم از صبح
سپید تر

سهیل مهدوی ـ کرج

چرا؟

پرسش سبز من
این است
چرا از عشق
نمی گویی؟
چرا راه عشاق را
نمی‌پویی؟
چرا نشانی صبح را
به من نشان نمی‌دهی؟

علیرضا شافعی ـ تبریز

سعادت واقعی کسی دارد که سعادت را برای همه بخواهد ● اقبال لاهوری

«ایروان» خانه کوچک همسایه

مهدی کشاورز

اولین حادثه

آهسته آهسته گام برداشتن بر روی پل مرزی رودخانه ارس لطف خاصی دارد.

سرباز روس از دور می پایدت. گرگ و میش است و به جز صدای چرخهای چمدان و ناله سگهای مرزبان آنچه به گوشت آشناست نوای دل انگیز و جاری ارس است.

مامور روس، پاسپورت را مهر زده است. از سال پیش گویی مهربان تر و میهمان نواز تر شده است. ماجرا از این قرار است که علاوه بر آن ۳۰ دلار هزینه ویزا دو هزار تومان هم به قول ما ایرانی ها شیتیل گرفته و حتما پس از اینکه چند اتوبوس مسافر ایرانی از مرز نوردوز وارد خاک ارمنستان بشوند و این دو هزارتومانی ها روی هم جمع بشوند رقم قابل توجهی به جیب خواهند زد این ماموران سرد نگاه و قبراق روسی!

در این هنگام اگر یک مسافر کنجکاو ایرانی، دوربین را از جیبش خارج کند و از گوشه و کنار این منطقه حساس مرزی عکس بگیرد، واکنش افسر روسی در نوع خود دیدنی خواهد بود. در وهله اول دوربین را ضبط می کند. از بد روزگار آنچنان از تکنولوژی به دور است که وقتی به او توضیح می دهیم که این دکمه عکسها را پاک می کند باورش نمی‌شود و زیر بار نمی‌رود. خلاصه با توضیحات یک مسافر ارمنی زبان از خر شیطان پایین می آید و وقتی مطمئن می‌شود که هیچ قصد جاسوسانه‌ای در کار نیست و فقط حس نوستالژیک ارس دوستی این مسافر گل کرده است دوربین را تحویل می‌دهد. یک اسپاسیوا (به زبان روسها یعنی تشکر) می گوییم و پشت‌بندش هم یک bye و درنهایت ماجرا ختم به خیر می‌شود.

رانندگان غالبا طلبکار ایرانی که انگارنه انگار از هر مسافرشان رقم ۴۰ هزار تومان گرفته‌اند با هزار منت دوباره چمدان مسافران را به اتوبوس انتقال می‌دهند تا مسیر هشت ساعته نوردوز- ایروان آغاز شود. طبیعت این جاده واقعا چشمگیر است. دره های سرسبز تحمل پیچ و خمهای تمام نشدنی این جاده را راحت تر می کند. خود ارمنی‌ها به این مسیر اصطلاحا چهل پیچ می گویند، اما انصافا بیش از این چهل پیچ روی صندلی اسکانیا این طرف و آن طرف می‌شوی!

از مرز ایران تا ایروان پایتخت ارمنستان برای رانندگان یک قانون نانوشته وجود دارد که فقط در یک مسیر توقف کنند.

یک رستوران که در سینه کوهستان واقع است در منطقه ای به نام گریز که مسافران به واقع گریزی می زنند به شکمشان! میز و صندلی‌ها در فضای باز چیده شده اند و درختان مو با انگورهای دانه درشت یاقوتی تزیین شده‌اند. ایرانی‌ها با خودشان مدارا می کنند که خوشه خوشه انگور نچینند، چرا که این میوه در این مکان به نوعی ممنوعه است! و صاحب رستوران که یک پیرزن ایرانی دوست ارمنی است، آمار حبه به حبه آن را دارد! کارکنان این کافه- رستوران آنقدر به ایرانی‌ها سرویس داده‌اند که راحت می توانند فارسی صحبت کنند و این موضوعی خوشحال کننده است و اینجا شاید تنها نقطه ای از خاک ارمنستان باشد که حرفت را می فهمند. کشوری که مردمش فقط زبان روسی و ارمنی را به رسمیت می شناسند و انگار پس از فروپاشی شوروی با خود عهد کرده اند که سراغ زبان بین‌المللی انگلیش نروند! منوی فارسی با قیمت هر غذا که در آن درج شده است، اولین ضرب و تقسیم‌های ذهنی را شروع می کند. موضوع تبدیل درام (واحد پول ارمنستان) به ریال است. یک شیشه کوچک نوشابه فانتا با طعم واقعی اش ۲۰۰ درام که با اعمال ضریب ۲/۸ به پول ما می شود تقریبا ۶۰۰ تومان. یک سیخ کباب بدون چلوی گوسفندی هم با ۳۰۰۰ تومان ما هم ارز است و سیم کارت ویوا سل که حرف اول وآخر را در این کشور می‌زند، معادل ۹ هزار تومان به فروش می‌رسد که البته با چند دقیقه تماس با ایران شارژش تمام می‌شود و باید سه هزار تومان برای هر بار شارژ بسرفی. راننده طبق معمول غر می‌زند که دیر شد زود سوار شوید..

> تعداد دختران دم بخت ارمنی قابل قیاس با پسران نیست. همین تعداد پسر جوان هم تمایلی برای ورود به دنیای ازدواج ندارند .

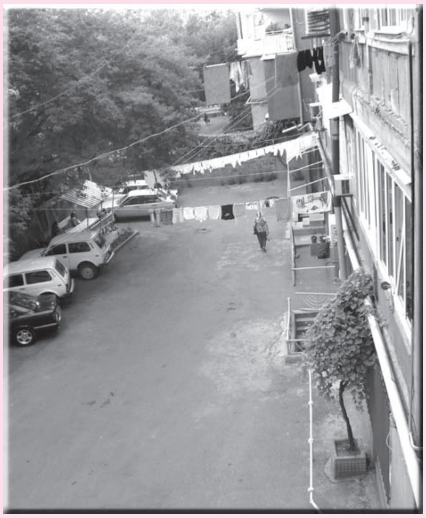

حیات آپارتمان محل اقامت

دست ایران درد نکند

چهار ساعت دیگر به پایتخت زمان داری. یکی از مسافران ایرانی -ارمنی توضیح می‌دهد که چون توانایی احداث تونل در این کشور وجود ندارد این مسیر این قدر بالا و پایین و پیچ و خم دارد. ارمنستان آنقدر محدودیت منابع دارد که از این مساله چندان متعجب نشوی!

این مسافر اذعان می کند که دست ایران درد نکند که به واسطه دوستی های قدیمی اش با ارامنه بخش قابل توجهی از انرژی این کشور کوچک را تامین می کند. با این حال قیمت بنزین در ارمنستان چندان سرسام آور نیست و تقریبا به پول ما لیتری هزار تومان است که نسبت به کشوری چون ترکیه بسیار متعادل تر است. گرچه رانندگان ارمنی در سرازیری ها، اتومبیل را خلاص می‌کنند، درست مثل روزهای اول سهمیه‌بندی بنزین در ایران! پس از سهمیه‌بندی بنزین دیگر دلمان برای ارمنی ها که رانندگی یکی از شغلهای اصلی آنهاست نمی‌سوزد!

به شهری می‌رسیم که همسفر ما در خصوص قیمت خانه‌هایش می گوید با پنج میلیون تومان می توانی در اینجا صاحب خانه شوی. راست و دروغش پای خودش! البته شهر باصفا و خوش منظره‌ای به نظر می آید. رودخانه‌ای از کنار آن می گذرد و درختان سرسبزی را در همه جای این شهر می‌بینی. ماه سپتامبر که بیاید دانش‌آموزان دختر و پسر با لباسهای دلباز و متحدالشکلی با روحیه ای باز در کنار خیابان می‌ایستند و منتظر ماشودنی (مینی‌بوسهای کوچک) می‌شوند. آنها غالبا مدارج عالی تحصیلی را طی نمی کنند و به همین خواندن و نوشتن زبان روسی و ارمنی اکتفا می کنند. حال آنکه شهر ایروان معروف است به شهر دانشگاههایی با دانشجویان ایرانی که عمدتا در رشته پزشکی تحصیل می‌کنند و ماهیانه به طور متوسط ۵۰۰ هزار تومان خرج تحصیل و اقامت می‌دهند.

مردم متواضع و دندان گرد!

به حومه ایروان نزدیک می‌شویم. کوه آرارات که قله اش نهفته در ابر و برف است خودنمایی می کند. آن مرد همسفر دوباره توضیح می‌دهد که اگر این دشمنی لعنتی

اغذیه فروشی سیار در ایروان

میدان مرکزی ایروان

بین ارمنستان و همسایه‌اش آذربایجان نبود لااقل مسیر سفر از ایران تا ارمنستان چند ساعت کوتاه تر می شد.

حومه ایروان اصلا بافت چشم نوازی ندارد. مغازه ها و خانه هایی قدیمی، اما مثل همه جای ارمنستان با زنانی شیک پوش و مردانی که سالی یک بار هم به فکر تهیه البسه نو نمی افتند!

کم کم وارد پایتخت می‌شوی. همان شوروی سابق. با همان ساختمانهای زمان کمونیسم با تابلوهای روسی، خیابانهای خلوت از اتومبیل های مدل بالا ، بدون هیچ ترافیکی. چشمت از آلودگی هوا نمی سوزد. تاکسی ها انگار فقط در اختیار توریستها است. همان خانمهایی که به سبک زنان ناف اروپا می گردند، در گوشه ای از خیابان یک کلونی رنگارنگ را تشکیل داده اند در صف ماشودنی! که این مینی بوسهای مینی برسد و آنها فشرده فشرده سوار شوند.

متروی قدیمی شهر یکی از وسایل رفت و آمد همگانی است. درب مترو که باز می شود عجیب است که همدیگر را هل نمی دهند. مسافران سر جا با هم دعوا نمی کنند. زبانشان را نمی فهمیم هنگام رانندگی صدایشان در نمی آید یعنی از دیگر رانندگان همشهری دل چرکین نیستند و این سکوت یعنی هنگام رانندگی به هم فحش نمی دهند! خیلی چیزها در این شهر عجیب است! زنها در کنار خیابان راه می‌روند و صدای بوق راننده مزاحمی را نمی‌شنوند. کلا راحت زندگی می کنند. اوضاع مالی مناسبی ندارند. مثلا وقتی توریستی را می‌بینند اهل خانه را جمع می کنند و در منزل دوست و فامیل و آشنا اقامت می کنند تا منزلشان را به این توریست اجاره بدهند.

آنهاهم تواضع دارند و هم دندان گرد! هستند مثلا خانم صاحبخانه‌ای در نهایت وسواس عدد کنتور برق و آب را یادداشت می کند تا مقدار مصرفی را تبدیل به درام کند و در شب آخر روی قیمت اجاره شبی ۲۰ دلارش بیاورد. اما خوشبختانه دستشان کج نیست اصلا. برخلاف خاطراتی که از مسافران ایرانی ترکیه و آذربایجان و ... شنیده‌ایم در ایروان لازم نیست دو دستی کیف پولت را بچسبی و اتومبیل داران هم از قفل فرمان و این چیزها خیلی کم استفاده می کنند.

مغازه ها شبها را بدون کرکره و حفاظ تا صبح سر می کنند. پلیس در شهر کم است و می گویند پلیس غیر محسوس است

مغازه ها شبها را بدون کرکره و حفاظ تا صبح سر می‌کنند. پلیس در شهر کم است و می‌گویند پلیس غیر محسوس است و البته دوستی تعریف می‌کرد که چندان هم نمی‌شود به این قشر زحمتکش اعتماد کرد! خوب و بد همه جا هست البته! کم و زیادش مهم است.

شهر ایروان، حول میدان بزرگ جمهوری (هراپاراک) مهندسی شده و نقشه این شهر را که نگاه کنی خیابانها و ساختمانهای دایره مانند این میدان را محاط کرده اند. این میدان شبها پاتوق ایروانی ها است به خصوص تابستانها که در زیر پای خود قطعات ضخیم یخ را احساس نمی کنند و از شلاق سرما در امانند. ساختمانهای نورانی این میدان در شب جلوه ای خاص دارد و نور طلایی که از این بناهای قدیمی ساطع می شود چشم را می نوازد.

یکی دیگر از تفرجگاههای درون شهری ایروان پارک بزرگ اپرا است که کافه ها و رستوران های گوناگونی در آن متمرکز شده اند و شبها خوانندگان دوره گرد را می بینی که گیتار به دست پشت یک میز می نشینند و اطرافیان را مستفیض می کنند!

می گویند تعداد دختران دم بخت ارمنی قابل قیاس با پسران نیست. همین تعداد پسر جوان هم تمایلی برای ورود به دنیای زناشویی ندارند . آنها هیچ ابایی از زیاده روی در مصرف مشروبات الکلی ندارند. با این حال دختران ارمنستانی عمدتا مناعت طبع بالایی دارند و معمولاً از سلامت اخلاقی برخوردارند.

اوج کج سلیقگی است که به ایروان سفر کنی و برنامه ای برای سفر به منطقه سوان و بازدید از دریاچه با صفای سوان که در ٦٠ کیلومتری ایروان واقع شده نچینی. آب شیرین این دریاچه و حرارت خورشید که تابستانها مستقیما پوست بدن را مورد نوازش قرار می دهد، لذت یک آبتنی را شیرین تر می نمایاند. ماهی قزل آلای آن هم خوردن دارد. بساط جت اسکی و قایق سواری هم به راه است. بیشتر ویلاهای اطراف دریاچه اجاره ای است و هتل مجللی هم در این منطقه بنا شده که به قول یک راننده ارمنی صاحب آن با ۲۳ میلیارد دلار ثروت متمول ترین مرد ارمنستان است. باز هم راست و دروغش پای خودش!

به ندرت می توانی فروشنده مرد در فروشگاههای ایروان پیدا کنی و راننده زن هم اگر پشت فرمان ببینی استثنا است. در چند خیابان شیک ایروان مثل خیابان آبویان و مشتوت و نلبندیان

اتومبیلهای مدل بالا یافت می‌شود و فروشگاههای خوش نام هم وجود دارد. اما انگار هیچ آپارتمان شیک و نوساز و تمیزی در این شهر وجود ندارد.

شیوه خشک کردن لباس هم در نوع خود جالب است. با استفاده از یک قرقره طنابی را از این پنجره تا آن پنجره می‌کشند و لباسها را با گیره روی آن بند می‌کنندکه این منظره رختهای خیس جلوه نا خوشایندی به خیابانهای شهر داده است.

بازار فردوس که نزدیک میدان اصلی شهر، محل مناسبی برای خرید است. درست مثل بازارهای هفتگی خودمان.

بقیه در صفحه ۴۷

سالن اپرای ایروان

اگر مابه خود علاقه نمی داشتیم، زندگی به قدری تلخ می شد که دیگر هیچ کس تحملش را نمی کرد ● شوپنهاور

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

ورم پا و چند توصیه مهم

تورم پا زمانی بروز می کند که جاذبه زمین مایعات بدن را به سمت اعضای تحتانی بدن (پاها و قوزک پا) می کشد.

راه حلهایی برای کاهش تورم پا:

کاهش مصرف نمک، زیرا نمک نگهداری مایعات را افزایش می دهد .

پوشیدن جوراب های ساق بلند، زیرا این جوراب ها جریان مایعات بدن را بهتر می کند و حرکات جاذبه ای مایعات را محدود می کند.

با منظم ورزش کردن، جریان مایعات بدن تعدیل می شود.

کاهش اضافه وزن، زیرا وزن زیاد جریان مایعات را کند می کند و فشار زیادی بر رگ های بدن _بویژه سیاهرگها_ وارد می کند.

طولانی نایستادن.

در صورتی که تورم پا تنگی نفس با اضافه وزن و آسیب دیدن پوست همراه باشد، باید با متخصص مشورت کرد.

آب انار ضد سرطان

آب انار خاصیت ضدسرطانی دارد.مصرف آب انار از ابتلاء به سرطان‌پروستات جلوگیری می‌کند متخصصان تغذیه مصرف آب‌انار را صبح و پیش از صبحانه توصیه می کنند.

هسته زرد آلو کشنده است

محققان می گویند هسته زرد آلو به علت داشتن ترکیبات سیانور در صورتی که زیاد مصرف شود،ممکن است کشنده باشد.

بر اساس توصیه های پزشکان مقدار مصرف هسته های زرد آلو به مدت طولانی درصورتی که تلخ باشند نباید بیش از دو عدد در هر روز باشد و مقادیر بالاتر ممکن است برای سلامت به همراه بیاورد.

خوردن هسته زرد آلو به علت داشتن ویتامین ب ۱۷ موجب تقویت دستگاه ایمنی می شود به همین علت از این ماده در درمان بیماران سرطانی استفاده می شود.

سلامت عروق

پژوهشگران براین باورند که مصرف ویتامین E (حدود ۳۰۰میلی گرم در روز) می تواند از شکنندگی و سفت شدن عروق پیشگیری نموده و از بروز سکته های قلبی و مغزی جلوگیری کند.

یادآور می شود مصرف بی رویه و بالای ویتامین E خطرناک است و دراین مورد باید باپزشک خانواده ویامتخصص تغذیه درمورد میزان و نحوه مصرف این ویتامین مشورت نمود.

کم خوابی عامل مرگ!

هیچ می دانستید کم خوابی موجب کاهش متوسط عمر می‌شود. به عقیده پژوهشگران کمبودخواب موجب کاهش توانایی حافظه نیز می شود، زیرا مغز انسان فقط می‌تواند اطلاعات و یافته های ذهنی را هنگام خواب عمیق و بلند مدت ساماندهی کند. بر اثر کمبودخواب هورمونی به نام گارلین در بدن ترشح می شود که موجب افزایش اشتهای انسان و در نتیجه چاق شدن فرد می‌شود.

پیش از این نیز رابطه کم خوابی بابیماری‌های قلبی و اختلال در دستگاه گوارش و گردش خون ثابت شده بود.

زنان بیشتر چربی و شیرینی دوست دارند

تحقیقات اخیر محققان حاکی از آن‌است که زنان در مقایسه با مردان تمایل‌بیشتری به خوردن غذاهای چرب و شیرین دارند پزشکان در آخرین تحقیقات خود دریافته اند که مردان بیشتر به خوردن غذاهای‌گوشتی و همچنین غذاهایی مانندماکارونی گرایش دارند. نتیجه تحقیقات پزشکان حاکی است افرادی که هنگام غذا خوردن دارای احساسات مثبت هستند از سلامت بیشتری نسبت به‌کسانی که دچار احساسات منفی می باشند و در عین حال از چربی و شیرینی بیشتری استفاده می کنند برخوردارند.

ویتامین ث بخورید

پژوهشگران انگلیسی دریافته اند که مصرف هر چه بیشتر میوه و سبزی و تامین ویتامین ث بدن را از ابتلا به التهاب مفاصل جلوگیری می کند، و در صورت ابتلا آن را تا ۳درصد کاهش می دهد . ویتامین ث به شکل فعال در برابر اکسید شدن مقاومت می کند و فعالیت ذرات عامل التهاب مفاصل را مختل می کند این ویتامین در تشکیل کلژن (پروتئینی مهم در بافتها و استخوان مفاصل) نقش اساسی دارد . باید توجه داشت که در این بررسی ویتامین ث موجود در سبزی و میوه ها آزمایش شده نه قرصهای ویتامین ث که در بازار یافت می شود .

شانه درد را باید جدی گرفت

درد شانه معمولاً از تورم شانه یا از ناهنجاری زردپی آن ناشی می شود.پاره‌ای از شانه دردها نتیجه آسیب دیدگی فقرات است . قرارگرفتن در وضعیت ناراحت کننده نیز ممکن است باعث شانه درد شود.همچنین فشار دیافراگم قلب هم شانه درد ایجاد می کند. گفتنی است پرخوری و بزرگ شدن شکم از عوامل فشار دیافراگم است.اما درد شانه و عمدتاً شانه چپ می تواند نشانه مشکلات قلب باشد و در صورت عدم توجه به این موضوع و عدم مراجعه به موقع به پزشک متخصص قلب ممکن است، بیمار دچار سکته قلبی شود.

مردان چاق بیشتر در خطر ابتلا به کم هوشی هستند

برخی محققان می گویند که افراد چاق نسبت به سایر افراد از هوش کمتری برخوردارند.

پیش از این پژوهشگران از پیامدهای سوء چاقی بر قلب و فشار خون و نیز نقش آن در بروز انواعی از سرطان خبر داده بودند،اما در تحقیقات جدید پژوهشگران اعلام کردند که ظرفیت ذهنی مردان در اثر افزایش وزن کاهش می یابد در حالی که این عارضه برای زنان چاق کمتر اتفاق می افتد.این پژوهش نشان می دهد که چاقی موجب کندی عملکرد هوشی انسان می شود.

هر چند که مردان چاق از فاکتورهایی چون سطح سواد، تحصیلات و غیره برخوردار باشند، با این حال در مقایسه با همتایان لاغر خود هوش کمتری دارند.

«ایروان» خانه کوچک همسایه

بقیه از صفحه ۴۵

حیف است که به مساله راهنماهای ایرانی که با آژانسهای توریستی داخل ایران همکاری می کنند و اصطلاحاً به آنها لیدر می گویند پرداخته نشود. آنها هموطنان خود را علاوه بر هدایت حسابی سرکیسه می کنند و مسافران ایرانی هم که نه جایی را در این دیار غربت بلدند و نه زبان مردم را می‌فهمند مجبورند با صرف هزینه مکفی هدایت شوند! البته این هموطنان عزیز حق دارند در قبال ارائه خدمت کاسب شوند، اما نه این قدر بی انصافانه!

ایران، یک چیز دیگر است

گرچه زندگی مردم این همسایه شمالی با وجود همه جنگ افروزی ها و چالشهای سیاسی آرام است و رنگ و بوی زندگی و شاد زیستن را می‌توانی در نقطه نقطه این شهر بیابی، اما پس از این مسافرت، وقتی به ایران برمی‌گردی و وفور نعمات خدادادی در این سرزمین پهناور و باهویت با این مردم با دانش و این قدمت فرهنگی و تاریخی را می‌بینی و وقتی نقشه جغرافیا را نگاه می کنی و ایران پهناور را که از شمال به دریای پر نعمت خزر و از جنوب به آبهای آزاد منتهی می‌شود را مورد دقت قرار می دهی به این نکته پی می‌بری که هیچ جا ایران نمی‌شود. ایرانی که مثل ارمنستان و ترکیه و آذربایجان و افغانستان و پاکستان، دیده نمی‌شود و به خاطر نامش ایران همواره مورد توجه جهانیان است.

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

تنها برای یکدقیقه نفس در سینه حبس کرده بود.

واقعیت ماجرا این بود که مت ولی هر دو تنها یکدقیقه با مرگ یا زندگی فاصله داشتند. در این لحظات، لی در زیر بدن مت با تمام قوا او را به طرف بیرون هل می‌داد. ضمن آنکه دیوید هم در جرثقیل پا را روی گاز گذاشته بود. ۳۰ ثانیه و سپس یکدقیقه سپری شد، اما هنوز مت هیچ تکانی نخورده بود. همه حضار دستها را روی گونه‌های خود گذاشته بودند و گریه می کردند. پس از یکصد و سی ثانیه جرثقیل به بالاترین حد در دور موتور رسیده بود و بیشتر از این برای دیوید، امکان گاز دادن نبود. در همین لحظه ناگهان آیرا و دیوید با تمام قوا فشار آوردند و در ضمن آن، فریادی رعدآسا برکشیدند، چرا که ذره‌ای حرکت از سوی مت مشاهده کرده بودند، متعاقب آن شانه‌ها و سپس کمر و بعد هم پاهای مت از چاه خارج شد و بعد از آن لوکاس و آیرا با دستهای خود جثه بیهوش لی را نیز از چاه خارج کردند و با زدن چند ضربه به صورت او، لی هم به هوش آمد.

کف زدن ممتد حضار حاکی از پیروزی این مردان جان بر کف بود. مت و لی را بلافاصله به بیمارستان رساندند تا در صورت آسیب دیدگی، معالجه روی آنها صورت گیرد. اما هر دو را سالم تشخیص دادند و بزرگترین دلیل آن را هم ورزشکار بودن هر دو دانستند. فردای آن روز خبرنگاری از یک روزنامه مشهور و پرتیراژ با روندا مصاحبه کرد و نظر او را به عنوان یک مادر جویا شد و روندا در پاسخ گفت: «آنچه که برای من ارزشمند بود، جمع شدن عده‌ای غریبه چون دیوید، آیرا، لی و لوکاس بود که هیچکدام مت را حتی تا آن لحظه ملاقات نکرده بودند، اما همه آنها در کنار هم قرار گرفتند و برای نجات جان مت حتی جان خود را به خطر انداختند و این برای من از ارزش انسانها خبر می‌دهد که اگر بخواهند در کنار هم به معجزه هم دست می‌یابند و در مورد پسر من چنین کردند... این اتفاق یک معجزه بود...»

سلمان حسام: وقتی در دوومیدانی...

بقیه از صفحه ۴۱

شوم، قرار بود بنده به عنوان ناجی غریق با ویگن درگیر شوم. پلان با مردن من همراه می‌شد. کارگردان گفت تو یک مشت از این هنرپیشه می‌خوری و بعد می‌میری پنجاه هزار تومان هم دستمزد می گیری. ناگهان به او گفتم بنده حاضرم دوتا مشت به او بزنم و سعی هم می‌کنم که نمیرد و دو برابر آن پول را هم به او می‌دهم... خوب البته قبول نکردند. (کات)

افتخارات سلمان حسام

* قهرمان بوکس کشور: سال ۱۳٤٦

* قهرمان شنای کشور: سال ٤۸ در ۱۰۰، ۲۰۰ و ٤۰۰ متر

* مدال طلای دیسک با ٥٤ متر: سال ۱۹۷٥ مسابقات آسیایی فیلیپین

* مدال طلای دیسک و برنز وزنه: سال ۱۳٥٤ مسابقات بین‌المللی هندوستان (دیسک ٥۱ متر - وزنه ۱٦/۲۰ سانتی‌متر)

* مدال طلای دیسک و برنز وزنه: سال ۱۹۷۳ -مسابقات بین‌المللی مالزی

* مدال نقره دیسک و برنز وزنه: مسابقات بین‌المللی ترکیه سال ۱۳٥۲ (دیسک ٤۹/۲۰ متر و وزنه ۱٥/۱٤ متر)

* مدال نقره دیسک و نفر چهارم برنز: مسابقات بین‌المللی روسیه -سال ۱۳٥۰

* مدال طلای دیسک و برنز وزنه: مسابقات پاکستان -سال ۱۳٥۲ -(دیسک ٤۹/۷٤ متر و وزنه ۱٥/۸۰ متر)

* مدال برنز دیسک و امتیاز برای ایران در وزنه: بازی‌های آسیایی ۱۹۷٤ تهران. (دیسک را حدود ٥٤ متر پرتاب کردم)

* مدال طلا و نقره دیسک و وزنه: مسابقات بین‌المللی ایتالیا سال ۱۳٥٥.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

همسایه گمشده! برای دیدن آقای «هاردی» مجلّه را ۹۰ درجه به سمت راست بچرخانید. کله‌اش به کله «ژوزف» چسبیده است!

پرنسس اسب سوار با (۱۰) اختلاف!

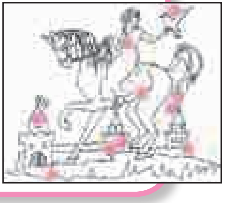

کدام ضرب‌المثل؟ تنها کسی که نمی‌داند خواجه حافظ شیرازی است!

سه ناجنس را شناسایی کنید! ۱ـ مارمولک ۲ـ حلزون ۳ـ ملخ

آرمین جان
تولدت چون خورشید فروزان در زندگیم درخشید.
دردانه عزیز دهمین سال تولدت را با دریایی از عشق و محبت تبریک می گوییم.
از طرف مامان

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی
NEW
جهان شگفت‌انگیز ارواح
معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه
اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک‌ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید
این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...
چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟

اشکی که در نتیجه غم ریخته شود، پاکترین آبهاست

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۱

۱- سیمین فرزانه از کراچی پاکستان
۲- تلما عبداله‌زاده از تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

افقی:

۱– برای سالم و پاکیزه نگهداشتنش همه باید رعایت الزاماتی را بنمایند –امیدواریم که هرگز گرفتارش نشوید **۲**– دوتای آن را بر شتر یا استر باری نهند –باعث زحمت –نوار باریک چارچوب یا پنجره **۳**–حرف فاصله –ته نشست مایعات –نمونه خروارش دانند –گزنده خوش خط و خال –دیروز **۴**–از سلاحهای مرگبار –زنده به آنیم –جوانمرد –حرف ندا به معنی ای **۵**–پایان، آخر –تابنده –ناله و زاری **۶**–شب عرب –قصد و اراده –گاهی از نهاد آدمی برخیزد –بعضی ها از آن کوه سازند **۷**–خسیس هرگز پس نمی دهد –گریان –هریک از آلات موسیقی –نپخته –میوه **۸**–جدایی و دوری –نخست –درد و رنج –خشنود **۹**–عنوانی برای شاهزادگان دربارهای صفویه و قاجار –آبادانی –معادل ۹۲ سانتیمتر **۱۰**– خطای ورزشی –شهر آرزو –حیوان صددرصد مفیدش خوانند –مرزبان **۱۱**–رود اروپایی –نوک کوه –مرکز استانی است –طالب آشتی می کشد –همه **۱۲**– کوچه –سمت و جانب –ساز چوپان –بیم و هراس **۱۳**–تمام‌کننده –بازدید، تخمین –فصیح و بلیغ **۱۴**– مادر ترک –رنگ قناری –مایه شفا –شهر آلمانی **۱۵**– شبیه و مانند –اسم –ابزار کشاورز –آزاد –غذای مریض **۱۶**– جمع وسیله –پایتخت لبنان –وارسته و اصیل **۱۷**– صدراعظم –تماشاخانه.

عمودی:

۱–دبستان قدیم –عضو جمعیت فراماسونری **۲**–نوعی خون‌گیری از بدن –اسیر لیلی –یکدیگر را باطل ساختن **۳**–حرف انتخاب –وسیله پرواز –نوعی بسته‌بندی کاغذ –بیهوشی –بنیان **۴**–درازا –یار صندلی –قبیله و طایفه –امیدوارم مال شما خوب باشد **۵**– کیسه صفرا –سهل‌انگار و بی‌قید –جانور خون‌آشام **۶**–از کنده بلند می‌شود –مال بعضی ها خیلی زیاد است –ابر رقیق نزدیک زمین –آماس **۷**–از چاشنی‌ها –بعضی‌ها می‌دهند و تیشه می گیرند –سنگ گرانبهای سرخ رنگ –ضد گرم –دوتا که شد مادربزرگ می‌شود **۸**–واحد تحصیلی دانشگاه –از فروع دین اسلام –سزاوار –راهبه را در آنجا بجویید **۹**– گشاده‌روی –بخشایش گناه از طرف خدا –رشته باریک مغناطیسی شده **۱۰**–در آدرس سایت‌های اینترنتی بجوییدش –غمزه و کرشمه –تیز و برنده –جدا **۱۱**–مخالف ماده –ردیف –برچسب –خاطر –زمینه آهنگ **۱۲**–قمر زمین –نیمه دیوانه –مادر –بعضی وقت‌ها همراه زر آید **۱۳**–رها –کامیون کوچک –حرف ندا **۱۴**–جوی، رودخانه –غذای شبانه –از مزه‌ها –نیتروژن **۱۵**–مادر ورزش‌ها –از اجزاء سوره –کفر –گروهی در هند –یازده **۱۶**–از وسایل ارتباطی –کاسه بزرگ –زمان به دنیا آمدن **۱۷**–ملاح –جامعه‌ای خیالی و آرمانی که در آن نظام کاملی برای سعادت نوع بشر حکمفرما باشد.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									☆								
۲						☆						☆					
۳			☆				☆				☆				☆		
۴				☆				☆		☆				☆			
۵					☆								☆				
۶		☆				☆			☆			☆				☆	
۷			☆				☆				☆				☆		
۸				☆				☆		☆				☆			
۹	☆					☆						☆					☆
۱۰				☆				☆		☆				☆			
۱۱			☆				☆				☆				☆		
۱۲		☆				☆			☆			☆				☆	
۱۳					☆								☆				
۱۴				☆				☆		☆				☆			
۱۵			☆				☆				☆				☆		
۱۶						☆						☆					
۱۷									☆								

طراح:داودبازخو

جدول سودوکو ۳۳۰۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۲		۴			۶		۵
۶		۵		۲			۴	
۷			۵		۶	۸		
	۷	۸		۹				۶
	۹		۷			۲		۸
۳			۲		۱		۹	
۹		۷			۳		۸	
		۴		۷		۳	۶	
	۳			۵	۸			۴

حل جدول شماره ۳۲۹۱

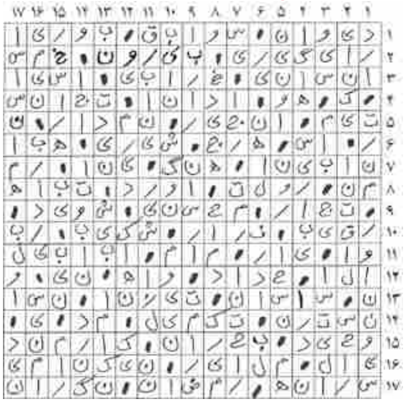

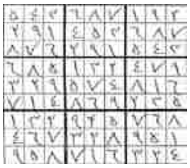

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۹۱
برنده این شماره
محمدعلی مسعودی‌فر
از گلستان

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۸۳ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

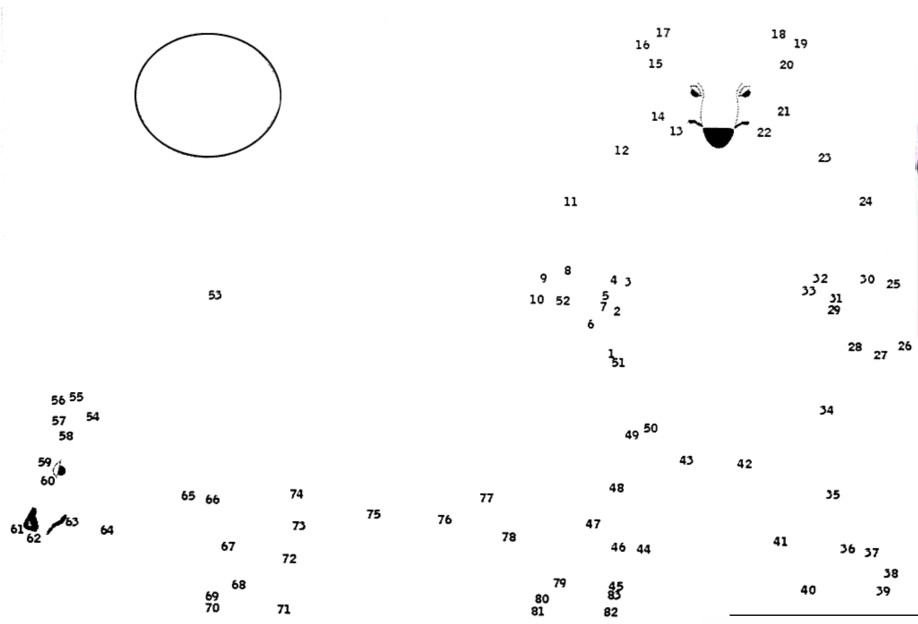

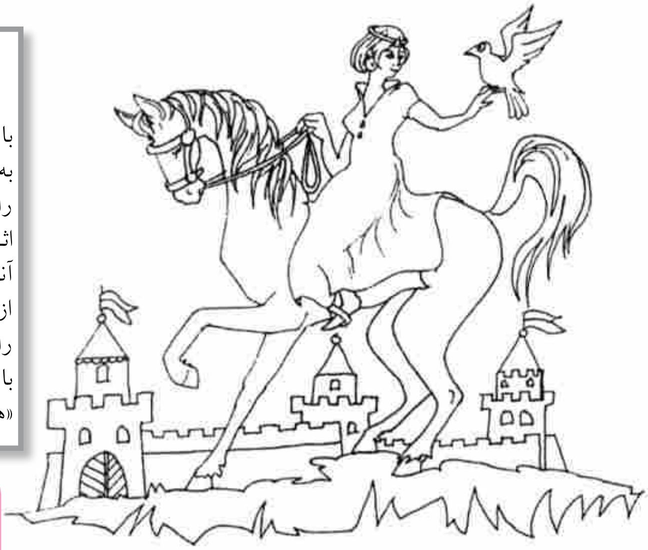

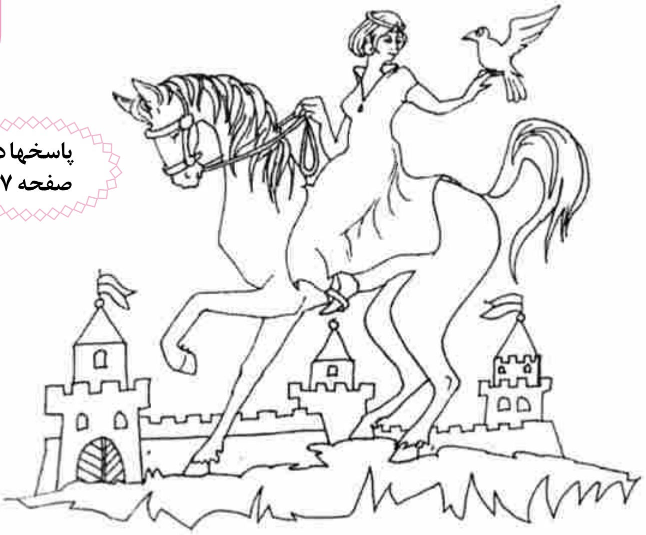

پرنسس اسب سوار با (۱۰) اختلاف!

این پرنسس، یک روز تنهایی از قصر بیرون آمد تا قدری اسب سواری کند. هنگام بازگشت، پرنده‌ای را که روی انگشتانش نشسته بود با خود به خانه برد. این دو تصویر که از این صحنه نقاشی شده در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را یافته علامت بزنید؟

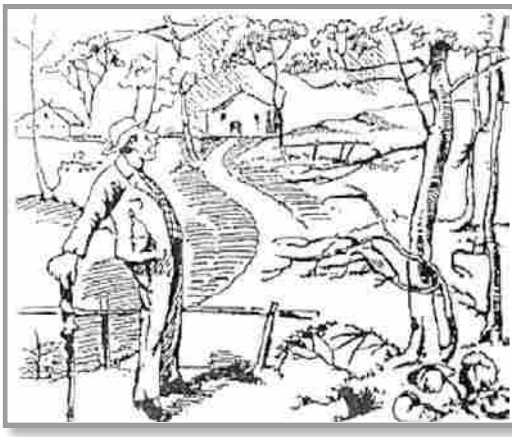

همسایه گمشده!

«ژوزف» در پی اختلاف با همسایه‌اش آقای «هاردی» به مزرعه او آمد تا حسابش را برسد، اما هرچه نگاه کرد اثری از او نیافت. غافل از آنکه آقای «هاردی» خود را از چشم او پنهان کرده و سد راه او شده است، آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله، آقای «هاردی» را پیدا کنید؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، نام خواجه حافظ شیرازی شاعر گران‌مایه شیرازی به کار رفته است. این ضرب‌المثل به کنایه در مورد رازی به‌کار می‌رود که همه کس از آن اطلاع دارد؟ آیا می‌توانید بگویید این کدام ضرب‌المثل است؟

پاسخها در صفحه ۴۷

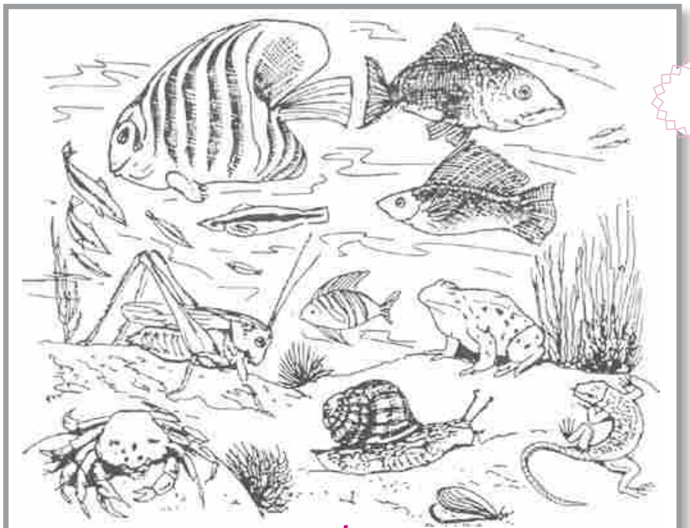

سه ناجنس را شناسایی کنید!

در میان این موجودات آبزی، سه جانور وجود دارد که جایشان در زیر آب نیست. آیا می‌توانید این سه جانور را پیدا کرده علامت بزنید؟

گور مردان بلندنام قلوب نسل‌های آینده است
●توسیدید

زیرنظر: جعفر گودرزی

نام، چهره و بازیهای درخشان و جذاب گوهر خیراندیش، بعد از نزدیک دو-سه دهه فعالیت سینمایی و تلویزیونی برای مخاطبان کاملاً آشنا است.

او در اجرای نقش‌های مختلف ویژگی‌های خاص و تاثیرگذاری از خود بروز می‌دهد که موجب می‌شود مخاطب او را دوست داشته باشد.

گفت‌وگو از: پریسا شادانلو

گوهر خیراندیش: در چهارده سالگی به خانه بخت رفتم

به همان اندازه که نسبت به بازیگری احساس مسوولیت می‌کنم، نسبت به بچه‌هایم و آینده‌شان هم احساس مسوولیت می‌کنم

شیرازی هستم

متولد شهریور ۱۳۳۳ شیراز و فارغ‌التحصیل رشته بازیگری و کارگردانی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران هستم. سه فرزند دارم، یک پسر و دو دختر. پسرم در انگلیس است و دخترانم اینجا.

من کشف اسماعیل خانی بودم

استعداد بازیگری مرا همسرم - جمشید اسماعیل خانی - کشف و شکوفا کرد. کلاس نهم بودم و چهارده ساله که او به مدرسه ما آمد و مرا برای ایفای نقش عذرا در یک نمایش انتخاب کرد. درواقع سر همان کار با هم آشنا شدیم و در همان سال نیز با او ازدواج کردم.

کار بازیگر مهم است

به نظر من نقش ساده و سطحی وجود ندارد، این بازیگر است که یک نقش را برجسته و متجلی می کند و از یک شخصیت ساده و معمولی، یک آدم و شخصیت مهم می‌سازد. من، حتی اگر در کاری یک نقش کوتاه هم داشته باشم، به اندازه یک نقش بلند برایش توان و انرژی می گذارم.

باید به دلم بنشیند

اگر نقش به دلم ننشیند و قصه جذبم نکند، در آن کار حضور پیدا نمی کنم. من همیشه سعی می کنم کار متفاوتی ارائه دهم. اصولاً دوست دارم با گروهی که حرفه‌ای هستند همکاری کنم.

پیشنهادهایی برای نقش قدسی دادم

حسن فتحی بارها از من برای حضور در کارهایش دعوت به عمل آورد، ولی من به دلیل گرفتاری و گاه به دلیل این که نتوانسته بودم با قصه ارتباط برقرار کنم، این امکان میسر نشد که در کارهایش حضور پیدا کنم، اما وقتی برای بازی در مجموعه میوه ممنوعه از من دعوت شد، با توجه به توانایی‌های حسن فتحی و ویژگی‌های قصه، کار را پذیرفتم و حتی قرار شد نظرهای خودم را به نویسندگان اعلام کنم و آنها هم با درایت و هوشمندی، پیشنهادهای مرا گوش کردند و در جهت پررنگ‌تر شدن نقش قدسی تغییراتی انجام دادند.

فقط بعضی از قسمت‌ها را دیدم

متاسفانه به دلیل مشغله‌های کاری فقط توانستم بعضی از قسمت‌های میوه ممنوعه را ببینم، یا سر این مجموعه بودم یا سر فیلمبرداری فیلم سینمایی دایره زنگی کار پریسا بخت‌آور و یا سر تمرینات نمایش ملاقات بانوی سالخورده به کارگردانی حمید سمندریان.

روزی ۱۸ ساعت کار

مردم چون همیشه لطفشان را از من دریغ نکردند و برای بازی در این کار هم مرا مورد لطف و عنایت خود قرار دادند، جا دارد از طریق مجله اطلاعات هفتگی به تمام دوستداران هنر و عزیزانی که مجموعه میوه ممنوعه را دنبال کردند، تشکر و قدردانی کنم، چرا که همدلی، محبت و لطف آنها خستگی ۱۸ ساعت کار روزانه را از ما دور می کرد.

از بازی نصیریان شگفت‌زده شدم

حضور علی نصیریان در مجموعه غنیمتی بود که به این آسانی‌ها میسر نمی‌شد و ایشان با تجربه و توانمندی نشان داد هنوز دود از کنده بلند می‌شود. من هر بار که در کنار ایشان بازی کرده‌ام، شگفت‌زده شده‌ام.

باید زودتر دست به کار شد

ای کاش فرصت و زمان بیشتری برای ضبط و تهیه مجموعه‌های مناسبتی به‌وجود بیاید و قبل از نزدیک شدن به ماه مبارک رمضان به فکر نوشتن متن و کار برای این ماه عزیز باشیم که در این صورت مسلماً با مجموعه‌هایی شگفت‌انگیزتر و جذاب‌تر روبرو خواهیم بود.

سریال گوهر خیراندیش

خاطره جالبی که دارم این است که خواهرزاده من از مشهد به شیراز می رفته است و نیمی از مسافران در هواپیما نشسته بودند و هواپیما هم آماده پرواز بوده است. زمان پرواز فرا می‌رسد، اما هواپیما نمی‌پرد. صدای مسافران درمی‌آید و علت تاخیر را می‌پرسند، مهماندار هواپیما اعلام می‌کند، نیمی دیگر از مسافران در سالن انتظار نشسته‌اند و مشغول تماشای سریال گوهر خیراندیش هستند!

این گونه موفق‌ترید...

من یقین دارم عزیزانی که دوستدار هنر بازیگری هستند، اگر از طریق دانشگاه و تحصیلات آکادمیک همراه با کار تجربی تئاتر فعالیت خود را شروع کنند، موفق می‌شوند.

بازیگران تئاتر موفق‌ترند

به‌طور حتم بازیگرانی که از تئاتر به سینما و تلویزیون روی آورده‌اند، موفق‌تر و کارشان چشمگیرتر است. به عنوان مثال: جمیله شیخی، گلاب آدینه، رویا تیموریان، فاطمه معتمدآریا، سوسن تسلیمی و عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان، جمشید مشایخی، رضا کیانیان و... همیشه در نقشهایی که ایفا می‌کنند می‌درخشند.

خواستگار محترم را دوست دارم

فیلم سینمایی تردست به کارگردانی سجادی و خواستگار محترم به کارگردانی داوود موثقی را که یک کار کمدی است در نوبت اکران دارم. البته خودم خواستگار محترم را خیلی دوست دارم.

حضور مرگ را همیشه حس می کنم

شاید تا قبل از مرگ اسماعیل خانی تا این حد به مرگ فکر نمی‌کردم، البته همیشه حضورش را حس می‌کردم.

کوتاه و بدون تیتر

-ابوالقاسم طالبی که دستهای خالی را در اکران عمومی دارد، به‌زودی ساخت فیلم "محمد حکیم" را جلوی دوربین می‌برد. این فیلم قصه زندگی یک حافظ قرآن است که مزارش زیارتگاه چینی‌ها شده است.

-منیژه حکمت آذرماه سال جاری، فیلم جدیدش را با عنوان "باد گاهی می‌وزد" کلید می‌زند.

-بیژن میرباقری از ساخت فیلم جدید خود با عنوان "بهشت، برزخ، دوزخ" خبر داد.

-اکبر عبدی اوایل آبان ماه نمایش اکبر آقا اکتور تئاتر را در سالن نمایش اریکه ایرانیان روی صحنه می‌برد.

-حمید دلشکیب بازیگر سینما و تلویزیون ۱۷ مهرماه درگذشت.

حسی که همیشه همراه من است

به همان اندازه که نسبت به بازیگری احساس مسوولیت می کنم، نسبت به بچه‌هایم و آینده‌شان هم احساس مسوولیت می کنم. مسوولیت اجتماعی که درقبال کارهایم دارم، از یکسو و حس مسوولیت نسبت به جامعه کوچک خانوادگی‌ام از سوی دیگر، همیشه همراه من است.

نباید تکراری باشد

اگر نقش تکراری باشد، از پذیرش آن صرف‌نظر می کنم حتی اگر به‌زعم کارگردان آن نقش کلیدی باشد.

در نوجوانی پیر شدم

در ۱۴ سالگی نقش یک پیرزن ۵۰ساله را بازی کردم. یعنی در نوجوانی، پیر شدن را تجربه کردم. یادم می‌آید آن زمان دندان‌هایم را سیاه کردند تا بیشتر شبیه یک پیرزن بی‌دندان شوم.

می گفتند بازیگر نشو، دکتر شو

خانواده‌ام زیاد با بازیگر شدن من موافق نبودند. من در خانواده‌ای فرهنگی، مذهبی تربیت شده‌ام و آنها ترجیح می‌دادند که من دکتر شوم یا مهندس.

اطلاعات هفتگی موفق و پرتیراژ

به تمام دست‌اندکاران مجله اطلاعات هفتگی خسته نباشید می گویم و امیدوارم مثل همیشه مجله‌ای موفق و پرتیراژ داشته باشند.

-هشتمین جشنواره سراسری تئاتر بسیج از ۱۸ تا ۲۲ آبان ماه در قم برگزار می‌شود.

-به گفته ایرج راد مدیرعامل خانه تئاتر، از بودجه مصوب ۱۰۰ میلیونی خانه تئاتر، تاکنون فقط ۴۰ میلیون تومان به صورت علی‌الحساب پرداخت شده است.

-هفت و پنج دقیقه به کارگردانی محمدمهدی عسگرپور، دهم آبان ماه در فرانسه جلوی دوربین می‌رود.

-وضع عمومی واروژ کریم مسیحی کارگردان سینمای ایران رو به بهبود است. او چندی پیش به علت عوارض ناشی از خونریزی معده در بیمارستان بستری شده بود.

-فیلم سینمایی "چوپان دروغگو" ساخته سیروس حسن‌پور در جشنواره کودکان شیکاگو که از ۲۶ مهر تا ۶ آبان در آمریکا برگزار می‌شود حضور دارد.

کی مشغوله چه کاریه؟

دایره زنگی در تهران

تا به حال بیش از هشتاد درصد از فیلم سینمایی "دایره زنگی" به کارگردانی پریسا بخت‌آور جلوی دوربین رفته است و فیلمبرداری آن در تهران همچنان ادامه دارد.

فیلم، قصه دختر و پسری است که مجبور می شوند برای به دست آوردن مبلغی پول یک شبانه‌روز در خانه‌ای در بالای شهر مشغول به کار شوند.

مهران مدیری، امین حیایی، باران کوثری، نیما شاهرخ شاهی، صبا برابر، محمدرضا شریفی‌نیا، نیلوفر خوش‌خلق، بهاره رهنما و گوهر خیراندیش بازیگران این فیلم هستند. دایره زنگی اولین فیلم بلند سینمایی پریسا بخت‌آور است.

مهندسی که کشته می‌شود

فرامرز قریبیان چندی پیش بازی در فیلم تلویزیونی "بیرون از بهشت" را به پایان رساند.

بیرون از بهشت زندگی مهندسی را روایت می کند که رئیس اداره منابع طبیعی است که به دست قاچاقچیان چوب کشته می‌شود. سرهنگ نامدار ماموریت می یابد قاتل یا قاتلان را دستگیر کند و...

خسرو معصومی بیرون از بهشت را با بازی قریبیان، لیلا اوتادی، هادی دیباچی، داریوش اسدزده، جمشید گرگین و... ساخته است.

ماه قرمز را در جشنواره ببینید

اولین نمایش فیلم سینمایی "ماه قرمز" جدیدترین کار سعید ابراهیمی‌فر در جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

این فیلم مضمونی جنگی دارد و حکایت یک فرد مکانیک روستایی است که در زمان جنگ به کمک پسرش آمبولانسی را با وسایل جزیی و ابتدایی خود می‌سازد و آمبولانس آنها طوری است که فقط خود او و پسرش می‌توانند آن را روشن کنند. پسر به جبهه می‌رود و در آنجا مجروح می‌شود و...

حسن پورشیرازی، علیرضا مه‌آبادی و کورش سلیمانی سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

نمایش کمدی و شاد چه خبره اینجا؟

نمایش کمدی "چه خبره اینجا؟" به کارگردانی پوریا وزیری و تهیه‌کنندگی دکتر مهدی فرزانه دوست هر شب ساعت ۲۱ در سینما، تئاتر فرودسی همراه با موسیقی زنده روی صحنه است.

قصه این نمایش درباره یک فیلمساز جوان درحال ضبط و تولید یک فیلم سینمایی می‌باشد.

پیام وزیری کمدین اول این نمایش است و روابط عمومی آن برعهده مهدی صالح هرندی است.

قند تلخ و قهرمان کاراته

یکتا ناصر، رضا توکلی، رامتین خداپناهی، محمدرضا صمیمی و... بازیگران فیلم سینمایی "قند تلخ" هستند که ۲۳ مهرماه در شهر گرگان جلوی دوربین رفت.

قند تلخ را محمد عرب می‌سازد و محسن اشرفی قهرمان کاراته جهان هم در این فیلم ایفای نقش می کند.

محیا آماده می‌شود

"محیا" تا یکی -دو هفته دیگر آماده نمایش می‌شود. محیا کار جدید اکبر خواجوی است و شهاب حسینی و الهام حمیدی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

فیلم، قصه دختری است که عاشق پسری می‌شود، اما آنها نمی‌توانند به هم برسند، چرا که...

بی گناهان در تهران چه می کنند؟

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی "بی گناهان" به کارگردانی احمد امینی ادامه دارد. این مجموعه در ۲۴ قسمت برای شبکه سوم سیما ساخته می‌شود.

داستان مجموعه مذکور، حال و هوای اجتماعی - خانوادگی - پلیسی دارد.

داریوش فرهنگ، مسعود کرامتی، پرویز پورحسینی، بهرام ابراهیمی، محمدعلی نجفی، فریبا کوثری، مهدی پاکدل، امیر آقایی و... بازیگران این مجموعه هستند که تصویربرداری آن تا اواخر سال به طول می انجامد.

مرد، معمولاً کم ولی اغلب دوست دارد، زن زیاد ولی به ندرت دوست می دارد

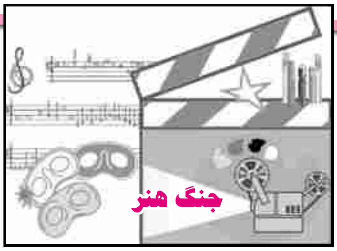

گفت‌وگو با عماد توحیدی سازنده موسیقی قلندروار با صدای علیرضا افتخاری

موسیقی سنتی به حال احتضار است

گفت‌وگو از: مینا ضرابی

Mina – Zarraby @ yahoo.com

وقت سحر عزیز من ساز به دست من مده
اسیر مویه می‌شود مخالف سه گاه من!...

طی سالهای فعالیت مطبوعاتی، هیچگاه شوق و انگیزه‌ای برای مصاحبه در من به وجود نیامده بود. تا اینکه انتشار پرهیاهوی اثری عنوان - قلندروار - با آواز علیرضا افتخاری، موجب اشتیاق من برای آشنایی بیشتر با توانایی های خالق این اثر شد! که درنهایت منتج گردید به گفتگو با - سیدعماد توحیدی - آهنگساز و موسیقیدانی که اندوخته‌های علمی و مطالعاتی‌اش در زمینه موسیقی وطنی و ملل، دهها گام جلوتر از سن و سالش است!

وی متولد آذرماه ۵۲است، عضو خانواده‌ای که پیشینه ارزشمندی در ارتباط با شعر و ادب و عرفان و تصوف دارد! ضمن آنکه دانش‌آموخته رشته دکترای - فیلولوژی - در خارج از کشور نیز هست. از مهمترین تاءلیفات عماد توحیدی می توان به کتاب شیوه دف‌نوازی (اولین دستورنامه آموزش علمی دف) اشاره کرد که پس از انتشار در سال ۷۱ با استقبال قابل توجهی در داخل و خارج از ایران مواجه شد و عنوان کتاب سال را در داخل از آن خودنمود و در کنار آن نیز ده‌ها مقاله پژوهشی در مورد موسیقی که توسط وی به تحریر درآمده است. به جز قلندروار، دو اثر دیگر در کارنامه موسیقایی وی ثبت شده با عناوین «کولی کوبی» و «ذوالجناح».

***

★ کولی کوبی، ذوالجناح و قلندروار! ابتدا از شکل گیری این مثلث موسیقایی بگویید!

★★ ایده اولیه‌ام برای این سه گانه برمی گردد به تخصص من در نوازندگی سازهای کوبه‌ای! خواستم نظام موسیقایی جدیدی را در موسیقی معرفی کنم! نظامی براساس خانواده بزرگ سازهای کوبه‌ای که به لحاظ صدادهی، قابلیت همنشینی بسیار دارند. قصدم این بود عنصر مشترک موسیقی ملل مختلف که همان ریتم است را در یک قرارداد نو به کار گیرم. منظومه‌ای از سازهای کوبه‌ای با اوزان و نغمات متنوع در اندیشه‌ای وزن محور!

★ خود شما، چه تعریفی از اضلاع این مثلث که هر کدام مکمل دیگری است دارید؟!

★★ کولی کوبی، موسیقی بی کلامی است که برپایه اندیشه‌های تصویری من، تکنیک‌های سینما، شعر و رقص ساخته شد! ذوالجناح نیز روایتی با خوانش شخصی‌ام از خاطره مقدس ظهر عاشورای ۶۱ هجری قمری است و تلاش برای رسیدن به انعکاس پدیداری عشق قدسی، که این رویداد مصداق بارز آن است. قلندروار نیز حکایتی از سنت‌های موسیقایی صوفیه است که از عوامل اصلی حفظ و اشاعه موسیقی ایرانی بوده‌اند و شعر را در غایت معنای معرفتی‌اش در این موسیقی می گنجاندند!

★ در قلندروار به شعر، در عملکردی هیجان‌انگیز اهمیت داده‌اید، فکر می کنم این کار با سازهای کوبه‌ای در موسیقی ایرانی بدیع است!

★★ البته! آواهای انسانی و خط‌های ملودی خواننده و ارتباطشان با ریتم، پیشنهادی جدید در موسیقی ایرانی است که امیدوارم توسط دیگران ادامه یابد موسیقی در این کارکرد، زبان جهانی تر و همه‌فهم‌تری دارد، چون روایت سازهای بادی و زهی به لحاظ فرهنگی برای دیگر اقوام به درستی قابل فهم و درک نیست، ولی ریتم، عنصر فطری تمام اقوام بشری است!

★ گویا این اثر همزمان با ایران در کشورهای دیگر با استقبال خوبی مواجه شده؟

★★ بله! قلندروار همزمان با ایران در عراق، پاکستان و هند فروش فوق‌العاده‌ای داشت چنانکه یکی از رایزنان فرهنگی ایران، این حرکت را وسیله مناسبی برای اشاعه زبان فارسی دانست!

★ به کار گرفتن هفتاد ساز کوبه‌ای و زمینه‌های - کرال - و قرار دادن آواز علیرضا افتخاری در کنار آن دشوار نبود؟!

★★ چرا! چون اجرای هر تفکری در شکل نوآور آن دشواری‌های خاص خودش را دارد، اما استقبال مخاطبان و منتقدان که این اثر را الگویی قابل توجه برای بهره‌برداری‌های چندمنظوره در ژانرهای موسیقی تصویری و رسانه‌ای عنوان کردند، خستگی را از تنم بیرون کرد!

★ استقبال خوب اثر را پیش بینی می کردید؟

★★ من و علیرضا افتخاری این استقبال را حدس زده بودیم! ضمن اینکه آمار گرفته شده، تیراژ یک میلیونی - دانلود - این اثر را نشان داد که البته این قضیه خاطر مرا آزرده کرد! به هرحال دیر یا زود باید برای حقوق هنرمند در ایران قوانینی تعریف شود! ما باید برای جهانی شدن، قواعد بازی را بپذیریم و اجرا کنیم!

★ زمزمه تولید قلندروار، از دو سال پیش به گوش می‌رسید این زمان به‌طور کامل صرف تولید این اثر شد یا مانعی بر سر راه داشتید؟!

★★ مانعی که وجود نداشت! رضا مهدوی مدیر هنرمند مرکز موسیقی حوزه هنری، فضا و شرایط را کاملاً می‌شناخت و بر آن نظارت کامل داشت. زمان بردن کار، دو دلیل عمده داشت. یکی بحث مسافرت‌های پی‌درپی من به خارج از کشور و دیگری دغدغه و وسواسی است که هنگام خلق یک اثر هنری دائم همراه من است و معمولاً همه را کلافه می کند!

★ علیرضا افتخاری چگونه و چه وقت به گروه پیوست؟!

★★ من ظرفیت‌های حنجره وی را در ساخت ملودی تصنیف‌ها درنظر گرفتم، بعد در آخرین مرحله تولید اثر، که ضبط صدای خواننده بود، او به گروه دعوت شد! کار را شنید و با هیجان و شوری غریب اجرا کرد! همراه و همدل، پراحساس و شعورمند، باید بگویم کار کردن با علیرضا افتخاری بسیار لذت‌بخش است.

★ با توجه به آمد و شدهای مکرر شما به ممالک دیگر و دستاوردهای علمی همراه آن، نظر کلی شما راجع به وضعیت موسیقی در ایران نسبت به دیگر مناطق دنیا چگونه است؟

متاسفانه در این خصوص بسیار بی‌برنامه‌ایم! موسیقی، بخش مهمی از فرهنگ یک ملت است. بازتاب آرمانها و آرزوهای بشری است. بسیاری از ژانرهای موسیقی نواحی ما در حال نابودی است! موسیقی سنتی هم به حال احتضار است. در عرصه کلاسیک هم اگر بگوییم اتفاقی افتاده، دروغ گفته‌ایم! همه این موارد حکایت از نبود عزم جدی برای توجه به این هنر است!

★ در خبرها آمده بود، از سوی کشورهای متعددی برای اجرای کنسرت دعوت داشتید. در این مورد برنامه‌ای دارید؟!

★★ بله! مشغول رایزنی هستیم. از ترکیه، مراکش، لهستان، آمریکا و کانادا دعوتنامه داریم که درحال برنامه‌ریزی هستیم. تاکنون ترکیه و لهستان قطعی شده است!

★ ممکن است در آینده نزدیک ساخته دیگری از شما که حتماً حاصل خلاقیت و نواندیشی خواهد بود، روانه بازار موسیقی شود؟

★★ امیدوارم. فعلاً که درحال تالیف پروژه پایان‌نامه دکترای خود هستم، که زمان زیادی را صرف می کند! ضمن آنکه موسیقی برای من شغل نیست. هنرمند باید حرفی برای گرفتن داشته باشد. هر زمان حرفی باشد که ساحت جدیدی را مطرح کند، حتماً ساخت آلبوم دیگری را آغاز خواهم کرد.

★ از اینکه زمانی از وقت ارزشمندتان را به پاسخگویی سوالات ما اختصاص دادید، متشکرم!

★★ من هم از تمام مجموعه اطلاعات هفتگی که بخشی از خاطرات کاری من را تشکیل می دهد، سپاسگزارم.

نگاهی به مجموعه تلویزیونی راه بی پایان ساخته همایون اسعدیان

توجه به مخاطب

مجموعه تلویزیونی ((راه بی پایان)) از جمله محصولات گروه فیلم و سریال شبکه سوم سیما است که در یک دوره زمانی طولانی – حدود چهار سال – به کارگردانی همایون اسعدیان ساخته شده است.

این مجموعه از آثار موفق و پربیننده تلویزیون است.

فیلمنامه آن با هوشمندی نوشته شده است و با توجه به ارتباط داستانی این مجموعه با موضوعی خاص، همچون تولید پروتزهای پزشکی در داخل کشور و نامانوس بودن مخاطب با این موضوع و نیز روابط خاص پشت پرده این نوع خاص از روابط عملی – اقتصادی، چندان از راه خود دور نیافتاده است.

همایون اسعدیان از کارگردانان با سابقه سینمای ایران است که در کارنامه خود آثار مختلفی دارد. از اثری کم نظیر مثل ((آخر بازی)) تا فیلمهای صرفاً تجاری از جنس ((نیش)) و... اما او همواره و در تمام آثار خود چه سینمایی و چه تلویزیونی، یک اصل بسیار مهم و کاملاً حیاتی را رعایت می کند و آن توجه به مخاطب است.

شخصیت پردازی درست

فیلمنامه این مجموعه را دو نویسنده به صورت مشترک نوشته اند؛ علیرضا بذرافشان و مهدی شیرزاد. شاید پاشنه آشیل فیلمنامه آنها، تلاش برای در کنار هم پیش بردن چند داستان موازی و غیر مرتبط باشد؛ مشکلات خواهر منصور و چگونگی رقابت توتونچی با رقبایش و... که در کنار داستان اصلی، فضایی چند گانه و نامنسجم ایجاد کرده است. با این همه فیلمنامه مذکور نقاط قوت زیادی هم دارد، مثل دیالوگهای خوب و شخصیت پردازی بسیار درخشان. از جمله فصل درخشان بدرفتاری منصور با دختر محبوبش که نمونه مشابهی از آن را در مجموعه های داخلی دیگر چندان به یاد نمی آوریم.

مشکلات اصلی فیلمنامه این مجموعه هم پیش از هر چیزی ضرباهنگ کند، لایه های بیش از حد درهم پیچیده داستان و نیز اتفاقات مکرر و ناگهانی است، اتفاقاتی که به دلخواه نویسنده به کمک داستان می آید و چندان چینش مناسب و دراماتیک ندارند. مثل کشته شدن ناگهانی توتونچی و... در یک کلام فیلمنامه راه بی پایان فیلمنامه خوبی است، اما عالی نیست.

بازیهای خوب

بازیهای بازیگران نقشهای اصلی این مجموعه به استثنای بازی بسیار درخشان هومن سیدی و بازیگر جوان و با استعداد در نقش اصلی، بقیه همگی متوسط هستند، اما مهران رجبی، علی رغم توانایی های خوبش، متاسفانه در نقشهای کلیشه ای و نامناسب در حال سوختنٍ است. نقش او در این مجموعه نقشی اضافی است و اصلاً به چشم نمی آید.

بازیگری به زندگی لطمه می‌زند

بازیگری هم حرفه خوب و جذابی است و هم حرفه‌ای که به خود و خانواده لطمه وارد می‌کند. زیاد تعجب نکنید کمی دندان روی جگر بگذارید تا قضیه را برایتان روشن کنم.

مریم امیرجلالی بازیگر حرفه‌ای تلویزیون که دیگر در نقش زنان خانه‌داری که حرص می‌خورند، جیغ و دادش جزیی از بازی و شخصیتش شده، می‌گوید: از خانه به دوش به این طرف، هر نقشی که به من پیشنهاد می‌شود یا حرص خوردن و عصبانیت در آن است یا جیغ و داد زدن. من برای ایفای این نقشها واقعاً حرص می‌خورم، یعنی بازی نمی‌کنم، در نقش فرو می‌روم. دیگر دوست ندارم این نوع نقشها را بازی کنم. البته مردم به من می‌گویند ما این حرص خوردن تو را دوست داریم، ولی آنها فکر نمی‌کنند چه فشاری بر من وارد می‌شود. همین مساله روی من تاثیر گذاشته است. مثلاً گاهی که با نوه‌هایم، وقتی حرف می‌زنم و آنها چیزی را متوجه نمی‌شوند، یکدفعه حالت تهاجمی پیدا می‌کنم و می‌خواهم عکس‌العمل نشان دهم.

بازیگرانی که برایشان باید سبزه گره بزنیم

برخی هنرمندان با آن که سن وسالشان از سی و چند سال هم تجاوز کرده، اما هنوز نمی‌خواهند پا در جاده ازدواج بگذارند و زندگی مجردی را به هیچ قیمتی با دنیای متأهلی عوض نمی‌کنند. امیدواریم سال ۸۶ که آرام آرام به پایان آن نزدیک می‌شویم سال بخت گشایی و سروسامان گرفتن و ازدواج آنها باشیم.

هنرمندانی که در عرصه هنر ایران بودند کم نیستند و شاید هر روز بر تعداد آنها که پروپاقرص بر سکوی ازدواج نمی‌کنیم ایستاده‌اند هم اضافه می‌شوند.

نیکی کریمی، میترا حجار، پارسا پیروزفر، مجید اخشابی، محمدرضا گلزار، حسام نواب صفوی، مجید صالحی، بهرام رادان، مهناز افشار، مریلا زارعی، پژمان بازغی، مهراج محمدی، شیلا خداداد، رضا شفیعی جم، شبنم قلی‌خانی، امین زندگانی، باران کوثری، حدیث فولادوند، پرستو صالحی، بهنوش طباطبایی، ترانه علیدوستی، رضا صادقی، پگاه آهنگرانی، مهدی امین‌خواه، چکامه چمن‌ماه، یکتا ناصر و...

راستش اگر می‌دانستیم این قدر مجرد در عرصه هنر داریم خودمان را به تکاپو نمی‌انداختیم فهرست کسانی که متأهل هستند را اگر دنبالش بودیم راحت‌تر می‌توانستیم به دست آوریم و کمتر به زحمت می‌افتادیم.

نکاتی در ارتباط با مجموعه موفق مدار صفر درجه کار حسن فتحی

اتفاقی فرخنده

این مجموعه به یمن حضور کارگردانی حرفه ای و کاربلد و با بهره گیری از پتانسیل های موحود در دل داستانی گیرا و جذاب، با پردازش مناسب موقعیتهای مشکل و خاص داستانی و با استفاده از بازیگران توانا و انتخابهای درست آنها، قبل از هر اتفاق و ایجاد پرسش، بیننده ایرانی را که نوع نگاهش به سریال و توقعی که دارد، حداکثر در حد کارهای معمولی داخلی است، مرعوب ساخته و او را با یک کار استاندارد جذاب آشنا می کند.

به نظر نگارنده این مجموعه موفق شده استاندارد برنامه های تلویزیونی را ارتقاء داده و نام خود را در کنار آثاری چون هزاردستان و امام علی (ع) به عنوان سریالی خاص و کیفی جاودانه سازد.

فیلمنامه این مجموعه با رعایت قواعد ساده، اما مهم همچون به اتمام رساندن هر قسمت در جایی مناسب، کمک شایانی به جذابیت هرچه بیشتر سریال کرده است. شیوه دیالوگ نویسی مدار صفر درجه با زبان و ادبیات خاصی که به شدت یادآور نمونه های درخشان آثار مرحوم علی حاتمی است، در وانفسای بحران دیالوگ نویسی های بسیار ضعیف در فیلمها و سریالهای ایرانی، اتفاقی فرخنده است.

امیدواری

حسن فتحی شایستگی و توانایی های خود در عرصه کارگردانی سریالهای تلویزیونی را بارها ثابت کرده است. از ساخت مجموعه پهلوانان نمی میرند گرفته تا شب دهم و میوه ممنوعه. او با ساخت مجموعه مدار صفر درجه، با دیگر ما را به ظهور نابغه ای از جنس حاتمی با نگاهی مدرن تر و نوگرایی بیشتر امیدوار سازد.

درخشش شهاب

شهاب حسینی در این مجموعه واقعاً خوش درخشیده و برخلاف آنچه معمولاً در سریالها و فیلمهای مختلف از او دیده ایم، با دوری از هرگونه اغراق و غلو، بازی بسیار روان و یکدستی را به اجرا درآورده است. همچنین بازیگرانی چون مسعود رایگان، لعیا زنگنه و رویا تیموریان در نقشهای خود کاملاً موفق عمل کرده اند.

سعادت حقیقی را در عشق جستجو کنید

● رابیندرانات تاگور

برسر دوراهی

دربرزخ شیطان ساخته

نویسنده: محمدرضا لطفی

داخل شرکت در اتاقم نشسته بودم و سخت مشغول کار که تلفن زنگ خورد. منشی شرکت گفت:

–آقای مهندس، آقایی پشت خطه که خیلی اصرار داره با شما صحبت کنه.

– کیه؟ اسمش چیه؟

– نمی‌دونم، حرفی نزد. فقط میگه کار خیلی واجب و مهمی داره.

ارتباط که برقرار شد مردی که معلوم بود از تلفن عمومی تماس گرفته گفت:

– سلام آقای مهندس.

– سلام. شما؟

– نشناختی؟

– صدای مرد خیلی آشنا بود، اما هرچه فکر کردم صاحب صدا را نشناختم و به همین دلیل گفتم:

– نه متاسفانه، به جا نیاوردم.

– رضا هستم. رضا کمالی.

نام رضا کمالی درست مانند پتک بر سرم فرود آمد و انگار یک پارچ آب یخ رویم خالی کرده‌اند. مانند بهت‌زده‌ها گفتم:

– تو... تو... تو کی از زندان آزاد شدی؟

–چیه مهندس انتظار منو نداشتی؟ همین امروز صبح...

–بهت بابت آزادی تبریک می گم، اما لطفاً دیگه مزاحم نشو.

– صبر کن مهندس. صبر کن. تند نرو، ٦ سال پشت میله‌های زندون به امید این روز نفس می کشیدم.

– آقای محترم، مثل بچه آدم برو به زندگیت برس، وگرنه خیلی بد می‌بینی.

–آقای صبایی انگار دچار فراموشی شدین. نکنه یادت رفته که خیلی وقته بد دیدم. من تاوان عشق رو کشیدم، زندگی‌ام‌رو باختم، عمرم رو، جوونیوم رو. حالا هم اومدم برای تسویه حساب.

– چیه رضا؟ پول می خوای؟ بگو چقدر می خوای؟

– پول؟ نه مهندس، سردیت می کنه. کار من از پول گذشته، فکر نکنم با هیچ رقمی بتونی مادرم‌رو زنده کنی و جوونی و عمر فنا شده‌ام‌رو بهم برگردونی. فقط اینو بدون که از امروز دوران خوشی تو به آخر رسیده.

قبل از آنکه حرفی بزنم، رضا تلفن را قطع کرد و صدای بوق ممتد در گوشم طنین‌انداز شد. آنقدر ناراحت و پریشان بودم که بی‌درنگ از شرکت بیرون زدم و بی‌هدف در خیابانها و اتوبان‌ها شروع به رانندگی کردم. در همین زمان و در حین رانندگی بودم که به گذشته پرتاب شدم، به روزگاری نه چندان دور، به ۷ سال پیش، به زمانی که سخت عاشق ساناز شده بودم.

ooo

از وقتی به یاد داشتم، چیزی نبود که از پدرم بخواهم و او در کمتر از بیست‌وچهار ساعت در اختیارم نگذاشته باشد. پدرم جزو ثروتمندترین تاجران شهر بود و من فرزند یکی یک دانه او. در دوران کودکی به اندازه سه اتاق پر اسباب‌بازی داشتم، در نوجوانی در بهترین مدرسه تحصیل می کردم و گرانترین معلم‌های خصوصی را داشتم و بهترین لباسها را می پوشیدم، در جوانی در بهترین کلاس کنکور درس خواندم و در دانشگاه قبول شدم و بلافاصله هدیه قبولی‌ام یعنی یک ماشین آخرین مدل از پدرم گرفتم. در آن ایام پول توجیبی که از پدر می گرفتم معادل حقوق یک کارمند عالیرتبه بود.

پس از فارغ‌التحصیلی و معاف شدن از سربازی به علت تک فرزند بودن، پدر یک شب مرا خواست و گفت:

– مهرداد جان، حالا خدارو شکر، هم درست تموم شده و هم از سربازی معاف شدی. برنامه‌ات برای آینده چیه؟

– هیچی، می خوام برم سرکار.

–بسیار خب، خودت می دونی که سن من بالا رفته و حجم کارهام حسابی زیاده. می خوام شرکت واردات و صادرات‌رو بسپارم به دست تو. یقین دارم که از عهده‌اش برمیای.

پدر این جمله را گفت و همان شب کلید شرکت را به دستم داد و من از فردای همان روز کارم را به عنوان مدیرعامل با شور و هیجان بسیار آغاز کردم. در آن شرکت چیزی حدود بیست کارمند کار می کردند، اما در میان این تعداد کارمند، دختر بیست و دو ساله‌ای به نام ساناز بدجوری عقل و هوش مرا برده بود.

درست هفته اول کارم در شرکت بود که آقای خلیلی معاون اجرایی شرکت را که سالها برای پدرم کار می کرد فراخواندم و گفتم:

– ببینم خلیلی، این دختره ساناز اسکویی که توی شرکت کار می کنه کیه؟

– قربان این دختر، تازه دو ماهه که از طریق آگهی استخدامی که ما داده بودیم اینجا مشغول به کار شده و کارش هم بد نیست، دختر خیلی خوب و آرومیه، سرش به کار خودش گرمه و به کسی هم کاری نداره.

–خانواده‌اش کی هستن؟

–پدرش معلم مدرسه و مادرش هم خانه‌دار، یه برادر کوچکتر از خودش هم داره، در ضمن دانشجوی ترم سه دانشگاهه.

–وضع مالی‌شون چطوره؟

–زیاد تعریفی نداره...

...آن روز پس از توضیحاتی که خلیلی داد، به مدت سه ماه تمام ساناز را زیر نظر داشتم و باید اعتراف کنم هر روز که می گذشت بیشتر عاشق او می شدم. قبل از هر چیز اجازه بدهید این نکته مهم را اعتراف کنم که به تمام مقدسات عالم قسم قصد و نیت من از همان ابتدا ازدواج با او بود و نه چیز دیگری. به هر روی من چنان شیفته ساناز شده بودم که این اواخر او هم متوجه نگاهها و برخوردهای من شده بود و به علت حجب و حیای بیش از حدش سعی می کرد از تیررس نگاههای من دور باشد.

چند ماه بدین ترتیب گذشت و من به خود آمدم و دیدم که دیوانه‌وار عاشق ساناز هستم و زندگی‌ام بدون او معنا و مفهومی ندارد، این بود که دیگر درنگ را جایز ندیدم و یکروز که شرکت داشت تعطیل می‌شد، از او خواستم که نرود و به اتاقم بیاید. پس از رفتن تمام کارمندان او وارد اتاقم شد و من او را دعوت به نشستن کردم.

–بله آقای ضیایی مشکلی پیش اومده؟

–مشکل؟ نه خانوم اسکویی، چه مشکلی؟ وقتی آدم کارمندهای نمونه‌ای مثل شما داشته باشه چه مشکلی پیش میاد؟

– شما لطف دارین، پس برای چی منو به اتاقتون خواستین؟...

... تا به خود آمدم، دیدم نفسم بالا نمی‌آید و سخن گفتن برایم سخت و دشوار شده است، اما به هر جان کندنی که بود بالاخره جمله‌ام را گفتم:

– راستش ... راستش... راستش خانوم اسکویی، جسارت نباشه اما من... من... من می خواستم، یعنی...

– یعنی چی آقای ضیایی؟ چرا حرف نمی زنید؟

– راستش من می‌خواستم از شما خواستگاری کنم، حاضرید با من ازدواج کنید؟...

... ساناز با شنیدن این جمله حسابی سرخ شد و سرش را پایین انداخت و چند ثانیه سکوت کرد و سپس به آرامی سر بلند کرد و لبخند زد و در کمال ادب و احترام‌رو به من کرد و گفت:

– آقای ضیایی اینکه شما منو برای ازدواج انتخاب کردین نظر لطفتونه و از اینکه فکر می کنین من می‌تونم همسر خوبی براتون باشم، بی‌نهایت ممنونم. اما با کمال شرمندگی پاسخ من منفیه.

با شنیدن این حرف وا رفتم و گفتم:

– چرا؟ به خدا من پسر بدی نیستم و قول می‌دهم که

تمام تلاشم‌رو به کار ببرم تا شمارو خوشبخت کنم.

– تورو خدا این حرف‌رو نزنید، من چنین جسارتی نکردم. موضوع چیز دیگه‌ای است، راستش من با یکی از همکلاسی های دانشکده‌ام قول و قرار ازدواج گذاشتیم و خانواده‌هامون هم در جریان هستند...

... نمی‌دانستم چه بگویم و سکوت کردم و ساناز هم چند لحظه بعد اجازه گرفت و از شرکت خارج شد. آن شب تا صبح پلک روی هم نگذاشتم و فقط فکر کردم، نمی‌توانستم ببینم ساناز می‌خواهد با شخص دیگری ازدواج کند و به من (نه) بگوید، آن هم من که تا به این سن به واسطه پول و اعتبار پدرم هیچ وقت کلمه نه را نشنیده بودم و هضم این موضوع برایم سخت و دشوار بود.

فردا صبح به شرکت نرفتم و یکراست به سمت منزل یکی از دوستان دوران دانشکده‌ام که آدم شری بود. رفتم و پس از سلام و احوالپرسی بدون مقدمه‌رو به او کردم و گفتم:

– فرشید! یه کاری دارم که فقط از عهده تو برمیاد.

– چیه مهرداد جان چی شده؟

– تو آدمهای شر زیادی‌رو می شناسی. یه نفر می خوام که برام آمار یه پسر و دختری‌رو بگیره.

فرشید خنده بلندی کرد و گفت:

– خب؟ اینکه چیزی نیست.همین الان به یکی زنگ می‌زنم که کارت‌رو ردیف کنه.

– می خوام برام آمار یه دختری به اسم ساناز اسکویی دانشجوی دانشگاه... رو بگیره و ببینه قراره با کدوم یکی از همکلاسی هاش ازدواج کنه. آن روز فرشید، فریدون را به من معرفی کرد و فریدون هم در قبال دریافت مبلغی ظرف یک هفته، تمام اطلاعات را در اختیارم گذاشت:

– ساناز اسکویی قراره با پسری به اسم رضا کمالی ازدواج کنه. رضا کمالی شاگرد اول اون دانشگاهه و یکی از بهترین پسرهای اون دانشکده است. اما وضع مالی شون تقریباً افتضاحه، پدرش که سالها پیش فوت کرده و رضا به اتفاق مادر و خواهرش زندگی می کنه و با حقوق بیمه پدرشون زندگیشون‌رو می گذرونن، ساناز و رضا دیوونه همدیگن، اما به دلیل وضع مالی بد رضا هنوز نتونستن با هم ازدواج کنن.

فریدون این جملات را گفت و با دادن آدرس منزل رضا پولش را گرفت و رفت. داشتم آتش می گرفتم، از اینکه می دیدم رقیب عشقی‌ام یک پسر آس و پاس بی پول است و با این وضعیت دارد مرا که از هر لحاظ از وی سرتر هستم، از میدان به در می کند، دیوانه می‌شدم. این بود که من هم بیکار ننشستم و از فردای همان روز دست به کار شدم و درصدد تخریب شخصیت رضا نزد ساناز برآمدم:

–ساناز خانوم جسارت نباشه، ولی این نامزد شما رضا آدم خوبی نیست.

– ساناز خانوم، رضا آدم خوشنامی نیست.

– ساناز خانوم، رضا آدم چشم پاکی نیست.

... آری! از فردای آن روز تمام این جملات و جملات دیگری را به بهانه اینکه در مورد رضا تحقیق کرده‌ام به ساناز گفتم، اما وی یک هفته بعد به من گفت:

– آقای ضیایی ممنون که به فکر من هستید، اما شما اشتباه می کنید. چون خانواده من تحقیقات کاملی درباره رضا کردن و اصلاً چنین چیزهایی که می گویید نیست.

تیرم به سنگ خورده بود و این بار از در دیگری وارد شدم:

–ساناز خانم، رضا در شأن شما نیست. او آدم بی پول و فقیریه، اما من شمارو از پول و ثروت بی نیاز می کنم.

– بازم شما لطف دارین آقای ضیایی، اما واقعاً برای من پول نقش مهمی نداره، به اعتقاد من قشنگی زندگی در اینه که آدم که خودش ذره، ذره بسازه نه اینکه از اون چیز ساخته شده استفاده کنه.

باز هم تیرم به سنگ خورده بود، دیگر داشتم گیج می‌شدم و نمی‌دانستم که برای به دست آوردن ساناز چه کاری باید انجام بدهم، تا اینکه...

آری! تا اینکه آن فکر شوم و شیطانی به ذهنم خطور کرد و بلافاصله با فریدون تماس گرفتم:

– یه کاری می خوام برای انجام بدی و در مقابل اون هر چقدر پول بخوای بهت می‌دم.

– چی آقا مهرداد؟

– می‌خوام برای یکی پاپوش درست کنی که بره زندان.

– راسته کار خودمه، حالا کی هست؟

– غریبه نیست، همون رضا کمالی که آمارش‌رو برام گرفته بودی.

– عجب! موضوع داره جالب میشه. بذارش به عهده خودم.

– می خوای چیکار کنی؟

– هیچی یه مقدار مواد می‌ذارم توی کیف رضا و بعد...

فریدون خنده شیطانی کرد و ادامه داد:

– پنج میلیون ازت می گیرم و تا ده روز دیگه پسره رو می فرستم پشت میله‌های زندون.

حق با فریدون بود، چرا که دو هفته بعد خبر دستگیری رضا کمالی و حمل موادمخدر مثل توپ صدا کرد. رضا به زندان افتاد و ساناز به وضوح از هم پاشید، او فکرش را هم نمی کرد که نامزدش قاچاق مواد مخدر بکند و لابد این کار را هم به خاطر پول انجام می داد! رضا هرچه فریاد زد که روحش هم از موادمخدر باخبر نبوده صدایش به جایی نرسید و در نهایت در دادگاه به جرم حمل ۳کیلو مواد با توجه به اینکه سابقه‌دار نبود و پرونده‌ای نداشت. به ده سال زندان محکوم شد و من که میدان را خالی از رقیب می دیدم، ٦ ماه بعد با ساناز ازدواج کردم. آنقدر عاشق ساناز بودم که تمام زندگی‌ام را به پایش ریختم و در اوج خوشبختی بودیم. چهار ماه از عروسی ما نگذشته بود که یکروز مادر رضا به شرکتم آمد پس از کلی گریه کردن گفت:

– درست روزی که فهمیدم با ساناز ازدواج کردی متوجه شدم که پاپوش از جانب تو بوده، خب به هرحال تو پولدار و با نفوذ هستی و رضای من بی پول و تنها، پس از اول هم معلوم بود که برنده تویی. باشه با ساناز ازدواج کردی نوش جانت اما تورو به هرچی که می پرستی قسم نذار زندگی رضا از هم متلاشی بشه، اون حالا باید ده سال الکی توی زندون باشه در نتیجه هم درسش نیمه‌کاره رها میشه و هم صاحب سوءسابقه میشه و در یک کلام خودش و من و خواهرش نابودیم. قسمت میدم یه کاری بکن.

با بی تفاوتی رو به پیرزن کردم و گفتم:

– شرمنده مادر، مملکت قانون داره هرکس خربزه می خوره باید پای لرزش هم بشینه.

– تو خودت بهتر از هرکس دیگه‌ای می دونی که رضا بیگناهه. باشه تلافی به قیامت.

پیرزن این حرف را زد و رفت و دیگر خبری از رضا نداشتم و فقط دورادور شنیده بودم که مادرش از غصه دق کرده و مرده است. از آن روزها ۸سال گذشت و من و ساناز در اوج خوشبختی بودیم، تا امروز که رضا با دو سال عفو از زندان آزاد شده و با من تماس گرفته بود.

ооо

در همین افکار بودم که زنگ تلفن همراهم رشته افکارم را بهم ریخت. گوشی را که برداشتم ساناز پشت خط بود و با گریه از من می خواست به منزل بروم.

به سرعت به خانه رفتم و در آنجا متوجه شدم که رضا با ساناز هم تماس گرفته و او را هم تهدید کرده، ساناز اصلاً علاقه ای نداشت که با رضا حرف بزند و یاد آن ایام تاریک برایش زنده شود، چرا که از نظر ساناز، رضا یک آدم ترسو بود که برای پول درآوردن دست به قاچاق مواد مخدر زده بود. از طرف دیگر تهدیدهای رضا برای من و ساناز تمامی نداشت، این بود که به اتفاق ساناز از رضا شکایت کردیم و پس از یکی، دو روز کنترل تلفن‌هایمان و منزل و محل کارم، مزاحمت رضا برای پلیس محرز و وی دستگیر شد. روزی که برای امضای شکایت‌نامه راهی کلانتری شدم پس از ۷ سال با رضا برخورد کردم، اما چه رضایی؟ دیگر خبری از آن جوان خوش چهره بیست و یکی، دو ساله شاداب و سرحال نبود، چهره‌اش به قدری داغون و شکسته بود که همه فکر می کردند بالای چهل سال دارد، او بقدری لاغر و زرد شده بود که آدم از دیدنش به وحشت می افتاد. او بار دیگر به جرم مزاحمت به زندان افتاد و این روزها منتظر دادگاهش است. بله! می دانم تا همین جا چقدر فحش و بدو و بیراه نثار من کرده‌اید. حق دارید، چرا که لایق بدتر از این حرفها هستم. اما اجازه بدهید حقیقتی را بازگو کنم و آن اینکه، از روزی که رضا را با آن چهره و وضعیت در کلانتری دیدم دیگر یک لحظه آرامش ندارم، شبها بدون استثنا کابوسهای وحشتناکی از رضا و مادر خدابیامرزش می بینم و با صدای جیغ از خواب می‌پرم، به واسطه این خوابهای پریشان در شبانه‌روز بیشتر از سه ساعت نمی‌توانم بخوابم، روزها هم دائماً چهره رضا جلوی چشمم هست و تازگی‌ها هم دچار توهم شده‌ام و مدام احساس می‌کنم رضا در تعقیب من است. این روزها حال خوشی ندارم و کارم به روانپزشک کشیده و بیشتر از ده کیلو وزن کم کرده‌ام. اجازه بدهید خلاصه‌اش کنم و رک بگویم که تازه پس از ۷ سال فهمیده‌ام که چه کرده‌ام، آری! من باعث شدم دانشجوی ممتاز یک دانشگاه به این وضعیت دچار و زندگی‌اش نابود شود، من باعث مرگ مادر رضا شدم، من یک خانواده را به خاک سیاه نشاندم تا خودم ...

امروز دچار عذاب وجدان شدیدی هستم و واقعاً نمی‌دانم چه کنم، دوست دارم فریاد بزنم و تمام حقیقت را به ساناز بگویم، دوست دارم کاری کنم که رضا دوباره مثل سابق شود. خدایا کمکم کن تا از این وضعیت لعنتی نجات پیدا کنم. آیا بهتر است مثل ۷ سال گذشته هیچ حرفی به ساناز نزنم و زندگی مان را بکنیم؟ آیا باید اکنون حقیقت را آشکار سازم؟ در آن صورت چه پیش خواهد آمد؟ چه کنم؟ چگونه با این عذاب وجدانی که درست مثل بختک رویم افتاده و رهایم نمی کند کنار بیایم؟ شما را به خدا کمکم کنید.

آن دسته از عزیزانی که قصد کمک و همفکری با مهرداد را دارند می توانند از طریق ارسال نامه به آدرس مجله نظرات و راهنمایی‌هایشان را بازگو کنند تا نگارنده آنها را به دست وی برساند.

در پناه حق، یا علی مدد

سعادت ایده آلی، در عشق کامل نهفته است

● ناپلئون بناپارت

شاید کلاه مشکل خانم ها را حل کند!

علی کیانی موحد
Email: yek2se_1984@yahoo.com

علی رضا احسانی تهرانی از افتخارات ورزش ایران هستند. ایشان هم در بعد قهرمانی و هم در بعد مربیگری در رده های ممتاز جهانی حضور داشته اند. وی به همراه همسرش بنیانگذار یک سبک کاراته در ایران می باشد. در زمان جوانی به خاطر پیشرفت کاراته تمام کارهای خود را رها کرد و حدود ۱۳ بار به ژاپن مسافرت نمود. آقای احسانی بنیانگذار لیگ کاراته، مسئول برگزاری اولین دوره مسابقات وحدت و جام فجر می باشد. در حال حاضر مدیر فنی تیم ملی عربستان، عضو کمیسیون مربیان کمیته ملی المپیک، ناظر کمیته ملی المپیک در فدراسیون کاراته و عضو کمیته فنی فدراسیون کاراته می باشد. هنگامی که یک جلد از مجله را به رسم یادگار تقدیم وی کردیم یادآوری کردند که در دوران جوانی از خوانندگان و طرفداران اطلاعات هفتگی بوده اند. و این چنین بود که مصاحبه ما آغاز شد:

*** کمی از زندگی خانوادگی خود بگویید.**

** علی رضا احسانی تهرانی هستم و در سال ۱۳۲۹ در سبزوار خراسان به دنیا آمدم. از سال ۱۳٤٦ به رشته رزمی روی آوردم و از سال ۱۳٤۹ رسماً به کاراته پرداختم. در باشگاه آتش نشانی مشغول به فعالیت بودم. سپس به کلاس استاد وارسته رفتم. در سال ۱۳٥٤ عضو تیم ملی کاراته شدم که در پی اعزام به مسابقات بین المللی برلین به مقام سوم دست یافتیم. در سال ۱۳٥٥ مسابقات قهرمانی اروپا در ایران برگزار شد که در آن سال نیز عضو تیم ملی ایران بودم. سپس به مسابقات آسیایی اندونزی رفتم و به مقام سوم دست یافتم. در سال ۱۳٥٥ عضو تیم ملی ایران در مسابقات جهانی ژاپن بودم که به مقام سوم دست یافتم. در سال ۱۳٦۸ به عنوان مربی تیم ملی جوانان ایران به مسابقات خارج از کشور اعزام شدم. سال ۱۳٦۹ با تیم ملی به مسابقات بین المللی ایتالیا رفتم و به مقام اول دست یافتیم. سالها هم به عنوان سر مربی تیم ملی ایران مشغول به فعالیت بودم. همسر من هم مدتها مربی تیم ملی بود. در حال حاضر داور آسیایی می باشد. من بنیانگذار سبک شیتوریو در ایران هستم و همسرم نیز بنیانگذار شیتوریوی بانوان در ایران! یک دختر ۱۸ ساله دارم که امسال در رشته مجسمه سازی دانشگاه هنر تهران پذیرفته شده است و یک پسر ۱۱ ساله نیز دارم.

*** همسرتان هم شاگرد شما بود؟**

** بله! ایشان شاگرد من بودند.

*** چگونه به سمت ورزش رزمی رفتید و به کاراته گرایش پیدا کردید؟**

** در سال ۱۳٤۸ به همراه دوستم فریبرز نوروزی به باشگاه آتش نشانی رفتم و تحت نظر آقای ماشینچیان مشغول به فعالیت شدم. همان هنگام به باشگاه استاد وارسته هم رفتم اما به واسطه تعصبی که روی باشگاه اولیه خود داشتم، در همان باشگاه آتش نشانی کار خود را ادامه دادم. سپس به آکادمی کاراته رفتم. کار خود را با سبک کانزن ریو آغاز کردم اما بعد از انقلاب به واسطه خروج استاد وارسته از کشور به سبک شیتوریو تغییر سبک دادم.

*** در حال حاضر وضعیت سبکهای مختلف کاراته را در ایران نسبت به کشورهای دیگر چگونه می بینید؟**

** ما حتی نباید خودمان را با آسیا مقایسه کنیم، بلکه در کاراته فراتر از آسیا هستیم. ما حتی در سطح جهانی نیز استثنا هستیم. بهتر است به گفته دو تن از روسای سابق فدراسیون جهان کاراته توجه کنید. **آقای جاک دلکورد** گفته: ((ایران جزء پنج کشور صاحب سبک کاراته و برتر جهان است.)) و **آقای اسپینوز** هم همین نظر را تائید کرده اند. با توجه به اینکه ما از مدالهای بانوان محروم هستیم در مجموع توانستیم که در مسابقات قهرمانی جهان دو سال قبل در کشور فرانسه قهرمان جهان شویم. سپس در سال بعد در قبرس در مردان اول و در مجموع دوم شدیم.

*** در حال حاضر دانش مربیان ایرانی در کاراته را در چه سطحی می دانید؟**

** مربیان ما به دو بخش تقسیم می شوند. یک بخش مربیانی هستند که با تیمهای ملی کار می کنند و قهرمانهای جهان را پرورش داده اند. این مربیان علمی تر کار می کنند. یک بخش دیگر مربیان سنتی هستند که آموخته های خود را به صورت سینه به سینه و سنتی برای شاگردان جدید خود منتقل می کنند.

> **ما از لحاظ پوشش در جهان استثنا هستیم، حدود ۱۰ مجله و روزنامه داریم که به چاپ اخبار می پردازند و در هیچ کجای جهان چنین چیزی وجود ندارد**

*** کاراته بانوان در ایران در چه سطحی می باشد؟**

** در سال ۱۳٤٦ سرکار خانم آذر شیروانی اولین خانم ایرانی بود که وارد دنیای کاراته شد. بعد از انقلاب کاراته بانوان به صورت مجزا دنبال شد و تشکیلات خاصی را پیدا کردند. در کلاسهای مربیگری و داوری بین المللی شرکت کردند و به مدارج عالی دست یافتند. **جمیله افرایی**، همسر بنده که زمانی نیز شاگرد من بودند، جزء اولین افرادی بود که در این کلاسها شرکت کرد. سپس همسرم تیم ملی زیر ۱۱ سال ایران را برای شرکت در مسابقات جهانی به ژاپن برد و توانستند یک مدال نقره در کاتا و یک مدال برنز در کومیته کسب کنند. در حال حاضر هم کاراته در سطح بانوان بسیار خوب است. پتانسیل بسیار بالایی داریم اما یک مشکل اساسی وجود دارد. طبق موازین شرعی بانوان ما نمی توانند بدون رعایت حجاب اسلامی در مسابقات شرکت کنند و فدراسیون جهانی اجازه حضور با حجاب به آنها را نمی دهد. به خاطر اینکه صورت و گوش و گردن پوشیده است، داور نمی تواند بفهمد که حریف ضربه خطایی زده است یا خیر؟ اصل داوری در کاراته ایمنی حریف است. اگر در کاراته همانند تکواندو از کلاه استفاده کنیم، انشاءالله بانوان ایرانی هم به خوبی می توانند در مسابقات حاضر شوند. اگر بتوانیم در قسمت بانوان نیز فعال شویم، می توانیم بر روی حدود ٤ یا ٥ مدال دیگر حساب کنیم.

کسب مقام اول مسابقات ایتالیا - سال ۱۳۷۰

*** شما عضو کمیته فنی فدراسیون کاراته می باشید. وظیفه شما در آن کمیته چیست؟**

** در حقیقت کمیته فنی ناظر بر کلیه امور فنی کاراته کشور می باشد و به هیچ وجه با نظام اداری و مالی فدراسیون کاری ندارد. کار ما نظارت، مشورت و راهنمایی ارکان اجرایی فدراسیون کاراته می باشد.

*** در حال حاضر چند سبک رسمی کاراته وجود دارد؟**

آمار دقیق ندارم ولی بیش از ۵۰ سبک در فدراسیون ثبت شده است. وظیفه ثبت سبکهای جدید برعهده کمیته فنی می باشد که در سالهای گذشته رعایت نمی شد، اما دوباره این مسئولیت برعهده ما قرار گرفته است.

*** با وجود رشته های ورزشی مختلف، آیا هنوز هم جوانان به کاراته توجه ویژه ای دارند؟**

** در یک مقطعی استقبال جوانان از کاراته کم شد اما در حال حاضر لیگ کاراته آغاز شده است و مربی یا ورزشکاری در آنجا حضور دارد که سالیانه ۱۰ میلیون تومان درآمد دارد. این موضوع باعث شده است دوباره کاراته محبوبیت خود را افزایش دهد. طبق آمارهایی که از روی بیمه های ورزشی به ما رسیده است، بعد از فوتبال بالاترین اعضای رشته های ورزشی در کاراته وجود دارد. طبق آمار غیر رسمی بیش از یک میلیون و دویست هزار نفر به کاراته می پردازند.

*** شما ناظر کمیته ملی المپیک در فدراسیون کاراته هستید، وظیفه شما به عنوان ناظر چیست؟**

** وظیفه من به عنوان ناظر این است که مشاهده کنم مجموعه کاری که باید فدراسیون انجام بدهد، انجام داده است یا خیر؟

*** آیا در حال حاظر ایران در فدراسیون جهانی سمت و کرسی دارد؟**

** قبل از انقلاب و در سال ۱۹۷۲ استاد وارسته نایب رئیس فدراسیون جهانی کاراته شدند. وی در سال ۱۹۷۷ دوباره به مدت چهار سال دیگر در این سمت ابقا شدند. در سال ۱۹۸۱ به واسطه اینکه ورزش کاراته ایران اعزام به خارج نداشت، این سمت تکرار نشد. در حدود ٤ سال قبل آقای ناظریان به عنوان نائب رئیس فدراسیون کاراته آسیا دست یافت و از آنجا به عضویت یکی از کمیسیونهای هیئت رئیسه فدراسیون جهانی دست یافت. پس از اینکه سمت نایب رئیسی در آسیا از ایران گرفته شد، آن سمت هم به طور خودکار از بین رفت. در حال حاضر در فدراسیون جهانی هیچ سمتی را نداریم و در فدراسیون کاراته آسیایی عضو هیئت رئیسه، عضو کمیته داوری و رئیس منطقه غرب آسیا می باشیم.

*** وظیفه کمیسیون مربیان کمیته ملی المپیک چیست؟**

** یکی از برنامه های این کمیسیون تعیین حقوق، اجازه ورود و استخدام مربیان خارجی در سطح تیمهای ملی می باشد. فدراسیون درخواست خود را به ما می دهد، کمیسیون با کارشناسی خود نتیجه را به دبیر کل کمیته اعلام می کند و ایشان هم دستور استخدام مربی را صادر می کنند. تربیت و هم آموزی و بالا بردن سطح علمی مربیان تیم ملی، یکی دیگر از وظایف کمیسیون می باشد. در حال حاضر تعیین حقوق مربیان داخلی و ایجاد توازن حقوق آنها با مربیان خارجی بر عهده کمیسیون قرار دارد. طرحی هم برای ورزشکاران ارائه کرده ایم. شناسایی و سازماندهی مربیان ایرانی خارج از کشور هم جزء وظایف کمیسیون می باشد.

*** آیا ملی پوشان، حقوقی از فدراسیون دریافت می کنند؟**

** حقوق ورزشکاران در رشته های مختلف ورزشی متفاوت است. در دو میدانی فردی وجود دارد که در ماه یک میلیون و پانصد هزار تومان دریافت می کند ولی در یک رشته به ورزشکار ملی پوش هیچ حقوقی داده نمی شود. حقوق ورزشکاران به وضعیت و بودجه فدراسیون بستگی دارد. در کاراته به دلیل اینکه نفرات اردونشین زیادی داریم (در هر اردو حدود ۱۰۰ نفر) پس نمی توانیم به این شکل حقوق بدهیم. فدراسیون در آخرین مرحله تصفیه اردو به کسانی که در تیم ملی ثابت شده اند، حقوق پرداخت می کند. کمیسیون مربیان کمیته ملی المپیک طرحی را به هیئت رئیسه پیشنهاد داده است که برای مربیان و ورزشکاران حقوقهایی به نسبت جایگاه ورزشکار و مربی در آن رشته ورزشی تخصیص دهد.

*** یک ورزشکار عمر قهرمانی دارد که در آن دوران می تواند بار خود را ببندد. حال اگر عمر ورزشی وی تمام شود یا سانحه‌ای برای این ورزشکار به وجود آید، چه کاری باید انجام دهد؟**

** یکی از مشکلات و معضلات بزرگ کشور همین مسئله است. این موضوع باید توسط قانون حل شود. به صورت اعتباری نمی توان کاری انجام داد. فردی که قهرمان جهان یا المپیک باشد از صندوق حمایت از قهرمانان و پیشکسوتان حقوق معینی دریافت می کند. برای ورزشکاران ملی پوش یا افرادی که عمر قهرمانیشان به پایان رسیده، هنوز فکری نشده است. یکی از خلأهایی که باعث عدم استقبال جوانان به ورزش می شود، همین موضوع است. اگر این خلأ پر شود و مشخص کنیم که بعد از قهرمانی، ورزشکار می تواند در جایی استخدام شود و یا حمایتی از وی می شود، قطعاً افرادی که به ورزش حرفه ای روی خواهند آورد، بیشتر خواهد شد.

*** اکنون بد نیست بگویید که چگونه به سمت سرمربیگری تیم ملی عربستان رسیدید؟**

** در سال ۱۳۸۰ و در طی مسابقات آسیایی مالزی من سرمربی تیم ملی ایران بودم. در آن مسابقات رئیس فدراسیون کاراته عربستان با آقای ناظریان صحبت کرده بودند تا یک مربی ایرانی در عربستان مشغول به کار شود. از آنجا که عربستان به عنوان یک کشور مسلمان و همسایه جایگاه ویژه ای را برای ما دارد، فدراسیون کاراته تصمیم گرفت که یک مربی باتجربه و باسابقه را به عربستان اعزام کند. به همین دلیل از طرف فدراسیون ایران، من به عربستان معرفی شدم.

استاد احسانی سرمربی تیم ملی کاتا نفر دوم از سمت راست در کنار استاد وارسته بنیانگذار کاراته در ایران و آقای ناظریان - مسابقات جهانی اسپانیا - سال ۲۰۰۲

*** از لحاظ زبان مشکلی نداشتید؟**

** به علت اینکه حدود ۵ سال در عربستان حاضر بودم نزدیک به چهل درصد به زبان عربی تسلط یافتم. ابتدا به زبان انگلیسی حرف می زدم که از مترجم استفاده می کردیم. بعد از ٤ یا ۵ ماه توانستم که خودم به زبان عربی با آنها صحبت کنم.

*** سرمربی چه رده ای از تیم ملی عربستان بودید؟**

** تمامی رده ها. همیشه یک کمک مربی در رده های مختلف کنارم بود.

*** امکانات ورزشی در عربستان چگونه بود؟ اگر قیاسی با ایران داشته باشیم، چه تفاوتی می بینید؟**

** محیط ورزش در ایران بسیار بازتر و گرایش مردم به ورزش خیلی بیشتر از عربستان است. به هیچ وجه قابل قیاس نیست. در آنجا همکاری وجود ندارد. من چند سال پیش شنیده ام که تنها در شهر تهران حدود ۱۰۰۰ محل برای تمرین کاراته وجود دارد.

*** در حال حاضر چه سمتی در تیم ملی عربستان دارید؟**

** تا حدود ۷-۸ ماه قبل سرمربی تیم ملی کاراته عربستان بودم اما در حال حاضر مشاور فنی تیم عربستان هستم. هر سه ماه یا حداکثر هر شش ماه یک بار به عربستان می روم و برنامه ریزی تیم عربستان را انجام می دهم.

*** در آن زمان که با تیمهای خارجی کار می کردید، مقامی هم به دست آوردید؟**

** من در سال ۱۳۷۵ به مدت سه ماه در سوریه مشغول به کار بودم. بودجه کاراته سوریه کم بود و بیش از سه ماه نتوانستم در آنجا مشغول باشم. در همان زمان بود که برای اولین و آخرین بار در تاریخ ورزش کاراته سوریه، آنها توانستند به یک مدال طلای آسیایی دست یابند.

*** قرارداد شما با عربستان چند ساله است؟**

** عربستان تمام قراردادها را یکساله می بندد. قرارداد من از لحاظ مربیگری پایان یافته است اما به عنوان مشاور فنی با فدراسیون آنها همکاری دارم. هر زمانی که به من نیاز داشته باشند، من به کمکشان می روم و برنامه ریزی کارهایشان با من است. اما قرارداد رسمی با عربستان ندارم.

*** سابقه تدریس بین المللی هم دارید؟**

** بله! من ۳ دوره تدریس در آکادمی عرب آفریقا در مصر داشتم. سپس ۲ بار به عنوان مدرس با فدراسیون کاراته اعراب دوباره در مصر تدریس داشتم.

*** مطبوعات و رسانه ها چه نقشی در کار شما داشته اند؟ آیا فشاری به شما وارد می آوردند یا اینکه کمکی به شما از جانب آنها می شد؟**

** اگر در یک مسابقه تیم ملی کاراته عربستان شرکت می کرد، شاید یکی از روزنامه ها به اندازه نصف ستون به این خبر می پرداخت. در جامعه کاراته ما بسیاری از خبرنگاران و گزارشگران اهل ورزش کاراته هستند. به دلیل همین نزدیکی، کاراته مطرح می شود. حتی در ژاپن بهایی که ما در ایران به کاراته و فنون رزمی می دهیم، وجود ندارد. ما از این لحاظ در جهان استثنا هستیم، حدود ۱۰ مجله و روزنامه داریم که به رزمی می پردازند و در هیچ کجای جهان چنین چیزی وجود ندارد.

*** آیا ایرانیهای دیگری نیز در خارج از کشور هستند که مشغول به فعالیت باشند؟**

** سرمربی تیمهای ملی ۱۷ کشور جهان، ایرانی می باشند. این آمار در کلیه رشته های ورزشی یک استثنا می باشد. در این زمینه دکتر قراخانلو، رئیس کمیته ملی المپیک مرا مامور کردند که یک طرح برای سازماندهی و شناسایی مربیان ایرانی که در خارج از کشور مشغول به فعالیت هستند، ارائه دهم. سعی داریم که تمام مربیان کلیه رشته های ورزشی که در خارج از کشور هستند را شناسایی کرده و با برنامه ریزی مناسب از آنها در ایران استفاده کنیم.

*** در حال حاضر فدراسیون کاراته رئیس ندارد؟**

** بله! رئیس فدراسیون استعفا داده اند. آقای سمندر گفته اند که به خاطر کاراته استعفا داده اند.

*** خوب چه باید کرد؟**

** بر اساس موازین رئیس فدراسیون را تعیین کنند.

*** مثل فدراسیون فوتبال؟**

** نه! من فکر می کنم خیلی زود رئیس بعدی انتخاب شود. اگر دست به بافت کاراته زده نشود و کسی که کاراته را می شناسد در انتخابات حضور یابد، قطعاً نتایج درخشان ما تکرار خواهد شد.

*** فکر می کنید رئیس آینده فدراسیون چه کاری باید انجام دهد؟**

** اگر دست به جابه جایی های زیاد نزند بهتر است، چرا که این کار روی نتیجه و کسب مدال تاثیر گذار خواهد بود.

خدا منعم گردان به درویشی و خرسندی • حافظ

گفتگوی اختصاصی اطلاعات هفتگی با لژیونر ایرانی لسترسیتی انگلستان

حسین کعبی:

هنوز هم یک پرسپولیسی تیر هستم

رضا پورعالی

LEICESTER CITY FC
Topps Tiles

حسین کعبی در مصاحبه نوروزی امسالش وقتی قرار شد یک دروغ سیزده بگوید، گفت: دوست داشتم با الامارات تمدید کنم! او همچنین به این سوال که بزرگترین آرزویت در سال ۸۶ کدام است، اینگونه پاسخ داد: دوست دارم اول سالم باشم و بعد به یه تیم مطرح اروپایی برم و آنجا هم موفق باشم. البته این یک آرزو، خودش سه آرزو بود که اولین آن یعنی سلامتی حسین خدا را شکر برآورده شده، اما در مورد دومین و سومین آرزو خود او باید پاسخ بدهد.

*** حسین! اول از وضعیت لستر در لیگ دسته اول بگو...**

** لستر هم اکنون با یک بازی کمتر و ۱۱ امتیاز در مکان هجدهم جدول ۲۴ تیم لیگ دسته اول انگلستان قرار دارد. ما ۲ بازی را بردیم، ۵بازی را مساوی کرده‌ایم و ۲ بازی را نیز باخته‌ایم. با این حال وضعیتمان زیاد هم بعد نیست، چرا که اگر بازی عقب افتاده‌مان را ببریم با ۱۴ امتیاز ۹ پله صعود می کنیم و تا رده نهم جدول بالا می آییم. در پایان هفته دهم، واتفورد با ۲۳ امتیاز صدرنشین است و کوئینز پارک رنجرز هم با ۶امتیاز در مکان آخر جدول قرار دارد.

*** اگر اشتباه نکنم فقط یک بار در این ۱۰ هفته برای لستر بازی کردی. درست است؟!**

** بله! آن هم فقط ۱۱ دقیقه. تیم ما ۳ بر صفر جلو بود که من در دقیقه ۷۹وارد زمین شدم و آن بازی هم در پایان ۴ بر یک به سود لستر خاتمه یافت.

*** انگار حضور گری مگسن به عنوان سرمربی جدید لستر برای تو زیاد خوب نبود...**

** آمدن او به لستر نه تنها کار من بلکه کار تمام بازیکنان غیرانگلیسی را سخت کرده است، چرا که مربی جدید بر روی بازیکنان انگلیسی شناخت دارد و ترجیح می دهد تا زمانی که از بازیکنان شناخت پیدا می کند از بازیکنان انگلیسی استفاده کند. با این حال من تلاشم را می کنم تا به مشکلی که برای آندو پس از رفتن آلاردایس به وجود آمد، دچار نشوم. در اینجا همه از من راضی هستند اما، برای این که خودم را به سرمربی جدید نشان بدهم به زمان بیشتری نیاز دارم.

*** در ۵ بازی اخیر که لستر با مربی جدیدش بازی کرده، چند بار در لیست نهایی این تیم قرار گرفتی؟!**

** هیچ بار!

*** از این مساله ناراحت نیستی؟**

** ناراحتم، اما نگران نیستم! چرا که در انگلستان بازی‌های زیادی انجام می‌شود و به تمام بازیکنان بازی می‌رسد. تنها باید در تمرین به تلاشم ادامه دهم و مراقب باشم که آسیب نبینم. اگر بازی هم نکنم مهم این است که به لحاظ فیزیکی و بدنی به آمادگی بالا برسم.

*** با توجه به اینکه فقط ۱۱ دقیقه برای لستر بازی کردی، زیاد نباید مورد توجه هواداران باشی...**

** اتفاقا کاملا برعکس است و هواداران لستر علاقه زیادی به من دارند. آنها مرا بهترین خرید تابستانی لستر می‌دانند که این برای خود من هم بسیار جالب است.

*** اینها را از کجا می دانی؟!**

** اگر سری به سایت اینترنتی باشگاه لستر سیتی بزنید خودتان متوجه می شوید. هواداران انگلیسی عاشق فوتبال سرعتی هستند و برایشان جثه بازیکنان زیاد مهم نیست.

*** برنامه روزانه‌ات در باشگاه لستر چیست؟**

** هر روز به طور مرتب وزنه می‌زنم و با کیسه بوکس تمرین بوکس می کنم. تقریبا این تمرین روزانه من و کل تیم است و بوکس بخش مهمی از تمرین فیزیکی ماست. ما روزی دو نوبت تمرین می کنم فقط روزهای قبل و بعد از بازی است که تمریناتمان به یک جلسه در روز کاهش می‌یابد. صبح‌ها کارهای بدنسازی و کششی و بعدازظهرها هم مرور کارهای تاکتیکی و انفرادی. کلاس زبان هم بخش دیگری از وقت مرا در روز اشغال می کند و بقیه روز هم برای استراحت کردن است. یعنی اگر بخواهیم کاری به غیر از این برنامه انجام بدهیم حتما باید مسوولان باشگاه را در جریان بگذاریم و اجازه آنها را کسب کنیم.

*** یعنی برای هر کاری باید از آنها اجازه بگیرید؟!**

** هر کاری که نه! اما مثلا اگر قرار باشد از شهر خارج شویم باید با اجازه کادر فنی باشد.

*** شنیده‌ایم که انگلیسی را مثل بلبل حرف می‌زنی؟!**

** (حسین نمی تواند جلوی خنده‌اش را بگیرد) اتفاقا پیشرفت خوبی در یادگیری زبان انگلیسی داشتم، اما فعلا در تمرینات از مترجم استفاده می کنم تا مشکلی برای متوجه شدن خواسته‌های مربیان نداشته باشم. مطمئن باشید دفعه دیگر فقط با زبان انگلیسی با شما صحبت می‌کنم.

*** با گذشت ۳ماه از حذف تیم ملی در جام ملتهای آسیا، هنوز هم نمی‌خواهی بگویی چرا در مالزی نیمکت نشین بودی؟!**

** چرا! در جام ملت‌های آسیا با این بهانه که جثه‌ام کوچک است و به لحاظ فیزیکی ضعیف هستم به من بازی ندادند. من با این جثه‌ام ۶۰بازی ملی دارم، اما واقعا نمی‌دانم چه طور در جام ملتهای آسیا هم قدم کوتاه شد و هم بدنم ضعیف!

*** اما در این مدت هیچ گاه از قلعه‌نویی انتقاد نکردی...**

** خب، نمی‌خواستم از کسی انتقاد کنم. الان هم نمی‌خواهم از کسی انتقاد کنم، چون معتقدم مردم ایران به خوبی خودشان همه چیز را متوجه می‌شوند. من هم همیشه برای کمک به تیم ملی آماده‌ام و با پوشیدن پیراهن تیم ملی برایم افتخار است.

*** برای مربیان لستر عجیب نبود که بازیکنشان فقط یک نیمه در جام ملتهای آسیا بازی کرد؟!**

** اتفاقا مربیان لستر چون می دانستند من در سه دیدار تیم ملی در جام جهانی بازی کرده بودم از من درباره بازی نکردنم در جام ملتهای آسیا پرسیدند که من هم در پاسخ گفتم: مربی تیم ملی معتقد است که من ضعیف هستم! آنها هم کلی از این جواب من تعجب کردند.

*** از روند انتخابات فدراسیون فوتبال در ایران خبر داری؟**

** بله! من اخبار فوتبال ایران را هر روز از طریق اینترنت دنبال می کنم. روزی که شنیدم انتخابات فدراسیون فوتبال ایران لغو شده خیلی ناراحت شدم. همه تیم‌های دنیا بازی‌های دوستانه انجام می‌دهند اما ما هیچ برنامه‌ای نداریم. یک روز بازیکنان لستر از من پرسیدند چرا برای بازی‌های ملی به ایران نمی‌روی؟ و من گفتم تیم ملی ایران تا چند ماه آینده هیچ بازی ندارد! آنها تا چند روز به خاطر این جواب مرا سوژه خود کرده بودند و به من می خندیدند. امیدوارم که هر چه سریع‌تر رییس فدراسیون فوتبال مشخص شود تا رییس فدراسیون شرایط تیم ملی را به سامان دهد.

*** لیگ برتر ایران را هم دنبال می کنی؟**

** مگر می‌شود پرسپولیس در صدر جدول باشد و من نسبت به بازیهای لیگ بی تفاوت باشم؟!

*** پس هنوز هم یک پرسپولیسی هستی؟!**

** بله، یک پرسپولیسی تیر! بازی این تیم مقابل استقلال را از تلویزیون دیدم و از گل دقایق پایانی خلیلی کلی خوشحال شدم. البته امیدوار بودم پرسپولیس آن بازی را ببرد، که متاسفانه این اتفاق نیفتاد. با این حال فکر می کنم پرسپولیس با مربی بزرگش، افشین قطبی شانس نخست قهرمانی در رقابتهای این فصل لیگ برتر است.

■

رسم ما عاشق کشی است

سعید - کنعانی

می گویند که«قهرمان زنده را عشق است.»

زمانی که قهرمانی های پیاپی برای تیم ملی فوتسال ایران به دست می آورد، همه به وی افتخار می کردند و دسته های گل بود که به گردن وی می آویختند. آن هنگام «مسلم» قهرمان بود.

پس از آنکه از تیم ملی خداحافظی کرد، کم کم از یادها نیز رفت. نه تنها از یاد تماشاگران، بلکه از یاد مسئولان.

وقتی خبر فوت او را شنیدیم، تنها گفتیم که این نام برای ما چقدر آشناست! حتی به خود زحمت این را ندادیم که به تاریخ رجوع کنیم و از افتخارات وی باخبر شویم.

مطمئن هستم که مسلم نیز تا زمانی که زنده بود، قدرش را ندانستند و حال ممکن است بفهمند که چه انسان بزرگی را از دست داده ایم.

**

مسلم طلوعی در سال ۱۳۴۹ متولد شد. فوتبال خود را از باشگاه کارگران آغاز کرد. سپس با توجه با تکنیک بالا، به سمت فوتسال رفت. وی توانست که به همراه تیم ملی فوتسال ایران، ۳ بار به مقام قهرمانی فوتسال آسیا دست یابد. چندین سال عضو تیم شن ساساوه بود. در سه سال آخر دوران بازیگری، به مشهد رفت و برای تیم فوتسال علم و ادب سایپای مشهد هنرنمایی کرد.

متاهل بود ولی فرزندی نداشت. فرزندی نداشت که بخواهد داغ پدر را ببیند که هیچ غمی بالاتر از غم از دست دادن پدر نیست.

**

مسلم ساکن تهران بود. در مدت ۹ روزه تعطیلات نیم فصل لیگ فوتسال، به تهران آمده بود تا استراحتی کرده و بعد از عید سعید فطر دوباره به تمرینات تیمش بازگردد.

با اینکه از طرف مسئولان باشگاه تاکید شده بود که به هیچ وجه بازیکنان نباید در مسابقات جام رمضان شرکت کنند و در صورت حضور در این مسابقات، جریمه سنگینی را باید پرداخت کنند، مسلم به قم رفت و در مسابقات جام رمضان شهرستان قم شرکت کرد. مگر می شود که یک عاشق را از رسیدن به عشق محروم کرد؟ مسلم عاشق فوتسال بود و نمی توانست که ۹ روز از فوتسال دور باشد.

روز چهارشنبه **هجدهم** مهرماه، در جریان مسابقه، حال مسلم بد و از زمین مسابقه خارج می شود. دکتر مسابقات بر سر وی حاضرشده و شروع به معاینه می کند اما مسلم موضوع را جدی تلقی نکرده و به دکتر مسابقات می گوید که به خاطر نخوردن افطار دچار ضعف و سرگیجه شده است.

شب عید سعید فطر فرا می رسد. جمعه بیست مهر. همه آماده برگزاری جشن و مراسم برای این عید سعید هستند و مسلم خود را آماده می کند تا در مسابقه شرکت کند. مطمئن از اینکه در این بازی نیز پیروز خواهد بود و شادمانی عید با این پیروزی برای وی دوچندان!

اما هنوز پای در زمین مسابقه نگذاشته بود که دچار حمله قلبی شد. به حدی حال وی بد بود که بلافاصله وی را به بیمارستان منتقل می کنند ولی تلاش پزشکان نتیجه نمی دهد و ساعت ده شب به مسئولان تیم علم و ادب خبر می دهند که مسلم از میان ما رفت.

به همین سادگی، مسلم رفت! مسلم بر سر عشق و اعتقاداتش جان خود را از دست داد. ما برای مسلم چه کردیم؟ ما برای خانواده و همسر جوانش چه کردیم؟

**

از فردای روزی که این خبر را شنیدم، سعی کردم که از تمامی جزئیات آن باخبر شوم. اما هرچه بیشتر تلاش کردم، کمتر به نتیجه رسیدم.

کار خود را با فدراسیون فوتبال آغاز کردم. مسئولان حاضر در فدراسیون، اصول فوتبال را خیلی خوب بلد هستند چراکه به طرز زیبایی من را بین خود پاسکاری کردند. شماره روابط عمومی را گرفتم ولی جوابی داده نشد و پس از آنکه چهار روز از ماجرا گذشت به من گفتند که آقای مسلم طلوعی در زمین مسابقه، جان خود را از دست داده است. کمیته فوتسال نیز دقیقاً همین پاسخ را به من داد. این تماسها تا روز دوشنبه که این مقاله برای چاپ آماده می شد ادامه یافت، اما جواب کماکان یک حرف بود. مسلم طلوعی رفت!

از فدراسیون فوتبال ناامید شدم و پیش خود گفتم، تنها راه برای گرفتن خبر فدراسیون پزشکی ورزشی می باشد. با فدراسیون پزشکی ورزشی تماس گرفتم و با دکتر فائقی، مسئول بخش خدمات درمانی فدراسیون پزشکی ورزشی صحبت کردم.

هدف خود را از تماس به وی گفته و پاسخی به این مضمون دریافت کردم:«شما مطمئن هستید که این خبر صحت دارد؟ تا به حال هیچ گزارش رسمی من از این موضوع دریافت نکرده ام. شما اولین فردی هستید که این خبر را به من می دهید.»

خیلی تعجب کردم. دکتر در ادامه گفت:«در این مواقع، ابتدا گزارش اولیه از طرف هیئت پزشکی شهرستان برای ما فرستاده می شود، سپس گزارش نهایی آماده خواهد شد. در این گزارش باید که هیئت پزشکی، هیئت فوتبال، کمیته برگزاری مسابقات، پزشکی قانونی و نیروی انتظامی نظرات خود را منعکس سازند.»

روز دوشنبه برای بار دوم با آقای فائقی صحبت کردم. وی گفت که هنوز گزارشی را دریافت نکرده است و دلیلِ دریافت نکردن گزارش را اینطور بیان کرد که احتمالاً نامه برای فدراسیون فرستاده شده اما هنوز به دست ما نرسیده است.

با زحمت فراوان شماره هیئت فوتبال قم و هیئت پزشکی قم را به دست آوردم اما جوابی که آنجا دریافت کردم بسیار جالب تر بود.«شماره مشترک مورد نظر تا اطلاع ثانوی مسدود می باشد. لطفاً دوباره شماری گیری نفرمائید!»

از همه جا ناامید شده بود تا اینکه توانستم با جناب آقای حسینی، مدیرعامل باشگاه علم و ادب سایپای مشهد تماس بگیرم و شرح ماجرا را از وی بشنوم. وی در این تماس تاکید کرد که این سخنان رسمی نیست و هنوز هیچ منبع رسمی در این زمینه اظهار نظر نکرده است.

«برای مسلم در این مسابقات کارت بازی صادر نشده بود. برای من سوال پیش می آید که چگونه بازیکنی بدون کارت، می تواند در زمین بازی کند؟ آیا این تورنمنت براساس آیین نامه برگزار می شده؟ نکته جالب اینجاست که حتی کارت بیمه ورزشی نیز برای وی نگرفته بودند. به خاطر این مسائل شکایتی را تنظیم کرده و به کمیته انضباطی ارسال کرده ایم. اینکه چرا بازیکنی که با یک باشگاه قرارداد رسمی و فدراسیونی داشته باید در تیم دیگری بازی کند؟ آیا نظارتی بر این تورنمنتها می شود یا خیر؟ اگر قوانین و آیین نامه ای وجود دارد، چرا رعایت نشده است؟»

از آقای حسینی پرسیدم که پرونده این ماجرا تا کجا پیش رفته است؟

«ما هم مانند شما. هیچ منبع رسمی پیدا نشده است که در این زمینه برای ما توضیح بدهد و بگوید دقیقاً چه اتفاقی افتاده است؟»

وی درباره خانواده مسلم می گوید:

«باشگاه تمام تلاش خود را انجام خواهد داد تا حق و حقوق خانواده و همسر مسلم از بین نرود. ما تمام سعی خود را خواهیم کرد تا بتوانیم که از حقوق آنها دفاع کنیم.»

**

اما امروز روی سخن من با مسئولانی است که همیشه سعی کرده اند خود را در قهرمانی های مختلف شریک کنند. شما که در زمان قهرمانی های مسلم، در کنار وی می ایستادید و به یادگار عکسی می گرفتید تا خود را نیز در این قهرمانی ها شریک سازید، در حال حاضر کجا هستید؟

آیا سراغی از همسر و خانواده مسلم گرفته اید؟ اصلاً می دانید که آنها در چه وضعیتی هستند ؟ یعنی پیگیری کارهای مسلم اینقدر دشوار است که در حال حاضر حدود ۱۰ روز از این ماجرا می گذرد و هنوز هیچ عمل خاصی را انجام نداده اید؟

چرا به بازیکنی که با یک تیم قرارداد دارد، اجازه می دهند در یک تیم دیگر بازی کند؟ چرا یک بازیکن بدون داشتن بیمه ورزشی پای در زمین مسابقه می گذارد؟ کاش حداقل اشتباهات خود را گردن می گرفتید و به آن اعتراف می کردید. هنوز هم دیر نشده است.

سعادت آمدنی است، نه به دست آوردنی ● آندره ژید

هر روز برای سلامتی محمد علی دعا می کنم

من یکبار مرده ام

جورج فرمن در سال ۱۹٤۹ در تکزاس متولد شد. وی در المپیک ۱۹٦۸ مکزیک توانست که به مدال طلای سنگین وزن بوکس دست یابد. شکست خوردن وی از محمد علی کلی در سال ۱۹۷٤ را می توان بزرگترین رویداد بوکس قرن نام نهاد.

❊اولین زمانی که ناک دان شدید؟

❊❊در مسابقات آماتوری سال ۱۹۶۷ چندین تماشاگر را دیدم که داشتند به من نگاه می کردند. ثانیه به ثانیه آن لحظه در جلوی چشم من رژه می رود. چندین تماشاگر را دیدم که داشتند به من نگاه می کردند. پس از آن سعی کردم که بهتر باشم. چند ماه بعد توانستم برای اولین بار یک نفر را در زمین مسابقه ناک دان کنم. تا پیش از آن شب من یک بوکسور معمولی بودم ولی از آن شب به بعد تبدیل به یک انسان وحشی شدم.

❊اولین زمانی که فیلم "زمانی که سلطان بودیم" – فیلمی درباره مسابقه شما با محمد علی – را مشاهده کردید؟

❊❊چند سال پیش بود. زمانی که در آنجا گفته شد جورج فورمن احمق بود چراکه محمد علی توانست با تاکتیک خاص خود وی را مغلوب سازد، بسیار تعجب کردم.

❊آخرین زمانی که با محمد علی صحبت کردید؟

جرج فرمن سمت راست
و محمد علی کلی سمت چپ

❊❊خیلی وقت پیش بود، خوب شد که این سوال را از من پرسیدید. به من یادآوری کردید که باید با محمد علی تماس بگیرم و جویای احوالش شوم. وی یکی از بزرگترین انسانهایی بود که من در طول زندگی دیده ام. من هر روز برای وی دعا می کنم.

❊اولین بار چه زمانی با مذهب آشنا شدید؟

❊❊در سال ۱۹۷۷ از جیمی یانگ شکست خوردم. پس از مسابقه در رختکن نشسته بودم که اتفاقی برای من افتاد، یک لحظه از دنیا رفتم و دوباره به زندگی بازگشتم. در آن هنگام بسیار ترسیده بودم که در یک لحظه مسیح را دیدم. مربی من به سرعت مرا به بیمارستان رساند و تحت مراقبتهای شدید پزشکی قرار گرفتم. زمانی که از بیمارستان مرخص شدم، از اتفاقی که برایم افتاده بود بسیار عبرت گرفتم. پس از آن به عنوان یک مبلغ دین مسیح در کلیسا مشغول به کار شدم.

❊آخرین زمانی که مو بر سرتان وجود داشت؟

❊❊خیلی وقت پیش! یک روز تصمیم گرفتم که موهای سر و ریش و سبیلم را از ته بتراشم. سپس یک ماشین ریش تراشی خریدم و خودم موهایم را اصلاح کردم. بعد به بستنی فروشی رفتم که دختر مورد علاقه ام آنجا مشغول به کار بود. صداهای مردم که پشت سرم بود را می شنیدم، به خانه که رسیدم بسیار خجالت زده بودم. سپس با خودم گفتم: «هی پسر، تو زندگی خیلی خوبی داری، پس چرا خجالت می کشی؟ این راهی است که من در آن وارد شدم و تا آخر در آن خواهم ماند.»

❊آخرین مسابقه؟

❊❊سال ۱۹۹۷ در برابر شانون بریگز. من در سال ۱۹۷۷ بازنشسته شدم، اما چون در حال ورشکستگی بودم مجبور شدم که از سال ۱۹۸۷ دوباره به رینگ بازگردم. یک باشگاه برای کودکان تاسیس کردم تا آنها را از خیابانها جمع کنم و به ازای آموزشهایم هیچ پولی از آنها دریافت نمی کردم. در سال ۱۹۹۱، درآمد خوبی داشتم اما می خواستم که یک عنوان جهانی دیگر به دست آورم. سه سال بعد، در سن ۴۵ سالگی، با شکست مایکل مورر توانستم دوباره قهرمان جهان شوم.

❊اولین زمانی که دستگاه کباب پزی به نام خود را تبلیغ کردید؟

❊❊ده سال پیش بود. من در تبلیغات تلویزیونی زیادی شرکت می کردم. بعد از چند سال یکی از دوستانم به من گفت که خودم باید یک محصول تولید کنم. پس از مشورتهای فراوان تصمیم به درست کردن یک دستگاه کباب پز گرفتم.

❊آخرین غذایی که با دستگاه درست کردید؟

❊❊من دو بار در روز از این دستگاه استفاده می کنم. برای ناهار و شام. دیشب با آن ماهی قزل آلا درست کردم، غذای محبوب خودم. قزل آلا غذایی است که سلامتی مرا تضمین می کند.

عشق متعفن مسیر زندگی ام را عوض کرد

این مصاحبه نیازی به مقدمه ندارد!

پیت سمپراس و همسرش بریجت ویلسون
و دو فرزند کوچکش

❊چگونه بازنشسته شدید؟

❊❊در سال ۲۰۰۲ و زمانی که به سن ۳۳ سالگی رسیدم از دنیای تنیس خداحافظی کردم. در آن زمان همسر من باردار بود و می دانستم که پس از به دنیا آمدن فرزندم، بسیار گرفتار خواهم شد. در حال حاضر نیز خود را با گلف مشغول می کنم. البته در بازیهای نمایشی و خیریه تنیس شرکت می کنم.

❊الگوی ورزشی شما چه کسی بوده است؟

❊❊من به استرالیایی ها علاقه زیادی داشتم، افرادی مانند رد لاور و کن رزول. آنها انسانهای متواضعی بودند. کونورز و مک انور نیز انسانهای بزرگی بودند.

❊پدر و مادرت، چقدر در زندگی شما تاثیر گذار بودند؟

❊❊مادرم زمانی که ۲۵ سال داشت از یونان به آمریکا مهاجرت کرد، بدون یک پنی پول و تسلط به زبان انگلیسی. پدرم نیز یک یهودی یونانی بود و برای اینکه بتواند چرخ زندگی را بچرخاند مجبور بود که در دو جا کار کند. من از آنها سخت کوشی و فروتنی را فرا گرفتم.

❊همسر شما، بریجت ویلسون، یک بازیگر مطرح سینما است. چگونه با وی آشنا شدی؟

❊❊در سال ۱۹۹۹، با تعدادی از دوستان به سینما رفتم تا یک فیلم را ببینیم. اگر اشتباه نکنم اسم فیلم "عشق متعفن" بود، که همسر آینده من در آن فیلم بازی می کرد. دیدن همین فیلم باعث شد که مسیر زندگی من عوض شود. زمانی که از سالن سینما خارج شدیم، به یکی از دوستانم گفتم که من واقعاً دوست دارم که از نزدیک با این هنرپیشه آشنا شوم. خوشبختانه همان دوستم امکان آشنایی من و آن هنرپیشه را فراهم آورد و سال بعد از آن، با یکدیگر ازدواج کردیم.

❊جدی ترین رقیب شما چه کسی بود؟

❊❊آندره آغاسی. سبک کار ما بسیار به هم شبیه بود و همین شباهت کار را دشوار می کرد. اگر یک اشتباه کوچک برابر وی انجام می دادی، به طور حتم در آن بازی شکست می خوردی. برای وی اینکه شما چگونه بازی کنید بسیار مهمتر از این بود که چگونه فردی هستید. زمانی که بازنشسته شد، من چندین پیغام به وی دادم و از زحماتی که کشیده بود، تشکر کردم. در حال حاضر هردوی ما بازنشسته شدیم و خانواده جوانی داریم.

❊کدام پیروزی برای شما شیرین تر بود؟

❊❊قهرمانی ویمبلدون در سال ۲۰۰۰. در آن هنگام من رکورد هفده پیروزی متوالی را داشتم و والدینم برای اولین بار به تماشای بازی من آمده بودند. پس از آن قهرمانی در مسابقات اپن آمریکا در سال ۲۰۰۲ برای من بسیار اهمیت دارد. تا آن سال من نتوانسته بودم که دو گراند اسلم را در یک سال فتح کنم و آن سال توانستم که به این رکورد برسم.

❊آیا دوست دارید که دوباره در مسابقات ویمبلدون حاضر شوید؟

❊❊نه! اما مسابقات را از تلویزیون دنبال می کنم. هیچگاه اولین حضورم در مسابقات ویمبلدون را فراموش نخواهم کرد. آن زمان هفده ساله بودم و در لیست ۱۰۰ بازیکن برتر جهان نیز حضور نداشتم. زمانی که کودک بودم ساعت ۶ صبح از خواب بیدار می شدم و مسابقات را از تلویزیون دنبال می کردم. آن هنگام بزرگترین آرزوی من حضور در مسابقات ویمبلدون بود.

در قلمرو داستان

نقال

نوشته: امین علیزاده مقدم - بروجرد

از داخل کوچه‌پس کوچه‌های قدیمی شهر صدایی آشنا برای کسانی که غروب‌ها به قهوه‌خانه مش علی می‌رفتند به گوش می‌آمد، صدا از درون قهوه‌خانه و مردمانی که خود را برای دیدن نقالی صفدر به آنجا رسانده بودند، صفدر با طنینی محکم و رسا نقالی می‌کرد: «رستم دیو را بلند کرد، روی دستانش چرخاند و او را بر زمین کوبید... دیو نعره‌ای زد و هلاک شد.»

همه هورایی کشیدند. صفدر وقتی به آخر داستان می‌رسید، یعنی جایی که رستم، سهراب را ندانسته کشته بود و نوش‌دارو هم فایده‌ای نداشت، غمی درون دلش سنگینی می‌کرد، چون یادش می‌آمد که خودش نیز پسر ۲ ساله‌اش را که دچار یک بیماری لاعلاج شده بود و طاقت دیدن زجر کشیدن فرزندش را نداشت، با ساختن نوش‌دارویی سمی برای همیشه او را خاموش کرد.

دوستی

نوشته: فرامرز کوراوند از تهران

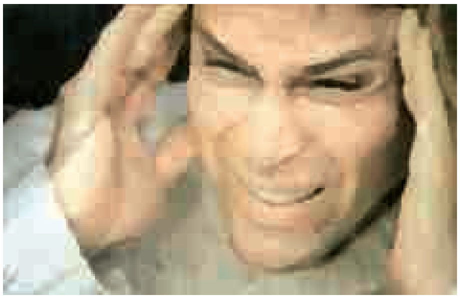

با احوالی پریشان، پشت در اتاق عمل درحال قدم زدن بود. فکر اینکه هر لحظه دکتر از در اتاق عمل خارج شده و خبر از دست رفتن یار و همراه چند ساله‌اش را به او بدهد، آزارش می‌داد.

او برای از بین بردن این حس تصمیم گرفت که خاطرات خوب با او بودن را در نظرش مجسم کند. به آن روزی فکر کند که برای اولین بار او را دیده بود و مجذوبش شده بود! به روزهایی فکر کند که به خاطر راضی کردن پدر و مادرش برای گرفتن او چه اندازه پافشاری و سماجت به خرج داده بود. به درگیری‌هایی فکر کند که به خاطر او با چند تن از بچه‌های محله پیدا کرده بود. به ایامی فکر کند که به همراه او تمام طول غروب را در پارک قدم می‌زد.

وقتی کلمه غروب از ذهنش گذشت، ناخودآگاه حادثه غروب آن روز که موجب تصادف عزیز همراهش در برخورد با یک موتوسیکلت درحین عبور از خیابان به‌وجود آمده بود، آزردگی و بی‌قراری‌اش را دوچندان کرد.

در همین حال در اتاق عمل به آرامی باز شد و آقای دکتر، درحالی که لبخندی در چهره خسته‌اش موج می‌زد به طرف او آمد و گفت: حتماً خیلی بهش علاقه‌مندی، درسته؟

پسرک با چهره‌ای مات و نگاهی پرسشگر پاسخ داد: آقای دکتر، فکر می‌کنم از حالی که من دارم میشه فهمید که چقدر دوستش دارم. حالا حالش چطوره؟ خوب می‌شه؟

دکتر که خود را آماده رفتن می‌کرد گفت: خوشبختانه حال بیمار شما، اسمش چی بود؟ آهان فلفل کاملاً خوب است و جای نگرانی نیست. گربه شما با دو یا سه روز استراحت توی لانه‌اش، مطمئناً خوب خواهد شد.

متهم

نوشته: آرش پارساپور - ۱۶ساله از تهران

آقای قاضی به حرفای من توجه کنین من تا اونجایی که میدونم دست موکل من خطاکار بوده و نه خود او. این دست او بود که طلاهای ویترین مغازه طلافروشی را برداشته و ریخته توی کیسه و با همان دست هم آن را حمل کرد. پس دست راست موکل من گناهکاره و باید مجازات بشه و نه خودش! قاضی لبخندی زد و رو به دادستان کرد... دادستان هم خندید. قاضی با لحن مسخره‌ای گفت: خب رأی دادگاه را هم اعلام می‌کنم! دست راست متهم گناهکار شمرده می‌شود و باید ۳ سال در زندان بماند. متهم می‌تواند بیرون سلول بایستد و حتی اجازه دارد بنشیند!! و لبخندی به سوی دادستان زد! متهم از جایگاهش برخاست و دست راست مصنوعی خود را کند و گذاشت روی میز قاضی و همراه با موکلش آن دادگاهی که قاضی و دادستان‌اش به دست او با چشمانی گرد خیره شده بودند را ترک کرد.

آرش پارساپور - ۱۶ساله از تهران

دوست باذوق در قلمرو داستان، قصه‌گونه‌های قافیه و لحظه آخر شما را خواندم. هر دو نیاز به بازنگری و بازنویسی دارند. سعی کن نثر مطالبت یکدست باشد و از حاشیه‌پردازی بی‌مورد بپرهیزی. ضمناً داستان اشکهای بی‌گناه یا گناهکار شما را با اندکی دستکاری به دست چاپ سپرده ام که ملاحظه می‌کنید. مؤید باشی.

نازنین آریافر از اصفهان

خواننده نکته‌سنج و پیگیر در قلمرو داستان، سلام ما را هم پذیرا باشید. نکته‌ای که در نامه خود مرقوم نموده‌اید، درست است. همان‌گونه که مستحضرید، در قلمرو داستان درواقع به درج داستانگونه‌های خوانندگان گرامی مجله می‌پردازد و هدف اصلی آن کشف و رشد استعدادهای نوجوانان و جوانان است. ما در این صفحه درپی درج داستانهای حرفه‌ای نیستیم، همه تلاش ما، در جهت اجازه فعالیت و میدان دادن به تمام کسانی است که دوست دارند و می‌توانند در زمینه داستان‌نویسی ذوق‌آزمایی کنند. پیروز باشید.

نیلوفر تقی‌زاده از تبریز

داستانگونه‌های شما را مطالعه و بررسی کردم. شما استعداد خوبی دارید و در صورت مطالعه مداوم و نوشتن مستمر قصه، می‌توانید در این زمینه گامهای نخستین را بردارید. متون ارسالی شما دارای سوژه‌هایی تکراری و نثری آشفته بودند. منتظر کارهای بهتر و قوی‌تر شما هستم.

مریم زارعی از مشهد

خواننده محترم و بااستعداد و پیگیر در قلمرو داستان، داستانهای کوتاه شما به دستم رسید. هر سه آنها با اندکی دخل و تصرف قابل چاپ هستند، لذا آنها را در نوبت چاپ قرار دادم. در انتظار نوشته‌های دیگر شما هستم.

محمد سلامی از تهران

دوست علاقه‌مند و مستعد سلام متقابل ما را هم بپذیرید. مطلب ارسالی شما نشان از توجه، علاقه و استعداد خوبتان دارد. برای باروری توانایی‌ها و قابلیت‌هایتان، مطالعه پوسته داستانهای مجله و کلاً مطبوعات و کتابهای داستان را توصیه می‌کنم. سوژه داستان ارسالی شما تکراری و پرداخت آن بیش از اندازه ساده بود. البته ساده‌نویسی یکی از شیوه‌های داستان‌نویسی است، اما اصولی دارد که در فرصت مقتضی درباره آن صحبت خواهیم کرد. سربلند باشید.

تحمل زندگی، سخت است ولی نباید چنین ضعفی را اقرار کرد

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

آداب غذا خوردن پیش بزرگان

ابوالفضل زرویی نصر آباد

پسرم، گر شدی به وقت ناهار
مثلاً دفتر مدیر، احضار
قبل رفتن، کمی تعلل کن
هرچه پیدا شود، تناول کن
سر فرصت، بکن خودت را سیر
ابداً غم نخور، اگر شد دیر
تو بگو: بی‌اراده بودم من
در نماز ایستاده بودم من
بنشین پشت میز و قبل مدیر
با ادب باش و هیچ لقمه نگیر
گر غذا خوب بود و پرروغن
تو بخور نان و ماست، ترجیحاً
یا ببین، روی میز اگر آبه
ابداً لب نزن به نوشابه
وقت خوردن، هرآنچه ممکن بود
باید البته "اسلوموشن" بود
لقمه را آن قدر بزن دندان
که شود جذب، از طریق زبان!
آبرودار باش و بعد ناهار
در نیاور ادای ناهنجار
هی دولپی نخور چو زرافه
چای شیرین و قند و نسکافه
ننشین گیج و منگ و واداده
تا بدانند قندت افتاده!
حد خود را ز قبل تعیین کن
یک کمی توی خانه تمرین کن!

روزه‌داری من!

محمد جاوید - شیراز

سحرگاهان به قصد روزه‌داری
شدم بیدار از خواب و خماری
برایم سفره‌ای الوان گشودند
به آن هر لحظه‌ای چیزی فزودند
برنج و مرغ و سوپ و آش رشته
سس و استیک با نان برشته
خلاصه لقمه‌ای از هرچه دیدم
کمی از این کمی از آن چشیدم
پس از آن ماست را کردم سرازیر
درون معده‌ام با اندکی سیر
و ختم حمله‌ام با یک دو آروغ
بشد اعلام بعد از خوردن دوغ
سپس یک چای دبش قندپهلو
به من دادند با یک دانه لیمو
خلاصه روزه را آغاز کردم
برای اهل خانه ناز کردم
برای اینکه یابم صبر و طاقت
نمودم صبح تا شب استراحت
دو پرسی کله پاچه، با دو کوکا
کمی یخ در بهشت، یک خورده حلوا
به افطاری برایم شد فراهم
زدم تو رگ کمی از زولبیا هم
و سی روزی به این منوال طی شد
نفهمیدم چسان آمد و کی شد
به زحمت صبح خود را شام کردم
به خودسازی ولی اقدام کردم
به شعبان من به وزن شصت بودم
به ماه روزه ده کیلو فزودم
اگرچه رد شدم در این عبادت
به خودسازی ولیکن کردم عادت
خدایا ای خدای مهر و ناهید
بده توش و توانی را به "جاوید"
که گیرد سالیان سال روزه
اگرچه او شود از دم رفوزه!

شیون میون!

اسدالله فهندژ سعدی

دیگر از دست کسی شیون و میون نکنم
هیچ کس را به خودم دشمن و مشمن نکنم
هر که خواهد ببرد مال کسی را به چپو
آتشی بین کسان روشن و موشن نکنم
نکشم نعره اگر حق کسی در خطر است
خویش را حامی هر الکن و ملکن نکنم
هر که خواهد بکند باد خودش را ز غرور
توی هر بادکنکی سوزن و موزن نکنم
به کمر هر که بریزد قر و اطوار و قمیش
اعتنایی به قر و باسن و ماسن نکنم
مثل سوسکی نکشم سر پی هر سوراخی
التفاتی چو به هر روزن و موزن نکنم
گردنش هر که کلفت است و بچاپد دگری
خود فضولی دگر از گردن و مردن نکنم
این چه مربوط به من گر که کسی بی‌خبر است
خویش قربانی هر کودن و مودن نکنم
به درک گر که "فهندژ" بخورد چوب و چماق
تن خود چرب به هر روغن و موغن نکنم!

در مزیت خر!

علی سینا محمدپور - بندر گناوه

گرفتم من خری بهر سواری
به دنبالش ببستم یک دو گاری
روم با آن همیشه بر سر کار
و گاهی می‌روم با آن به بازار
خرم هرگز نخواهد هیچ بنزین
نه هرگز دود دارد مثل ماشین
خرم کم‌خرج و خوب و مهربان است
نه مانند پراید و نه ژیان است
ز بعد از جیره‌بندی خر عزیز است
به قیمت گرچه که اندر افت و خیز است
گرفته چون که ابروی خودش باز
کند گاهی برای صاحبش ناز
خرم عرعر کند هنگام شادی
زند جفتک اگر آبش ندادی
ولی با این همه، طفلی الاغم
به گاه تشنگی آید سراغم
به اندامش دهد چون پیچ و تابی
برایش می‌دهم یک سطل آبی
کند عرعر که بعد از آن شوم شاد
ز هرچه پمپ بنزین گردم آزاد

O

اگر خواهی شوی راحت ز بنزین
روی مانند من در خواب شیرین
بجز یک خر که باشد نیز ارزان
که باشد سوخت، کاه و جو فراوان!

دوبیتی‌های درهم!

علی زراعت - مرودشت

عیب کوچک

دیار خنده و شادی است تهران
همه چیزش خدادادی است تهران
فقط یک عیب کوچک دارد، آن هم
که دور از آب و آبادی است تهران!

زرنگی

ز شیخ دهکده عرفان بیاموز
زراعت را هم از دهقان بیاموز
زرنگی و فنون زندگی را
برو از بچه‌ی تهران بیاموز!

محیط زیست

برو آقا که خط ایست کشک است
قوانین داخل این پیست کشک است
نترس از دود ماشین قراضه
عزیز من محیط زیست کشک است!

آلودگی تصویری

دوتا ظرف پر از فالوده دیدم
جوانی بر چمن آسوده دیدم
کنار دست او...، باید ببخشید
که تصویری کمی آلوده دیدم!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها لازم است که درایت را جایگزین خشونت کنید و احساس و منطق خود را با هم ترکیب کنید تا بعد از سالها به آنچه می خواهید برسید و این را نیز بدانید که در این هفته براستی لازم است که آداب اعضاء خانواده را تمام و کمال بجا آورید چرا که رضایت آنها می تواند برای شما تعیین کننده باشد. نگویید از انجام بعضی اعمال عاجز و ناتوان هستید چرا که اگر خواهان آرامش هستید باید شما نیز آن را به عزیزانتان هدیه کنید. درواقع باید به فکر ساختن پیله مهربانی باشید، نه زنجیر سخت گیری!

اردیبهشت

خوشبخت واقعی کسی است که خوشبختی را در خانه خود جستجو می کند و شما جزء آن دسته افرادی هستید که می توانید با وجدان آسوده در لحظه لحظه زندگیتان آن را لمس و اعتراف کنید که واقعاً جزء انسانهای خاص و خوش روزگار هستید.

قرار به انجام خریدی هر چند کوچک دارید و مثل همیشه شانس با شما یار و برد اقتصادی خوبی در انتظارتان است آنهم از جایی که حتی فکرش را نمی کردید، پس خاطرجمع باشید که اگر بخواهید می توانید تک تک لحظه‌های زندگیتان را بچشید و خوشحال باشید چون فردی را دارید که همیشه در دلش برای شما جایی دارد و برای دیدنتان لحظه‌شماری می کند.

خرداد

طی این روزها می توانید خود را از هرآنچه که نمی پسندید مبرا کنید و نقش تازه‌ای در صفحه زندگی بکشید که امکان هرآنچه را که می خواهید مهیا می‌باشد، پس همت کنید و پلک‌ها را با دقت باز کنید!

نکته بعدی که باید آویزه گوشتان باشد این است که از افراد ریاکار دوری نمایید و به هیچ‌وجه در این موارد آبروداری نکنید که ممکن است زمینه‌ساز مسائلی شود که از آنها گریزی نیست.

امکان تغییر و جابجایی برای شما مهیاست و در ضمن دوستی را نیز در بستر بیماری دارید که لازم است از احوالات او باخبر شوید.

تیر

تمرکز روی مسائلی کرده‌اید که تاکید بر روی آنها باعث به‌هم ریختگی روحیه‌تان شده است، درحالی که از قبل همگی آنها را پیش‌بینی می کردید، پس این همه آشفتگی برای چیست من نمی‌دانم! درست است که اعتماد و وفاداری برایتان یک موضوع بسیار تعیین‌کننده می‌باشد، ولی گاهی اوقات برآورده نشدن آنها از بعضی افراد بهتر از برآورده شدن است که امیدوارم تفاوتهای آن را با تمام وجود خود لمس کنید تا دچار زیان نشوید. نکته بعدی در مورد آزادی و عملکرد بدون محدودیت شما می‌باشد که نباید حرکت و تصمیمی بگیرید که باعث محدودیتان شود، چرا که تحمل آن از عهده شما خارج می‌باشد.

مرداد

دوست خوبم! فرصتهای خوبی را پیش‌رو دارید که شاید برای هر کسی وجود نداشته باشد و نباید آنها را از دست بدهید و بدانید که برای شما هم همیشگی و قابل تکرار نیستند، پس چشمهایتان باز باشد. در مورد دغدغه‌های ذهنی شما باید بگوییم که بهتر است آنها را برطرف کنید و خودتان را مدیون لحظه‌های از دست رفته نکنید چرا که خواسته‌ها و نیازهای شما را مرور زمان نمی تواند حل کند، بلکه رفتارتان تعیین کننده است، پس برای رسیدن به هدف اقدام کنید. در مورد مساله‌ای که تصمیم گیری آن به عهده شما می‌باشد لازم است که صادقانه نظرتان را اعلام کنید، چرا که تعارف باعث غفلت می‌شود.

شهریور

دوست خوبم! دلخوریهایتان را فراموش کنید و رضایت عاطفی خود را از کار و زندگی در بین این شلوغی‌ها بیابید، چرا که این خود رمز دمیده شدن روحی تازه به شما و اطرافیان است و این را نیز بدانید که ناامیدی برای شما مرگ تدریجی به همراه خواهد داشت، پس همت دوباره کنید و محکم قدم بردارید که همه بزرگان دنیا افراد مصممی بوده‌اند.

دوست خوبم! حالا که غیرممکن برای شما وجود ندارد، نگرانی به دل راه ندهید که باز هم بهترین‌ها برایتان مهیا خواهد شد و همه چیز بهتر از روز نخست پیش خواهد رفت، به شرطی که بخواهید و دوست و عزیز همراهتان را دریابید که آنچه که کهنه‌اش بهتر است دوست است!

مهر

خودتان هم خوب می‌دانید که گذشته شما به شکل خاصی قابل افتخار است، چون شما بهترینها را انتخاب کرده‌اید و تصمیم‌گیری منطقی داشته‌اید، ولی این روزها لازم است که با شکل و شیوه جدیدی مسائل را پیگیری نمایید چرا که احتمال تغییر شرایط وجود دارد و شما نیز باید خود را با زمانه هماهنگ کنید و مثل همیشه افتخار بیافرینید.

دوست عزیزم! گفتگوهای بیهوده زمان زیادی را از شما می گیرند، پس به آنها دل نبندید و صرفه‌جویی در وقت و هزینه نمایید. در ضمن طی این هفته احتمال امضای سندی را خواهید داشت که هرچه باشد خیر و مبارک است. نکته پایانی هم در مورد احقاق حقتان می‌باشد که باید بگوییم، صاحب حق کسی است که شجاعت دفاع از آن را داشته باشد.

آبان

یادتان باشد که هر آمدنی رفتنی درپی دارد پس شما هم خود را آماده سازید چرا که میهمانهای شما ماندگار نمی‌باشند. حال این میهمانها می توانند درد و رنج جسمی باشند و یا خدای نکرده آرامش دنیایی.

نکته بعدی در مورد وظایفی است که انجام آنها باعث دلخوری شما می‌شود و باید بگوییم که آنها قسمتی از وظایف شما هستند و باید تمام و کمال آن را به انجام برسانید و در این میان از خنده که بهترین اسلحه شماست سود بجویید و شرایط را برای خود دلپذیر نمایید و بدانید که مسائل کاری طی این روزها بسیار زیاد و شاید هم ناگوار باشد و بالاجبار شما باید آنها را حل و فصل کنید و با آنها کنار بیایید تا خنده واقعی بر لبانتان بنشیند!

آذر

مهمترین توصیه من به شما این است که کمتر از درآمدتان خرج کنید، چون فشار مالی شما را تحت فشار قرار خواهد داد و مشکلات ناشی از آن را هم که خود خوب می‌دانید. طی این هفته دریک محیطی پر از انرژی مثبت قرار می گیرید و می توانید از ته دل دعا کنید و بدانید که هرآنچه را بخواهید برآورده خواهد شد، پس ابتدا خود ببخشید تا بخشیده شوید! خبری دریافت می کنید که باعث تعجب شما خواهد شد، ولی در انتها به سود مادی شما منتهی می‌شود.

دی

روزهای خوبی را پیش رو دارید به شکلی که واقعاً می توانید دست به خاکستر بزنید و آن را تبدیل به طلا کنید، پس قدردان لطف دوست باشید و او را فراموش نکنید و در انجام امور مورد نظرتان مشورت کنید، چون همانطور که خودتان هم می‌دانید به جزئیات این مساله و امور واقف نیستید. نکته بعدی این است که طی این روزها لازم است که خوشبین باشید و در صورت بروز هر واقعه‌ای هر چند ناگوار خود را سرزنش نکنید، چرا که نتیجه تمامی آنها برای شما رضایت بخش می‌باشد.

در ضمن به یک استراحت حسابی نیز نیاز دارید.

بهمن

دست خواهش شما رو به آسمان است که به زودی دعایتان اجابت می‌شود و اشک شوق و شادی همراه با حیرت درپی خواهید داشت که به شکرانه این نعمت باید مشکلات اطرافیان که به دست شما حل می‌شود را مرتفع کنید، چرا که هر کس این توان را ندارد. نمی‌دانم چرا اینقدر عجول هستید و برای انجام امری بی تابی می کنید، ولی طی این هفته باید در هر قدمی که برمی‌دارید یک دنده معکوس به خودتان بدهید و شرایط را تحت کنترل درآورید، تا دچار اشتباه نشوید، زیرا روزهای پیش روی شما حساس، مهم و تعیین‌کننده است، بخصوص در محل کار!

اسفند

در این روزها براستی لازم دارید که حریم خصوصی خود را حفظ نمایید و به کسی اجازه ورود به آن را ندهید، چون کسی نمی‌تواند احوالات واقعی شما را درک کند و حرفهای بیهوده آنها جز آزار چیز دیگری را درپی نخواهد داشت.

در مورد آن مساله خاصی که شما را آزار می‌دهد باید بگوییم که نباید دست روی دست بگذارید، بلکه بهتر است اقدام کنید و شرایط را به آنگونه که می‌خواهید تغییر دهید.

نکته پایانی در مورد شکایت شما از کار زیادتان است که لازم است بدانید کار، روز را کوتاه و عمر را طولانی می کند.

به دنبال خوشی می گردیم، اما همین که به دستمان افتاد، آن را به صورت غم درمی آوریم ● محمد حجازی

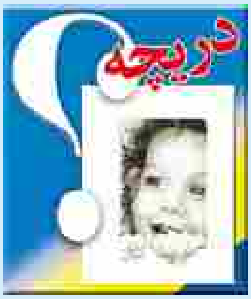

سپهر صفادار

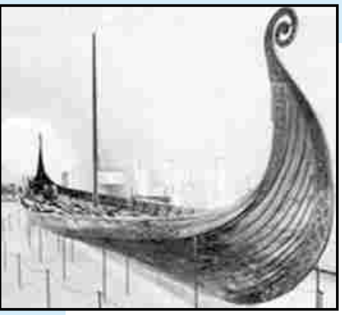

نبش قبر یک ملکه وایکینگ

رویترز، نروژ- هفته گذشته باستان شناسان بقایای یک ملکه وایکینگ را از خاک خارج کردند تا پاسخی برای این معما بیابند که آیا زنی که در ۱۲۰۰ سال پیش همراه با ملکه دفن شده است، خدمتکاری بوده که به منظور همراهی با وی، کشته شده و با ملکه به خاک سپرده شده است؟

در زیر باران شدید، پس از حفر گودالی ۱٫۵ متری در این تپه که دو زن در اصل در آنجا و داخل یک قایق بلند وایکینگی مجلل به خاک سپرده شده بودند، چهار مرد تابوت آلومینیومی حاوی استخوانها را خارج کردند.

بقایای این دو زن و یک قایق بلند وایکینگی به طول ۲۲ متر، که دماغه چوب بلوط پیچ خورده آن همچنان سالم بود، در سال ۱۹۰۴ و از درون تپه‌ای ۵متری که در میان مزارع ذرت محصور شده بود بیرون آورده شدند و این کشف، یکی از پر سرو صداترین اکتشافات باستانشناسی در قرن بیستم بود. این قایق بلند که به نام کشتی «اوزبرگ» شهرت دارد، اکنون در موزه «اوسلو» قرار دارد اما استخوانها در سال ۱۹۴۸ مجددا دفن شدند و تا چند روز گذشته دست نخورده باقی مانده بودند. نبش قبر مذکور در حضور حدود ۲۰۰ تن از اهالی، منجمله دانش آموزان دبستانی اجرا شد.

به گفته میکلسن: "ما نمی دانیم که این دو زن چه کسانی بوده اند" و افزود "آزمایش DNA مشخص خواهد کرد که آیا آنها مادر و دختر هستند یا خیر".

آزمایشهای شیمیایی جدید بر روی استخوانها می تواند درباره غذای مورد استفاده شخص در گذشته نیز اطلاعاتی به ما بدهند. در دوران وایکینگها، گوشت قرمز مانند گوشت گوزن، بسیار ارزشمند بود و طبقه تهی دست تنها ماهی مصرف می کردند.

به گفته میکلسن: "اگر آنها مادر و دختر باشند، به احتمال زیاد غذایی مشابه مصرف می کرده اند. اما اگر یکی خدمتکار باشد، غذای متفاوتی مصرف می کرده است."

تابوت آلومینیومی مذکور به «اسلو» حمل شده و برای آزمایش و تجزیه که احتمالا یک سال طول خواهد کشید، گشوده خواهد شد. باستانشناسان یک سکه ۲۰ کراونی نروژی با تاریخ ۲۰۰۷ با تصویر دماغه کشتی اوزبرگ بر روی آن را در تابوت سنگی مقبره قرار دادند تا نسلهای آینده بدانند که این مقبره در چه تاریخی گشوده شده است.

انجمن جهانی هنرمندان نقاشی با دهان و پا

انجمن جهانی هنرمندان نقاشی با دهان و پا در سال ۱۹۵۶ در «لیختنشتای» تاسیس شد. این موسسه در واقع مجموعه ای تجاری ترکیب شده از چندین موسسه انتشاراتی بود که در آن هنرندانی استخدام می شدند که به دلیل بیماری، حادثه یا ناتوانیهای ژنتیکی قادر به استفاده از دستان خود نبوده یا اصولا از ناحیه دست معلول بودند و برای خلق آثار هنری خود از دهان یا پا استفاده می کردند.

از جمله اعضای مهم و مشهور این انجمن می توان به «آلیسون لپر» متولد ۱۹۶۵، هنرمند بریتانیایی که بدون بازو و با پاهایی بسیار کوتاه متولد شد. او علاوه بر کار عکاسی و نقاشی با دهان، موضوع آثار هنرمندان دیگر نیز شده است. و «سیمونا آتزوری» متولد ۱۹۷۴ در میلان، او بدون بازو متولد شد و علاوه بر اینکه با استفاده از پا امور روزمره خود را انجام می دهد، به نقاشی نیز پرداخته است.اشاره کرد.

محصول اصلی این کمپانی، کارتهای کریسمس است که توسط هنرمندان عضو انجمن نقاشی شده است. این کارتها همه ساله در ماههای نزدیک به کریسمس از طریق پست مستقیم برای مشتریان به ۴۶ کشور در سراسر جهان فرستاده می شود. محصولات دیگر AMFPA شامل کارت پستال، تابلوهای نقاشی و تقویم است. کمپانی مادر در شهر لیختنشتاین، حقوق نشر هر اثر را خریداری کرده و نسخه های تکثیر شده آن را در سراسر جهان پخش می کند. نسخه اصل این آثار نیز در نمایشگاههایی که در کشورهای مختلف برپا میشوند، به فروش می رسد.

کشف دایناسور غول آسا در آرژانتین

دانشمندان تصور می کنند که یک گونه جدید از دایناسورهای غول آسای گیاه خوار را کشف کرده اند که «فوتالانگ کوزروس» نام دارد و حدود ۸۰ میلیون سال قبل بر روی زمین میزیسته است.

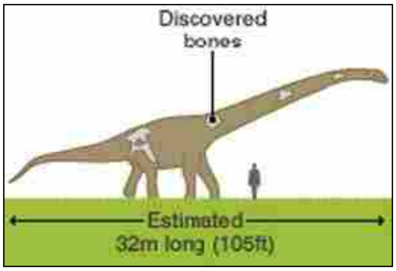

به گفته دیرین شناسان آرژانتینی و برزیلی، این دایناسور که بلندی قد آن حداقل ۳۲متر ارزیابی شده است، یکی از بلندترین دایناسورهایی است که تا کنون کشف شده اند.

نام این جانور برگرفته از کلمه ای سرخپوستی به معنای "رئیس غول آسای مارمولکها" است و دوکی، به نشانه کمپانی انرژی دوک آرژانتین به دنبال نام این گونه آمده است، زیرا این کمپانی سرمایه گذار حفاری این بقایا بوده است.

به نظر میرسد که بقایای دایناسور به داخل رودخانه کشیده شده باشد و با ایجاد مانعی در میان آب، موجب باقی ماندن جانوران آبزی و گیاهانی در محل شده که اکنون فسیل آنها توسط دانشمندان یافته می شود.

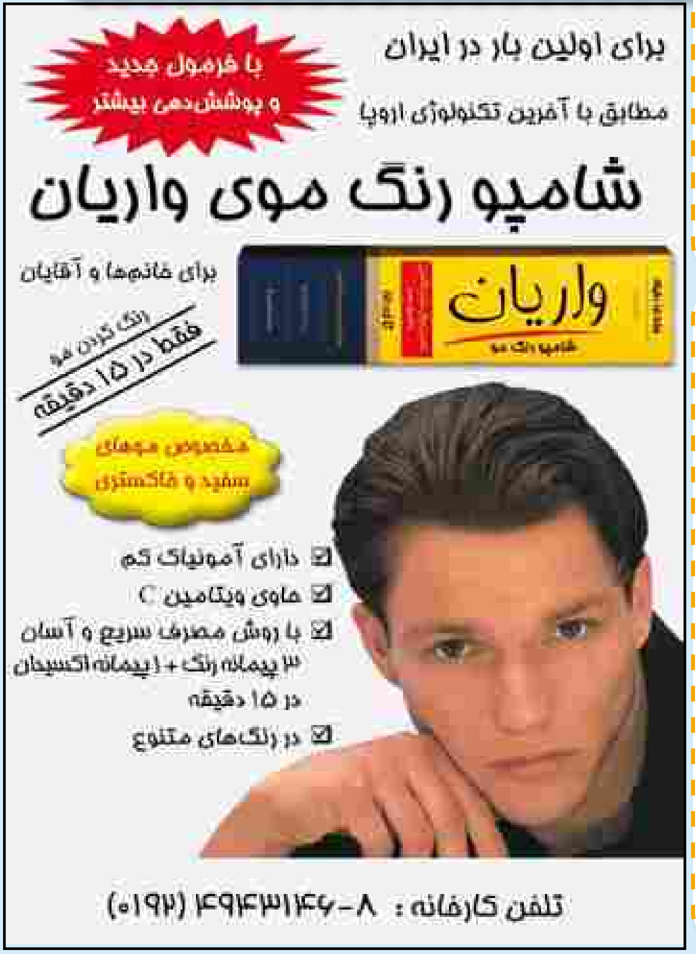
برای اولین بار در ایران
مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
با فرمول جدید
و پوشش دهی بیشتر
شامپو رنگ موی واریان
برای خانم‌ها و آقایان
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
مخصوص موهای سفید و خاکستری
☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ با روش مصرف سریع و آسان
۳ پیمانه رنگ + ۱ پیمانه اکسیدان
در ۱۵ دقیقه
☑ در رنگ‌های متنوع
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶ (۰۱۹۲)

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

سالروز ازدواجمان میناجان بر تو و مریم جان و مادر مبارک
هانی محمدزاده - آمل

سلام گل داوودی قشنگم امیدوارم که یکروز باورم کنی که چقدر دوستت دارم پسر عزیزم
مادرت عاطفه نادری اصل - همدان

هر تولدی نشانگر قدرتی از آفرینش خداست آرمین جان یازده آبان تولدت مبارک
پدر و مادرت مجید بهروزی‌نژاد و فاطمه موحد محمودی

مهربان همسرم محسن جان تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم همراه با آرزوی بهترین ها برای همسفر زندگیم
نرگس صادقی - تهران

فاطمه عزیز خورشید قلبت درخشان و آسمان آرزوهایت آبی تولدت مبارک موفق و پیروز باشی
خانواده محمدعلی عالی سیف‌الدین

برادر عزیزم عرفان جان تولدت مبارک امیدوارم در کنار همسرت شادی و دخترت شیوا زندگی پرنشاط و موفق داشته باشی
سیدلقمان شیخ احمدی - سنندج

دایی مهربان عزیزم تو هستی که همیشه برای من مظهر عشق و دوست داشتنی، تا هستی و هستم دوستت دارم
مریم محمدی - گرمسار

مادرجان، خانم (بدرالسادات) ای زیباترین کلمه دنیا تبریکات صمیمانه ما را در سالروز تولدت پذیرا باش
دخترت نساء و دامادت ابراهیم - ارومیه

یاسین جان ای بهترین واژه زندگیمان تولدت را از صمیم قلب تبریک عرض می کنیم
پدر و مادرت، رفعت و ندا - ارومیه

مهدیه و ماهان خواهرزاده‌های نازنینم دوستتان دارم
خاله ناهید - تهران

خواهر باوفایم میناجان ۱۵ آذر ماه زادروز میلادت را تبریک می گویم و مهتابی زیبا را برای وجودت آرزومندم
خواهرت مریم - شوشتر

زهرا جان تولدت مبارک تبریک من را برای روز تولدت پذیرا باش
دوستت نسرین - تهران

سمیرا جان موفقیت تو را در دانشگاه تبریک می گویم
خواهرت مهناز - تهران

مریم عزیزم امیدوارم زندگی خوبی داشته باشی و خوشبخت شوی و پیوندتان را تبریک می گویم
دختر خاله‌ات - شیوا - اردبیل

لیلا جان تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم و سالیان سال شاد و خرم باشی
همسرت مجید - مشهد

فاطمه جان سومین بهار زندگیت را به تو تبریک می گویم
مادرت - سمنان

تعهد شیرین جانم و آشیان بیقراریم مجتبی جان دوستت دارم و سالگرد ازدواجمان را به تو تبریک می گویم
فاطمه السادات فخارزاده از تهران

همسر خوبم فرحناز هاتف نهم آبان سالروز تولد شما خانم گرامی را تبریک عرض نموده و آرزوی سلامتی و طول عمر برایتان دارم
یوسف دلخویی - تهران

جناب آقای مهدی ابراهیمی و مهدی جواهری قدم نورسیده مبارک
حسین شفیعی

هادی جان هر انسان لبخندی است از طرف خدا، تبریک به تو که زیباترین لبخند خدایی، ٦ آبان فرا رسیدن بهار زندگیت مبارک باد
زهرا محمودی - اصفهان

بهناز جان جشن ازدواجت را تبریک می‌گوییم و برایت آرزوی خوشبختی و سعادت داریم
پدر و مادرت - فردیس کرج

خواهر عزیزم مریم جان، دوستت دارم و ٢٦ مهر سالروز تولدت را تبریک گفته و امیدوارم شاد و سلامت باشی

برادران عزیزم قاسم، جعفر و حمزه جان، دوستتان دارم و امیدوارم همواره شاد و سلامت و سرزنده باشید
فاطمه کاظمی - تهران

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته **نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است**.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

یک هفته، چند نگاه

بقیه از صفحه ۹

ضدصلح دولت ایران دانسته و بر این گزاره تاکید کردند که؛ « باعث نگرانی تهران است که اسرائیلی ها و فلسطینی ها بخواهند به توافق برسند ولی باید گفت که در اسرائیل هیچ انتظاری نبود که دولت ایران از این مذاکرات پشتیبانی کند! ... رادیو بی بی سی بر این موضع تاکید کرد. رادیو فردا نیز مخالفت صریح مقام معظم رهبری با کنفرانس آمریکائی به اصطلاح صلح را عکس العمل تهران به دعوت نشدن جمهوری اسلامی و حماس در این نشست تشریفاتی عنوان کرد. در این فراز، تحلیل رسانه های بیگانه معطوف به این نکات القائی است که اولا جمهوری اسلامی بازیگر اثر گذاری در منطقه نیست بدین جهت به کنفرانس مزبور دعوت نشده است و نکته دیگر اینکه آنها تهران را در کنار یک جریان تروریستی (به ادعای خود) یعنی حماس قرار داده اند.رادیو فرانسه بیانات رهبر معظم انقلاب در تحریم کنفرانس مزبور را نمادی از حمایت ایران از گروه هایی دانستند و اینگونه وانمود کردند که سیاست تهران در حمایت از گروه های تندروی فلسطینی، جریان (به اصطلاح) صلح خاورمیانه را دچار مشکلات خواهد کرد . ترفند دیگر تبلیغاتی رادیو های بیگانه از جمله رادیو آمریکا درباره تحریم کنفرانس به اصطلاح صلح پائیز از سوی رهبر معظم انقلاب، القاء این مطلب بود که مقامات ایران از اوضاع منطقه و خاورمیانه به طور اساسی مطلع نیستند. نکته قابل تامل اینکه خبرگزاریهای غربی در چینش خبری خود همسو و هم جهت بلافاصله پس از انعکاس حمایت مقام معظم رهبری از جنبش حماس و دولت اسماعیل هنیه، درخواست مقامات جنبش حماس از جمله هنیه و خالد مشعل را از کشورهای عربی برای تحریم کنفرانس صلح در امریکا منعکس کردند و به گونه ای غیر مستقیم جنبش حماس را به اطاعت از سیاست های تهران متهم ساختند. این در حالی است که مسوولان جنبش حماس از همان زمان مطرح شدن طرح امریکا برای برگزاری کنفرانس پاییزی صلح خاورمیانه ضمن مخالفت با آن، این کنفرانس را بی نتیجه و هدف از آن را نجات تل آویو دانستند. این خبرگزاریها همچنین تلاش کردند تا با بزرگنمایی اختلافات اسماعیل هنیه با محمود عباس رییس تشکیلات خودگردان فلسطین و همچنین انعکاس موافقت محمود عباس برای شرکت در کنفرانس صلح خاورمیانه چنین القا کنند که اسماعیل هنیه و دولت وی پس از انحلال، غیر قانونی هستند و محمود عباس نماینده واقعی مردم فلسطین است از اینرو اظهارات مقام معظم رهبری را مبنی بر اینکه فلسطینیان مخالف این کنفرانس هستند غیر واقعی ارزیابی کنند. نکته قابل توجه اینکه این خبرگزاریها با استفاده از این مطلب که هنوز مصر، عربستان سعودی، اردن و سایر کشورهای منطقه درباره شرکت در این کنفرانس اعلام نظر نکرده اند تلاش کردند تا با استفاده از شگرد «فرار رو به جلو»چنین القا کنند که در صورت تحریم این کنفرانس از سوی این کشورها این ذهنیت پیش خواهد امد که سران کشورهای عربی از ایران و سیاست های تهران پیروی می کنند و از خود اراده ای ندارند.

به نظر می رسد رسانه های بیگانه در بررسی و تحلیل فرمایشات رهبری معظم انقلاب اسلامی در تحریم کنفرانس صلح پائیز چند هدف تبلیغی القائی را همزمان پیگیری کرده اند: اولا: جمهوری اسلامی بازیگر ضعیفی است که از تحولات منطقه عقب مانده و این کشور دچار نقص اطلاعاتی در این زمینه است و استنتاج غیر حرفه ای جمهوری اسلامی در تجزیه و تحلیل مسائل منطقه به ویژه اوضاع فلسطین مبین تحدید منابع اطلاعاتی این نظام است ، همچنین، قضایای فلسطین فقط معطوف به حماس نیست. رسانه های بیگانه در این مورد چنین القاء می کنند که بازیگران اصلی فلسطین تنها تشکیلات خودگردان و اسرائیل هستند. این محور تبلیغی در حالی پیگیری می‌شود که محمود عباس و طرفدارانش در فلسطین در جناح اقلیت هستند و تنها با حمایت غرب و رژیم صهیونیستی بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند. پیروزی حماس در انتخابات‌های گذشته این کشور بهترین گواه بر این مطلب است.

باید دید آنهایی که سعادت را تعقیب می کنند، اصلاً می دانند سعادت چیست؟ ● حسین رحمت‌نژاد

نقاشی های شما

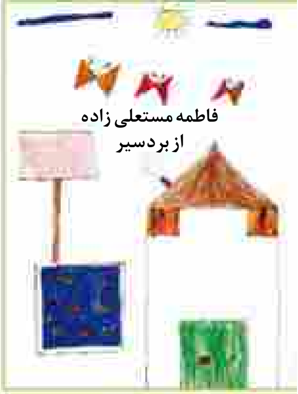

فاطمه مستعلی زاده
از بردسیر

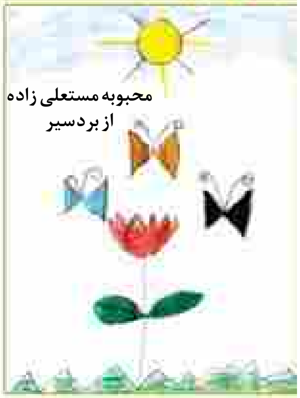

محبوبه مستعلی زاده
از بردسیر

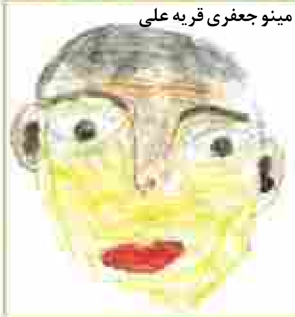

مینو جعفری قریه علی

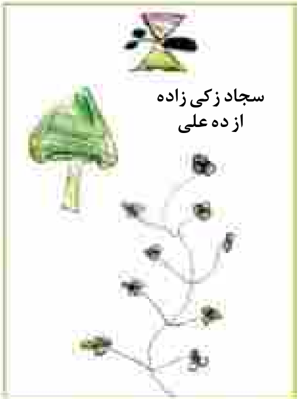

سجاد زکی زاده
از ده علی

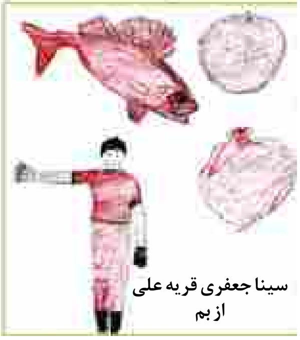

سینا جعفری قریه علی
از بم

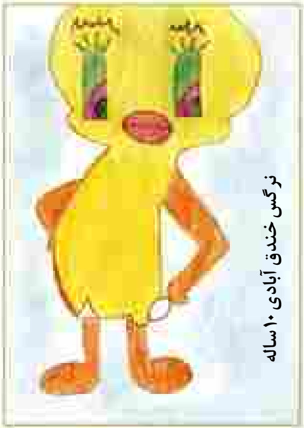

نرگس خندق آبادی ۱۰ ساله

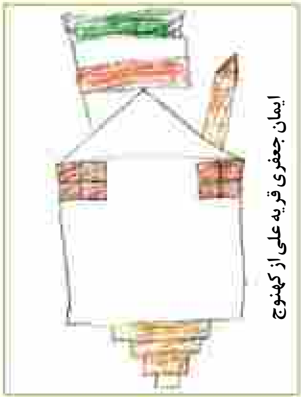

ایمان جعفری قریه علی از کهنوج

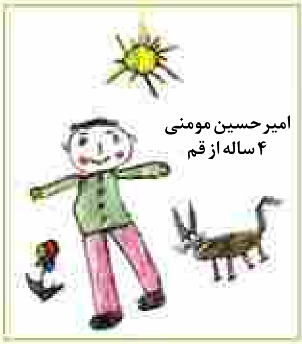

امیرحسین مومنی
۴ ساله از قم

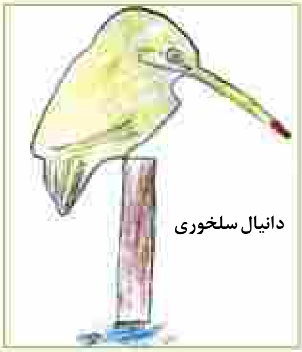

دانیال سلخوری

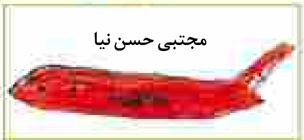

مجتبی حسن نیا

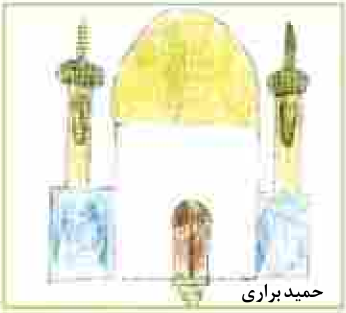

حمید براری

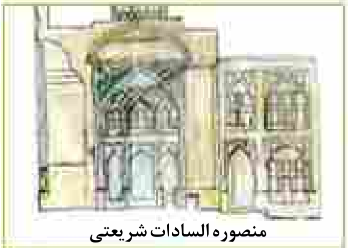

منصوره السادات شریعتی

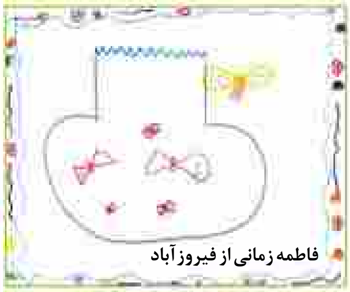

فاطمه زمانی از فیروزآباد

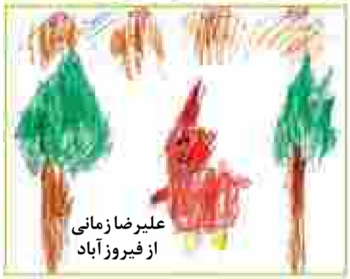

علیرضا زمانی
از فیروزآباد

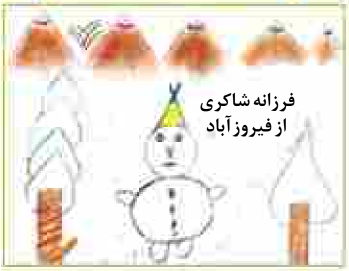

فرزانه شاکری
از فیروزآباد

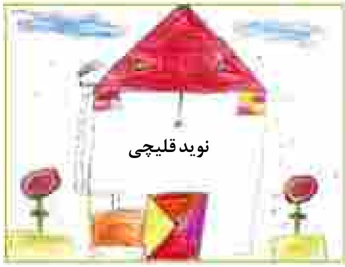

نوید قلیچی

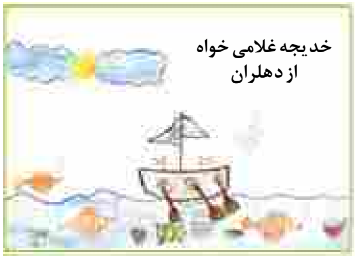

خدیجه غلامی خواه
از دهلران

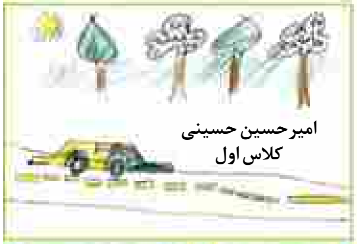

امیرحسین حسینی
کلاس اول

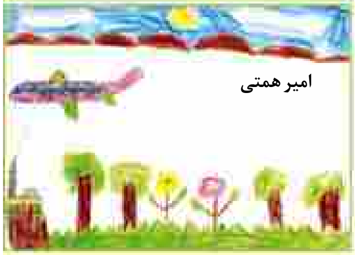

امیر همتی

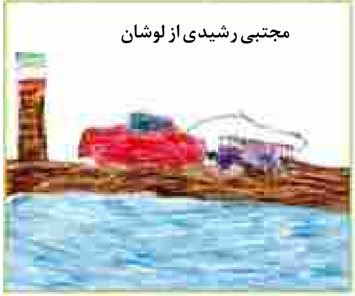

مجتبی رشیدی از لوشان

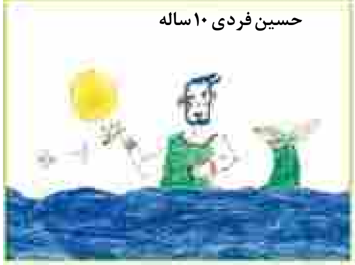

حسین فردی ۱۰ ساله

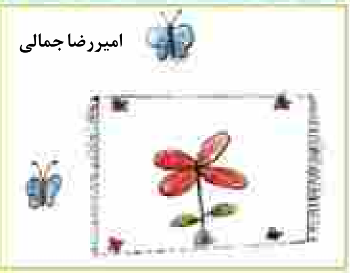

امیررضا جمالی

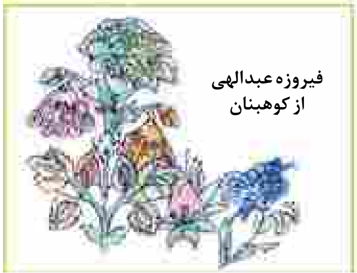

فیروزه عبدالهی
از کوهبنان

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

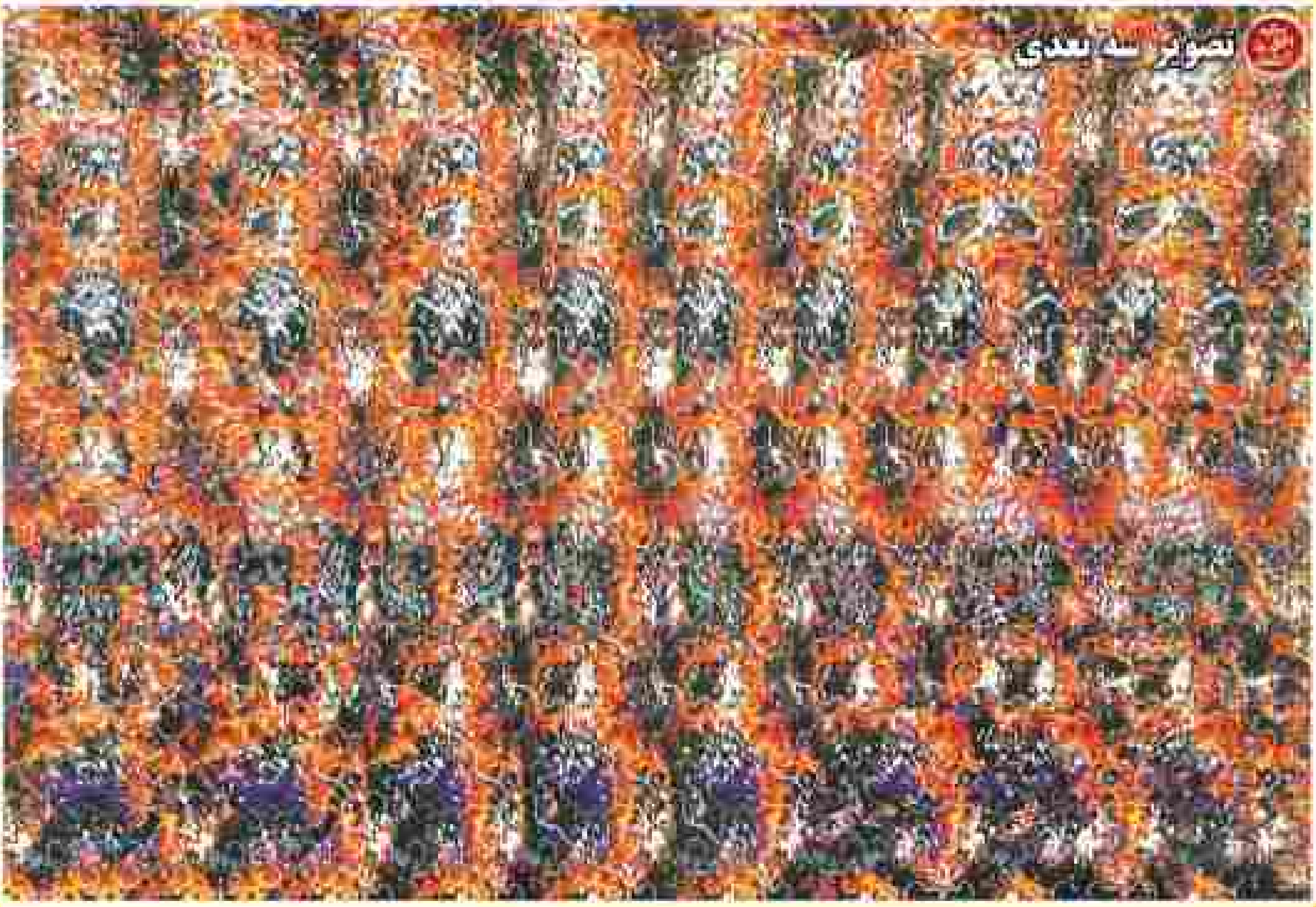

Vitamin C Cream

Shandiz

کرم ویتامین C

شاندیز

- دارای ویتامین C پایدار
Retinol A، ویتامین E
روغن جوانه گندم و مواد ضد آفتاب
- جدیدترین کرم آنتی اکسیدان و ضد پیری پوست
در اروپا و آمریکا

لابراتوار ویدا

تلفن دفتر مرکزی: ۸۸۷۹۴۱۵۹-۶۰، ۸۸۸۲۸۸۰۶-۷ تلفن پخش: ۸۸۸۹۲۸۸۰-۶ و ۸۸۹۸۹۶۶۲

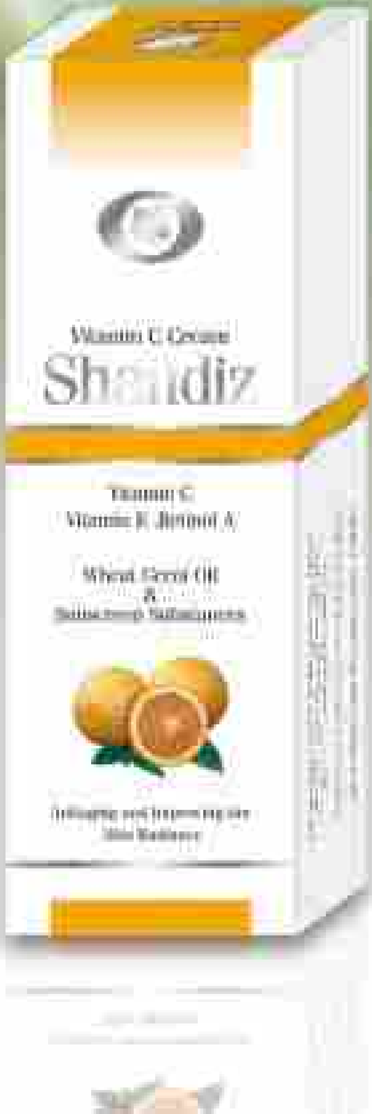
Vitamin C Cream
Shandiz
Vitamin C
Vitamin E, Retinol A
Wheat Germ Oil
&
Sunscreen Substances